

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234431

UNIVERSAL
LIBRARY

جلد سوم

منتخب التواریخ

تصنیف

عبد القادر بن ماوک شاه بداولی

بتصحیح

مولوی احمد علی صاحب

باهتمام

کبیر الدین احمد در کالج پریس طبع شد



کلکتہ سنہ ۱۸۶۹ ع

BIBLIOTHECA INDICA ;
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.



THE
MUNTAKHAB AL-TAWÁRIKH
OF
ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH
AL BADAÓNÍ.

EDITED BY
MAULAVÍ AHMAD 'ALÍ
VOL. III.

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA :

1869.

فہرست جزو سوم منتخب القوارین بدائی

۲	..	..	..	..	..	میدان حاتم سنبلی قدس اللہ سرہ
۳	..	..	..	..	..	شیخ جلال الدین تہانیدسری
۴	..	..	..	..	..	شیخ محمد غوث گوالیاری
۶	..	..	..	..	..	شیخ برہان
۷	..	..	..	..	..	شیخ محمد کذب و سنبلی
۸	..	..	..	..	..	شیخ فخر الدین
۹	..	..	..	..	..	شیخ عزیز اللہ
۱۱	..	..	..	..	..	شیخ سلیم چشتی
۱۲	..	..	..	..	..	نقل مکتوب
۱۵	..	..	..	..	..	شیخ نظام الدین انبیتھی وال
۲۴	..	..	..	..	..	شیخ بھیکن
ایضا	..	..	..	..	..	شیخ سعدی
۲۵	..	..	..	..	..	سید تاج الدین

۱	شیخ محمد قلندر لکھنوی	..	..	..	..	ایضا
۲۶	شیخ نظام نارنولی	..	..	..	..	۲۶
۲۷	شیخ الہدیۃ خیر آبادی	..	..	..	..	۲۷
۲۸	شیخ داود جہنمی وال قدس اللہ روحہ	..	..	..	..	۲۸
۳۹	شیخ ابن امروہہ	..	..	..	..	۳۹
۴۰	خواجہ عبد الشہید	..	..	..	..	۴۰
۴۱	شیخ ادھن جونپوری علیہ الرحمۃ و الرضوان	..	..	..	..	۴۱
۴۲	شیخ عبد الغفور اعظم پوری	..	..	..	..	۴۲
۴۳	میدان وجیہ الدین احمد آبادی	..	..	..	..	۴۳
۴۵	میدان عبد اللہ نیاز میسرہندی	..	..	..	..	۴۵
۴۷	شیخ ابو الفتح گجراتی	..	..	..	..	۴۷
۴۸	شیخ ابو اسحاق لاہوری	..	..	..	..	۴۸
۵۰	شیخ رکن الدین رحمہ اللہ	..	..	..	..	۵۰
ایضا	میدان مصطفیٰ گجراتی	..	..	..	..	ایضا
۵۱	شیخ اسحاق کاکو لاہوری	..	..	..	..	۵۱
۵۳	شیخ سعد اللہ بنی اسرائیل	..	..	..	..	۵۳
۵۴	میدان شیخ عبد اللہ بداونی	..	..	..	..	۵۴
۵۶	شیخ جلال الدین قفوجی	..	..	..	..	۵۶
۵۷	شیخ کپور مجذوب گوالیاری	..	..	..	..	۵۷
۵۸	شیخ الہ بخش گری مکتیسری	..	..	..	..	۵۸
۵۹	شیخ عارف حسین	..	..	..	..	۵۹
۶۱	میدان سید علاء الدین اردھی	..	..	..	..	۶۱

۴۳		شیخ حمزہ لکھنوی رحمہ اللہ
۴۴		شیخ پیرک رحمہ اللہ
	ایضا	شیخ محمد حسین سکندری
۴۵		شیخ عبد الواحد بلگرامی
۴۶		ذکر فضائلی کہ جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کردہ و تلمذ نموده
۷۰		مولانا عبد اللہ سلطانپوری
۷۳		شیخ مبارک ناگوری
۷۵		میر سید محمد میر عدل امرہی
۷۶		شیخ گدائی دھلوی کنبو
۷۷		میان جمال خان مفتی دھلی
۷۸		قاضی جلال الدین ملتانی
	ایضا	قاضی طوایسی
۷۹		قاضی یعقوب مانک پوری
	ایضا	شیخ عبد الذبی صدر الصدر
۸۳		شیخ احمدی فیاض انبیہتی وال
۸۴		قاضی صدر الدین جلمندری ثم الہوری
۸۵		میان الہداد لکھنوی
۸۶		میر سید جلال الدین قادری آگرہ
۸۷		شیخ حسین اجمیری
۹۱		شیخ عبد القادر
۹۳		شیخ کبیر
۹۴		میر سید حلی لودھیانہ

۳۲۶	..	..	..	..	..	..	میرزاده علی خان
ایضا	..	.	..	..	..	..	معزی هروی
۳۲۷	..	..	..	..	..	..	مراد می اعتباربادی
۳۲۸	..	..	..	..	..	..	مشفق بخاری
۳۲۹	..	..	..	..	..	..	میللی هروی
۳۳۲	..	..	..	..	..	..	ملک قمی
۳۳۴	..	..	..	..	..	..	مدامی بدخشی
۳۳۵	..	..	..	..	..	..	ملا مقصود تنویدی
۳۳۷	..	..	..	..	..	..	محدثی حصاری
ایضا	..	..	..	..	..	..	موسوی مشهدی
۳۳۸	..	..	..	..	..	..	خواجه معظم
ایضا	..	..	..	..	..	..	موزون
۳۳۹	..	..	..	..	..	..	محمد یوسف
۳۴۰	..	..	..	..	..	..	منظری سمرقندی
۳۴۱	..	..	..	..	..	..	مدامی همدانی
۳۴۲	..	..	..	..	..	..	مقیم سبزواری
ایضا	..	..	..	..	..	..	مکوی
۳۴۴	..	..	..	..	..	..	مظهری کشمیری
۳۴۵	..	..	..	..	..	..	شیخ محمد دهلوی
ایضا	..	..	..	..	..	..	نوبدی تربتی
۳۴۹	..	..	..	..	..	..	نشانی
۳۵۴	..	..	..	..	..	..	فعل رقعه

۳۸۸	..	..	..	..	..	..	..	..	..	هاشم
۳۹۰	..	..	..	..	..	..	..	..	..	خاتمه

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفی نماید که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرا را تالیف
 ذکر پادشاهی ساخته و اکثری از آنها متوفی غیر مرحومند * بیت *
 من وفائی ندیده ام ز کسان * گرتو دیدی دعای من برشان
 بنابران زبان قلم را بذکر آن حشویات نیدالوده شروع در تعداد
 بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهر حال ذکر کرام برره به که فسقه
 فجیره تا داخل وعید و تهدید - احدثوا التراب في وجوه المداحين -
 نشوم - اعاذنا الله من شر الظالمين - و ذکر خباثت طلبه که زمانه
 بوجود کفیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است * مثنوی *
 حرف ایشان خرد هجی نکند * بلکه اندیشه هم کرمی نکند
 کم دونان و هست دینان گیر * هم از آنان قیاس اینان گیر
 چون توان یاد درستان کردن * دل ازان یاد بوستان کردن
 حیف باشد حکایت دشمن * رفتن از بوستان سوی گلخن
 مشایخی که عهد اکبر شاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود دریغ

اکثری عنقا صفت در قاف قرب حضرت کبریا منواری شده گویا
 همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی ازین نشیمن
 وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند
 و ازان قافله سلسله جنبانی نمافده * شعر *

خلت الدیار محلها کمقامها * لا هم الا هاهما و قمامها
 و افتتاح ازان طبقه میکند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده
 یا از نهایت اشتها بر مرتبه ظهور الشمس فی نصف النهار - رسیده اند

میان حاتم منبلی قدس الله سره

دانشمند متبحر بوده و عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده
 صاحب کمالات صوری و معنوی است در حین تحصیل علم حال
 بر غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ
 عزیز الله دانشمند طلبنی که از علماء بالله و مشایخ مقتدای روزگار
 است آورد و سیروس و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی
 نیز قدس الله روحه نمود و اجازت تکمیل طالبان و مریدان از
 هردو بزرگوار یافت و در اوایل جنبه ده سال در صحرای نواهی
 منبلی و امروزه سرو پا برهنه میگشت و درین مدت مراد بیالین
 و بستر نرسیده صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و
 تبسم الله بر زبا نش میگذشت و در نهایت احوال کیفیت
 صحبت بر بر مرتبه استیلا یافت که باندک نغمه از خود میرفت
 طاقت شنیدن سرود نداشت - فقید چون در سنه (۹۶۰) نهصد و شصت
 پس دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در منبلی

رسید قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کفر فقه حنفی نیز سبقی چند تیمنا و تبرک خواند و در سلک ارادت (†) خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استاد می میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله طی ذلک - حضرت شیخ در سنه نهصد و شصت و نه (۹۶۹) بجوار قرب ایزدی واصل شد و درویش دانشمند * تاریخ اوست طیب الله ثراه و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا نسبت ارادت مقتضی این بود *

شیخ جلال الدین تهنیسری

خلیفه شیخ عبد القدوس کنکوهی است قدس الله سرهما جامع علوم ظاهری و باطنی بود بافاضه علوم دینی و نشر معارف یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوافل و درود و دعا مصروف بود سنین عمرش نود و سه رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود * فرد *

پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد ز پوست

بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است

و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت

از کم قوتی و بی‌قوتی تکیه زده خفته بودی همینکه استماع اذان فرمودی بیدار دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا بدست گرفته بخود می‌خود باداب طهارت و وضوء قیام نمودی و باز بوسه معهود بر بستر خفتی و فقیر در مرتبه شرف ملازمت او دریافتی یکی در سنه نهصد و شصت و نه (۹۹۹) در اگره زمانیکه بمهمسازی و شفاعت ائمه تهنیسر تشریف برده بود دوم در سنه (۹۸۱) نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت حسین خان در تهنیسر هنگامی که بایلغار از عقب الغ میرزا می‌رفت و چنان دید که توده نوربست مجسم - او در سنه (۹۸۹) نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدرود کرد ذکره الله بالخیر *

شیخ محمد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجی حمید است از سلسله شطاریه نسب او بسطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد در ابتدای حال دوازده سال در دامی کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غارها و غذا از برگ درختان داشت و در علم دعوت امما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را بهر دوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانچه بکم کسی دیگر آن جهة نداشته باشند و طریق دعوت امما ازین اعزه یاد میگرفتند و بعد از فترات همد چون شیر شاه در مقام آزار شیخ

محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و سلاطین آنجا نیز در
 ربهغه انقیاد او داخل گردیده بتمام در مقام خدمت بودند و میان
 شیخ وجیه الدین عالم ربانی متبحر مدرس غاشیغه اطاعت اورا
 بردوش کشیده و این جمله دال بر کمالات و کرامات شیخ است و
 بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و
 بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی
 مانده فقیر اورا در سنه نهصد و شصت و شش (۹۶۶) روزی در بازار
 آگره از دور دیدم که سواره میگذاشت و از حمام عام برگرد و پیش او
 چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیاری تواضع
 در جواب سلام خلائق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار
 نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقربوس زمین می‌رسید
 و در سنه مذکور از گجرات با آگره آمد و پادشاه را در صغرسن بتحریر
 و ترغیب تمام بوسایل و وسایط در سلک ارادات خود آورد و لیکن
 پادشاه زود ابا نمودند و چون صحبت او بخانخانان بیدر مخان و شیخ
 گدائی راست نیامد رنجیده بگوالیار رفت و بتکمیل مریدان مشغول
 شد و خانقاهی تعمیر فرموده بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و
 خود در آن وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه
 و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا می دید
 حتی کفار را نیز تعظیم و قیام می نمود ازین جهة اهل فقر اندکی
 بملاصفت و انکار او برخاستند و الغیب عند الله - تاچه نیت داشته باشد

* بیت *

چون رد و قبول همه در پرده غیب است

زندهار کھی را نکنی عیب که عیب است

و در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بعد از هشتاد سالگی در اگره رحلت
 بنادر الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد جودی بروجه اتم
 داشت و میگویند که هرگز لغظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه
 تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غله هم میگفت
 که اینقدر مایم و نون بفلانی بدهید تا من نپایستی گفتم رحمة الله
 علیه رحمة واسعة *

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزالت و تجربید
 و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد باری وال
 که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه
 میبرد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجهٔ کمال رسیده مرتاض
 و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از طعمه
 و اشریه دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از
 آب هم باز مانده مجرد هیکل روحانی و نورانی بنظر می آمد در
 کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته دران بذکر و فکر و
 مراقبه اشتغال داشته اوقات بیاس انفاس بطریق مہدوبه مصروف
 میکردانید و با آنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن
 بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت
 از مغر چنار در شهر سنهٔ (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در زمان
 حکومت عبد الله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان

بلند فرمود و پاره از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند روز دیگر مهر علی سلدوز که باوجود صفت درویش دوستی ترکیت برو غالب آمده خالی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود * فرد *
 بنده طبع کمال من از آنروزی که گفت

ترک اگر ملا شود هرگز نگردد آدمی

بهدرگئی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقاً چون پیش ازان بیک ساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان خود را لت و لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نا مربوط بر زبان رانده سوار شده بود دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود قال النبی صلی الله علیه و سلم - المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه - و بتقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهر علی بطریق عذر خواهی برپای خاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پاره نذری گذرانید قبول نشد عمر شریف شیخ قریب بسن صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) محکم رحلت بست و این تاریخ یافتیم که

* ع *

دل گفت که شیخ اولیا بود

و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت نور الله مرقدہ

شیخ محمد کنبو منبلی

از سلسله قادریه در ابتدای جال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده

صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال
 برو غالب میکرد سرودی میگفت که حاضران را برقت می آورد
 و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام حان است و در اوایل حال
 کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری
 تعلقی و تعشقی تمام داشت و هنرگز بی عشق مجازی نبود و
 دران وادی عذاب اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از
 مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان آزاد میزیست بدین
 جهة شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه (۹۸۵) نهصد و هشتاد
 و پنج رخت بدار الوصال کشیده و ششم از شوال تاریخ وفات او شد
 روح الله روحه *

شیخ فخر الدین

پیری نورانی مرتضای مئوکی بی تعین صاحب خلوت و
 عزلت و در خروج و دخول برخورد بسته بود و هر روز جمعه اجتماع
 صوفیه در خانقاه او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
 کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران
 سرایت عظیم می نمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره میکشیدند
 و شاه و درویش نزد او برابر بود پیرا مخان خانخانان نماز جمعه
 اکثر در مسجد او میگذازد و او را نیز بنابر تأثیر صحبت رقت بسیار
 دست میداد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب
 مجلس هیچ امتیاز از سایر الناس نداشت *

شیخ عزیز الله

آن مظهر معرفت و آن بوته محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوزرگداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و بآن حالت صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مثل او ندیده بمجرد سرودی و نوائی که گوش زد او شدی گوئی تذبذبادی بودی که در طوفان آتشین دمیدی سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در دلالت شریف آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفه احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره برویش نظاره میکرد از موم ملایمتر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استغاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن (که مرشد شیخ مان پانی پتی است) نیز نموده شیوه نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره که رجوع باو آردی هر چند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانه بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی میدود و بعد از انجام حاجت آن محتاج باز بحجره اعتکاف رفته مشغول میشد گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی چنان بودی که اگر کفری یا ظالمی مرتبه اول شفاعتش قبول نکرده یا عمدا از خانه بدر نیامده و شیخ تمام آنروز برادر او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر بدر بار او مکرر رفته و دم نروده و از این معنی هیچ رنگ و دورتی بر آندیده خاطر غیب نمایش ندیده

تا آنکه مشفوع عنده خود شرمزده شده و خجالت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعه بر می آورد روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا قدس الله صرة الاصفی در مجلس سمع برسمی که معهود است حاضر بود ناگاه دیوانه ابتری صلیحه کرده و دست برزانوهای شیخ برده و برداشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد و الهی نیز رسید و هیچ اثر تغیری در بشره او پیدا نبود و اینمعنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان ازان دیوانه این ادای قبیح سر برزد و حاکم شهر اراده زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد و شیخ عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض باو نمایند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شروحش بتلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است از انجمله رساله عینیه است که در مقابلۀ غیرت شیخ مان پانی پتی نوشته و بسیاری از مسائل غامضه وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود در اینجا مذکور شده فقیر در ایام فقرات خانخانان و بعد ازان نیز بچند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش باوج بقا پرواز نمود و مطب طریقت نماد تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذره ناچیز عبد العزیز می نوشت ذره ناچیز نیز تاریخ یادته اند *

شیخ سلیم چشتی .

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت بخواجه ابراهیم [که بششم واسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضل عیاضست رحمة الله علیه] دارد و از راه خشکی و تری دوبار از دیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال درسفر میگذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر بود و باین طریق بیست و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانیه و درین مرتبه اخیره چهار سال در مکه معظمه و چهار سال در مدینه طیبه بسر برده و سنواتی که در مکه معظمه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه درسی یافت و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این ابیات یافت

* نظم *

شکر خدا را که به محض کرم * منزل ما شد حرم محترم

هر که بپرسید ز تاریخ سال * نحن اجبناه دخلنا الحرم

و در آن بلاد شیخ الهند مشهورست سنین عمر شریفش به نود و پنج سال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه و هلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت و غسل که وظیفه هر روزه داشت بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی

قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریقی وصول شما
 بمقصد باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طور^(۴) ما دل
 بردارست خدلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او
 تربیت یافته اند و قائم مقام شده از انجمله شیخ⁽⁺⁾ که بعد از تکمیل
 و خصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ کمال الوری
 که پیروی بود موخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ
 پیاده بنگالی در مدینه شریفه بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار
 است دیگر شیخ فتح الله ترین منبلی دیگر شیخ رکن الدین
 اجوده‌نی دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطه
 العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتح پور او بود - زمانیکه شیخ
 در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد کتب سطور شنید که او در عبارت
 عربی یک طولی و سابقه اولی دارد مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ
 قدم مسرت لزوم که بالا گذشت از بد او نوشته فرستاد و نقل آن
 بجنس نموده می آید *

نقل مکتوب

ان الدین عند الله الاسلام
 * شعر *
 سلام علی طایفی کعبه * به حل من فاق کل الانام
 سلام علی عاکفی منزل * بتطوانها تم حج الکرام
 اتحف وظایف دعوات عطر نسایم شایمها صوامع جوامع القدس -

و ابلغ محاييف تحيات تَوَحَّتْ رَايِحُ فَوايِحها محافل قوافل الانس
الى حضرة عليّة - ومدة سنية - هي مسجد جباه اكامرة الزمان - ومقبل
شفاه قياصرة الدوران - الذي لا يحيط الوهم بادراك القابه - و الالقابه
مطروحة دون بابه - جناب الشمس مستغنى عن التعريف و التوصيف
اعفى حضرة قدوة الانام - مقتدى الايام - شيخ الاسلام - لزال ظلاله
ممدودة على رؤس العالمين عموما - و على مفارق فرق المستفيدين
المستضعفين خصوصا - و لما كانت ناشية عن صدق الغية - و مبدعة
عن خلوص الطوية - آتَوْعَ شَرَفَ الْقَبُول - و من الله الفوز بكل مامول
و مسئول - بعد اداء ماوجب على رقبة الرقية - و ذمة المهجة - فليكن
على الضمير المنير و المرأة الغيبية - لا محالة على الخطاير الخطير و
السجنال اللاربية - واضحا ان شدة ايام الفراق - وحدة الم الاشدياق -
لا يندرج شطر سطر منها في ظروف الحروف - ولو ان ما في الارض من
شجرة اقلام و البحر يمدّه في مرور الزمان و الصروف - و القلب اصدق
شاهد كشهد * شعر *

الله يعلم ان النفس قد تلفت * شوقا اليكو لكن (†) اميها
و نظرة منك ياسؤلى و يا املى * اشهى اليّ من الدنيا وما فيها
و العبد المستهام سعى سعيا تاما - وجهد جهدا تاما - ان يخطى
بملاقاته الشريفة - و يستمع من مقالاته اللطيفة - لكن التقدير -
لم يساعد التدبير - و العروج على فلك العلى ليس بيدبير * شعر *
ما كلّما يتمنّى الموت يدركه * تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن

مع هذا الاعتماد بشرايف الكرام الالهية واثق - و الرجا بلطايف
 النعم غير المتناهية صادق - ان تنور العين بمشاهدة جماله - كما ان
 القلب مملو عن ملاحظة خياله - ان الله مجيب غير مخيب * شعر *
 و ارجو من الله نيل المواهب * و ربى لما يبتغى العبد واهب
 و ليس من كرمه البديع بعيدا - ان يقرأني بفاتحه فايحه - و يدعوني
 دعوة صالحة - و ليس بحري ان يجرى ازيد من هذا اقدام القلم
 على بساط الانبساط - و يترنم و رقاء العبارة على غصن دوحة النشاط -
 و الاقتصار على هذا القدر اولى - و الاختصار على الدعاء انصب و
 احرى - لازالت ذاته العالية مصونة عن طوارق الحداث - و مأمونة
 عن بوارق الملوان - * شعر *

بقیت بقاء الدهر یا کھف اھلہ * و هذا دعاء للبيرة شامل
 اجاب الله دعاء عبده - بحق من لا آتى (+) من بعده - و تاريخ در ضمن
 سنوات مذکور شده و چون در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶)
 بوسیله شیخ اعظم بدازني که هم داماد و هم از بنی اعمام شیخ بوده
 بملازمت پیوستم فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم را با قبر شیخین رضی الله تعالی عنهما چگونه
 در کتب حدیث تحقیق کرده اند گفتیم بدینصورت و بعضی دیگر
 گفته اند که همچنین پس گفتند که سهروردي در واقعه صاعقه
 تحقیق صور قبور ثلثه نموده ترجیح قول اول داده و در روز بر حسب
 اشارت عالی با شیخ اعظم مشار الیه در حجره خافقاه قدیم می

بودم و صحبت بتفصیل میداشتم و بجانب یساور رخصت گرفتیم بعد ازان در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) بکرات و مرات شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آنچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تهی از خاصه باریک وردائی از ململ در بر نداشت باوجود التزام دو غسل هرروزه دران چله غذای او درصوم وصال نیم هندوانه و کمتر ازان بود - انتقال او بعالم اخروی در سنه تسع و سبعین و تسعمایه (۹۷۹) بود شیخ هندی تاریخ یافتند *

شیخ نظام الدین انبیهی وال

انبیهی قصبه ایست از توابع لکهنو او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله اش بشیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبه علوم مکتسبه بود اما از آنجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام بمعاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود *

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

در اندک مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبه انبیهی پای درد امن قناعت کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز بمسجد جامع حی جائی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی

در خیر آباد بطواف روضه منوره مخدوم شیخ سعد قدس سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صوفیست^(۲) قدس الله سره الاصفی یا در گویامو بقریب آشنائی قاضی مبارک گویاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشروع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبّه دریافتند تا فتح پور بعد از سرور دهور بدیدن شیخ عبد الغنی (که او نیز از اعظم مشایخ معروف بود و شانی عالی داشت) بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره میفرمود یکروپیه یا یک تنگه یا تحفه دیگر بموجب تهاد و تخابوا از دنیا میگذرانید و حالتی دست میداد چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید - و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف و رساله مکیه و اداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد ازان جمعه را - در خطبه اصلا مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز کفش پوشیده گذارده اند - وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه بیمن و تبرک سبقتی بگیرد و شیخ اغماض میفرمود بعد از مبالغه

و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان ار گفت
 که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف علیه است از روی
 حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی
 که اول بحثی که در آن کرده اند این است که مصنف حمد خدای
 عز و جل را در خطبه ترک داده از جهة کسرنفس - او سرید بر
 سبیل ندرت گرفتگی و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله
 برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را از ملک طلبه علم که
 در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود
 بجهة تسلی خاطر گاهی سبقی باو میگفت و گاهی او را کتابی
 میداد و مشغولیهایی دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی
 دستاری و کفشی و جامه می بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون
 این عذایات می دیدند بر شیخ غبطه می بردند حضرت شیخ
 متفلس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی این چنین
 خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاح
 فصیله کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالا کلام درو چنان
 کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در بیان
 حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و درین میان هبوط و صعود
 و زلالت و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان
 نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت
 گزید و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میرافد که یک بنده
 خدا بود که گاهی سخن خدا یاد میکردم و می فهمید حالا که او
 نماند بکه گویم و در ایامیکه جامع این مذهب بملازمت شیخ

پیوست شیخ عبد الرزاق که هم خسر پوره ایشان و هم خسر بوده در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت باشیخ محمد نیز که خلف صدقست و حالا سجاده خلافت بوجود او آراخته است متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه از احوال او رقمزده کلک وقایع نگار گشته ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهة و رابطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانیکه لکهنو بجایگیر او مقرر شد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) باتفاق سید اصغر بداونی و قاضی مبارک گویاموی ملازمت شیخ را دریافت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسب حال او بر زبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوة یا سبحله و هله یا تعون و بسمله و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه بجانب چپ شده چنان مینمود که گویا بعد از اذن و رخصت از حضرت جامعه سخن میکند و مجاز از جانبی^(۳) و هنگام مصافحه بسید مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله همدرین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن این حال پدش از افکه تکلمی فرماید طالب علمی مفلوکی ابتری آمده دریافت ازرا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه - کل شیء هالک الا وجهه - شروع نموده مخاطب شیخ عبد الرزاق را ساختند او همین آری و بلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح

اشارت بچیزی می کرد و هیچکس دیگر را از دهشت و هیبت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر آورده می ترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر این کس را بصحرای ظهور آدرند و در کمین برخاستن از مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که ضمیر وجهه عاید بشی باشد چنانکه اهل معرفت گفته اند بمجرب استماع این سخن بر آشفتنند و بشره مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعوذ گفته بودم و همان طور حقیقت شیطنت اظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها - لا حول و لا قوة الا بالله - گفتند و این بیت قصیده برده خواندند که

* شعر *

يا لائمی فی هوی العُدوی معذرة * منی الیک ولو انصفت لَمْ تَلَمْ
جذبۀ شیخ غالب شده فرمودند که اورا از مجلس بر آورند و بعد ازل طلبیده استمالات دادند و حضار را از مشاهده این حال عبرتی عظیم روی نمود و آنشب در خانقاه بر من بدشوارعی تمام گذشته انتظار صبح برای فرار می بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زمانیکه بی چراغ روی یکدیگر در نظر نمی آمد بلکه گمان شب داشتم در ملازمت گذارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر باحضار ما حاضر بجهة ما سه کس فرمودند و من هر زمان بومیلۀ میان شیخ محمد جهة گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدمت و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیه کریمه - وَاعِدُوا لَهُمْ

مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ - الايه مي فرمودند و در باب رخصت فقير اغماض مي نمودند و بتقریبي حسين خان را كه آن زمان در پرگنه اهولی بود بخواهش تمام ياد نموده گفتند كه او توتنه منست و بمقتضای جود ذاتي كه بهر كس از امير و فقير چيزی از زر نقد يا نمك يا غير آن می بخشيدند بفقير يك تنگه لطف فرمودند و از جمله خوارقي كه دران سفر از ايشان دید آن بود كه در راه انبیهی وقت رفتن ما سه كس بملازمت شيخ شخصی را بصورت گدایان بتهمت دزدی و راهزني گرفته جامهای اورا كشیده بودند و بنوعی خلاصی يافته همان ساعت بگدائی در ملازمت حضرت شيخ آمد و هرچند الحاح و زاري مينمود هيچ بار ندادند حاضران را از بسكه شيوه بذل از ايشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بيگدارگی باعرض فرمودند كه اين دزد را به بينيد كه هم راه ميزند و هم گدائی ميگند و از مجلس رانديد و باعث حيرت مردم شد چون نيك نگاه كرديم شناختيم كه همان شخص بود كه مستحفظان راه بار متعرض شده بودند و مثل اين واقعه ديگر همان روز روی داد كه ذكر آن طولی تمام دارد و در سلخ رمضان سنه مذكوره شبی همراه حسين خان از پرگنه بايلغار روانه انبیهی شدیم و همگي سعی اين بود كه نماز بامداد در ملازمت شيخ گذارده شود و صبح دمیده بود كه از سه كروه راه اسپان را پاشنه كرديم و افسوس فوت جماعت داشتيم و نزديك طلوع در انبیهی بمسجد شيخ رسيدیم همان زمان حضرت شيخ از خانه برآمده بتحریمه نماز پيوستند و فارغ شدند و گمان اين بود كه وقت نماز

باشد و بآن شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی میگذارند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم اتفاقاً در آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و بیتی چند از خواجه حافظ خواندند درین میان یکی از اصحاب حسین خان مرحوم پرهید که خواجه حافظ مرید که باشد فرمودند مرید خواجه نقشبند قدس الله روحه - و شخصی بتقریب پرسید که گوشت اسب بمذهب امام اعظم چون باشد فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسب را خورده اند - و چون باین بیت رسیدند که

* بیت *

صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند
من هم از جهة اعتماد بر اخلاص خود که داشتم خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد برآشفتمند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرسد شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از خجالت سر پائین انداختم و ناام بودم و حسین خان انگشت حیرت بدندان گرفته هر زمان بجانب من میدید و یارانش همه متحیر ماندند ناگاه بطالع من غلغلۀ هلال عید برخاست به تهذیب و مصافحه مشغول شدند و بهمین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه که پهلوی مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام کشیدند پرمیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از مهر آن گستاخی

نتوانست در مسجد بود رفت و به جماعت هم حاضر نشد از پیش
 خود طعام و حلوا به تبرک فرستادند و فی الجمله تسلی روی
 نمود و امید واری عفو شد بسمکریگاه حسین خان بجهت اقامت
 عید بلکه رفت و من تنها در انبیهی ماندم حضرت شیخ نماز
 عید را در مسجد گذاردند و بعد از فراغ بدرس کتاب عوارف پرداختند
 درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفا می تقصیر فقیر نمود
 مرا طلبد اشکن و از درس بازمانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند و
 چون با چشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند
 که مرا در دل کینه و عداوتی با کس نیست هر چه میگویم از برای
 نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحمیل میدهد و اگر بر کسی لعنت هم
 میفرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سرمبارک فرود آورده بمن
 بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور
 من وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بحالتی عجب گذاردم فرمودند
 که مردم مرا میگویند که بطالبان تلقین نمیکند من چه تلقین
 کنم تلقین وار شاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر -
 و چون بحرمواج زخار در تموج درآمدند و بر زبان راندند که ماند
 و بود تلقین و طالبان و سالکان بص ست و دران حال برخلاف روش
 شیخ در درویش هندی از بیرون در نعمت ورود هندی بآوازی
 حزین خراشیده میکردند و حال بر من از تاثیر آن وقت متغیر شد
 باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب
 قوم مسلم را میدیدند که بشقیدن قرآن مسجد رقت بسیار میکردند

برخود انهموس میکردند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کفا نحن امثالکم ثم قهت قلوبنا - ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث صارت کلا حجار فی عدم التلویں - فقره چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم - که اللهم انی اعوذ بک من الصمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص - و چون رخصت گرفته بلیکنو آمده چند روزی در اینجا رحل اقامت انداختم گاهی نمک که اکثر اوقات در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث می خواندند که الملیح دواء لسبعین داء الا السام - و گاهی برنج^(۲) خاص و گاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت و بیعت در آوردند او در اندک مدت همین توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزه طیّ نگاه میداشت و بتلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات میگذراند چنانکه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی شد و چون من بدطالت نمیگذشت

* فرد *

درحقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود

کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

و در همان ایام از عالم رحلت گزید و یقین است که ایمان به سلامت برده معتکف روضه رضوان شده باشد من شریف حضرتش از

هشتاد و پنج سال گشته در آن سن و سال هم توالد و تفامل ازو میشد
و رحلت او ازین رباط فنا در سنه (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه بود *

شیخ بهیمکن

کاکری که قصبه ایست از توابع لکهنو اعلم العلمای روزگار و
متورع و متشروع و در تقوی امام اعظم ثانی بود سالها بدرس و
اناده خلایق اشتغال شد حافظ کلام مجید به هفت قرائت بود و شاطبی
را درس میفرمود و خلافت از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله
روحه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف
در مجالس نمیگفت مگر در خلوت با مکرمان راز- و سخن و بیست
که اگر نکته توحید بر علانیه گویند رجعت برگزیده یا بر اهل عالم
کند سرود نشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد و احفاد بسیار
صاحب کمال دارد که همه بحلیه صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل
آراسته بودند جامع این منتخب در صحبت محمد حسین خان مرحوم
در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شد ماه مبارک رمضان بود که
شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق فرماید فرمود کتابی
از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک
(۹۸۱) بود *

شیخ معدی

نیز از مشایخ عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ
محمد روح الله رحمه داشت و شیخ محمد شرحی فارسی بر شاطبی
نوشته قریب بهفتاد جزو و خلف مدتش شیخ معدی صاحب

وجد و حالت قوی بود و ظاهر و باطن مصفا داشت و دایم منبسط و منشرح بودی و خوش وقت و آزاد زیستی بیکمی از احباب در رقعه هنگام وداع نوشته بود
 دیدۀ سعدی و دل همراه تست * تا نه پنداری که تنها میروی
 وفاتش در سنه (۱۰۰۲) اثنی و الف بود *

سید تاج الدین

از خلفای شیخ محمد غوث است صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکنو آمده بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته رتبه ارشاد یافتند و همانجا درگذشت *

شیخ محمد قلندر لکنوی

اوایل حال در زمان سلطان ابراهیم لودی بسپاهگری اشتغال داشت در وقت فتح بابر پادشاه هند را ترک آن وادی نموده شیوه فقر و ناصراوی گزید و بشیخ بهلول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسماء الله از پیر تلقین یافت و در باغی که اکثر نهالهای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نموده در خروج و دخول در خانههای مردم بر روی خویش بسته بود و میگفتند که می سال بیدش است که غذای او از شیر صوفست و بکبویات و اطعمه دیگر کاری ندارد روزی محمد حسین خان بدیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم گریه بنزدیک شیخ آمده فریادی حزین میکرد گفت این گریه فریاد دارک که هم اوقات خود و هم صاحب

منزل بغارت بردید که بمالا یعنی صرف کردید و در حضور دل
تفرقه انداختید *

شیخ نظام نارنولی

نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ
خانونسبت از سلسله چشتیه که در قلعه گوالیار توطن داشته اما
اظهار کثرت امتفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش
شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر
بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و
صاحب تصرف بود فقیر از ثقه و از مریدان شیخ شنیده ام که اکثر
درویشان خالقه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی (که
دوائی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل نوشته
اند و چیزی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته) امر
میفرمود و بتأثیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف میشد و بر
سایر امور غریبه نقل میکرد و الله اعلم و قریب بچهل سال بر مسند
ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال
بود که پیداده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار
ارشی قدس الله سره در دهلی بجذب و معرفت و شورش تمام
نمی رسید و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام
عرس حضرت خواجه را در نارنول میگذرانید و در ترک تعظیم اقتدا
به پیر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تعینی فقر و اغنیاء
نسبت بار برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن - و فقیر ایشانرا در

از دحام عام دید و شرف مکالمه و محاوره در نیابت و فائش
در سنه (۹۹۷) نهصد و نود و هفت امت و آه نظام تاریخ یافتند *

شیخ الهدیه خبر آبادی

از علمای متبحر بود در ابتدای احوال سالها بدرس و اناده
گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفه شیخ سعید داشت و
در ارایل عهد آنقدر مشغولی بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان
صاحب کمال از و ارث مانده اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه موفیه
نمود سلسله فقر را بروش ثوکل و تجرید و نثار و ایثار برپا میداشت
فوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود وظیفه او شده بود و
ترک نمییافت و قدم از ابواب مخلوق بتخصیص اهل دنیا و حشمت
و جاه کوتاه گردانیده باین تقرب هرگز امتداعی ضیافت کسی هم
قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه
سعادت توفیق عادت او دریافته بودند از آن جمله خلف صدقش
شیخ ابوالفتح^(۲) که صاحب سجاده و از فحول علمای وقت است و در اطوار
ظاهری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل میکند
و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سایلی از پیش
شیخ محروم نگذشته روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که
که سالار مسعود که عوام هند او را می پرستند چه طور کسی بود
فرمود افغانی بود که شهید شده است او در آخر حال بحسب طلب

در فتح پور آمده خلیفه زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کهن بطلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون سیر میکرد و از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و محفله را از عقب رسانیدند ازینمعنی بسیار خوش حال شدند و زمانیکه چیزی ازو پرسیدند باشارت گفت که من بلند میشوم پاره زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند وفات شیخ در سنه (۹۹۳) نهصد و نود و سه بود رحمه الله علیه *

شیخ داود جهنی و آل قدس الله روحه

جهنی قصبه ایست از توابع لاهور آبای کرامش اولاً از ولایت عرب در سیت پور از نواحی ملتان رسیده اند و تولد حضرت او در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده اش بعد از آن باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته و چون تکلیف سبق قرائت قرآن میکردند گاه گاهی قطره اشک بر صفحه و خسار مبارک او می ریخت و میفرمود که مرا درین وادی مرنجانید و بخدای تعالی وا گذارید ازان زمان دانستند که او را احتیاج بهیچ محصلی نیست *

بیت *

بتعلیم آداب او را چه حاجت * که او خود ز آغاز آمد مودب
میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین
رضی الله عنهما لاعلی التبعین آیتی چند از فاتحه در خواب

بآنحضرت آموخته اند و گاه گاهی که برسم تشجید خاطر بتمشایازی
 خردسالان میرفت والد و حیران مانده در ایشان نگاه از دور
 میکرد و میگفت که روی ها ایشان را خراشیده و بدنهای خون آلود
 و پوست کنده می بینم و بعضی چنان بنظر در می آیند که گویا
 سر ندارند و چون بصرف زمین و صوف محن از اینجا بقصبه ستگره
 و از اینجا بلاهور آمده اند پیش مولانا اسمعیل آنچه که در ملازمت
 حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ نموده
 بود سبق بنیاد کرده در هنگام صغیر سن شرح اصفهانی را بطوری
 باستحقاق میخواندند که در جودت قریحه وصفای ذهن ایشان طلبه
 خوب از مردم ولایت که شرکت در آن کتاب داشتند حیران میماندند
 و آخوند میگفت که یاران چنانچه ما در زمان خود بدیدار حضرت
 مخدومی در هری استبشار می نمودیم و مباحثات میکردیم همچنان
 این جوان هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلائق نظاره
 او را به تبسم و تبرک خواهند کرد و از نواید انفاس شریفه او
 استفاده و استفاده خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر
 طوبی لمن رأی او رأی من رأی الی آخره - گردید * فرد *
 نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بعمزه مسئله آموز صد مدرس شد
 و بمرتبه علامی رسیده بمشربه بشارت شریفه - *يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ*
خَلِيفَةً - شد و همدران اذنا که بر ریاضات شاقه صعب مشغولی داشت
 جذبۀ از جذبات الهی که - (†) یوازی عمل الثقلین - است

دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق او بسته ممد و معاون و مراقب بوده و او را پیوسته در نظر میداشت و اصول خود را عینا اجوبه می شنید تا آنکه برورش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب او را کسان کسان ببارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مصلح قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه مروت با برهنه در صحرائی نواحی دیبالپور که مسکن سباع و وحوش و طیور بود بجائیکه حالا بشیر گده موسومست میگشت * ع *

ما عاشق سرگشته صحرائی دمشقیم

و گاه گاهی که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر قدس الله سره میرفت اینجا اشارتها می یافت و بشارتها می شنید و مکالماتی و محاوراتی میرفت که تفصیل آن را این عجاله بر نمی تابد و در کتاب نغمات دآردی (که زبدة الاولیا و نتیجة الابصافیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با معادتش - از - گدای شیخ دآرد - و دیگری - از - ابو المعالی حق پرست - مفهوم میشود حالا جا نشین حضرت میان شیخ دآرد قدس الله روحه امت) بتفصیل مسطور است و چون مدت بدست مال کم و بیش در جذبه دسیر صحرائی و براری گذشت ملهم برجوج بجانب سیر و خلوک و ارشاد خلائق میشد و چون پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت توقف مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقن و مامور بآن معنی شد که بجهت نگاهداشت سلسله دست انابت به مخدوم شیخ

حامد قادری قدس الله سره که فرزند شیخ عبد القادر ثانی و پدر
 شیخ عبد القادر که بتاریخ تحریر در آنچه قایم مقام والد ماجد
 (ست) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه الله چون پیش ازان بارها
 اعتماد نموده و در هر مهمی مشکل توجه باین سرید مراد
 آردہ التماس فاتحه میکرد در نوشتن شجره طیبہ و دادن رخصت
 تکمیل تعطیل می فرمود تا آنکه روزی خود بقصبه سگره که چند
 گاهی مخدوم رحمه الله رحل اقامت در آنجا انداخته بود رفته بحکم
 غلبه جذبه فرمود که اینک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر و اشارت
 میدفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت و امپ و محفه و سایر
 لوازم مشیخت و مقتدائی بمن حواله فرمایند چون مخدوم قدس
 الله سره بران واقعه ملهم شد و علم بعین الیقین پیوست همه
 ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر
 عروجی بسیر رجوعی باز آمده در معموره جدید شیرگده نزدیک
 بجہنی بساط اقامت گهترده و در وسط جای ملتان و پتن میان
 دو سلسله علیہ سہروردیہ و چشتیہ و سلسله قادریہ علیہم من الله
 التحیۃ را رواج داد و کار بقوت ربانی و نسبت حقانی (†) از پیش
 چنان برد کہ غلغلہ آن تا وقت نفخ صور فرو نشیند و زمانیکہ ملا
 عبد الله سلطان پوری مشہور بمخدوم الملک کمر جد و اجتهاد در
 استیصال اهل الله بہت باعث قتل چندی از ایشان گردید از
 گوالیار فرمان طلب املیم شاہ افغان مور باحضر حضرت میان نیز

فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده اند و در بیرون گوالیاز
مخدوم را بتعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جائی فرود آمده
و نشسته صحبت خوب برآمده و ساعیان مفسد مخالف بمحرم
دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص
هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که ازین روی دروغ نیاید
بعد از حرف و حکایت پرمیده اند که تقریب طلب فقرا منقطع
چه بود مخدوم الملک گفته که مریدان شما را شنیدم که در وقت
ذکر گفتن یاد او یاد او میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه
در اجتماع رفته باشد و الا این جماعه ظاهرا یا ودود یا ودود میگفته
باشند باین تقریب یک روز با مخدوم الملک بایک شب (+) بوده
کلمه چند از مواظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند
فرموده اند او متأثر شده از همانجا ایشان را باعزاز باز گردانیده
گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر و رع و تقوی میان
حسام الدین طلبه رحمه الله (که شمه از جلال اوصاف او در
نجات الرشید مذکور شده) میرفت میفرمودند حیف که میان از شوق
و محبت ذاتی حق تعالی بازمانده مقید باخلاق گشت • ع •
حفظت شیئا و غابت عذک اشیاء

• ع •

آخر بنگر که از که میمانی باز
و شان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چند گاه

خواه در سالی یکبار خواه دوبار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع میشد همه را بتاراج می دادند و خود و زوجة مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین باخود و بوربای کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را پر می دیدند بار دیگر نیز همچنان یغما میفرمودند و باوجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم رضي الله عنه صرف ما بحتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود امت بلکه بمراتب ازان زیاده - بعضی ازان کلمات میمنت بحمات که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان میگذاشت اینست که بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحار و البوادی - اثر این کلمه قدسیه در سخاوت و مهالك دیده بکرات تجربه شده و دیگری شعر •

سبحان من فی ذاته افکارنا تنحیر

سبحان من فی درکه ابصارنا تطیر (†)

و امثال این ادعیه و تعبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و سجع مهر آنحضرت که خود یافته اند این بود • شعر •

سبحی داود عن اسم و رسم • فان الفقر یمحو کل و سم

چون جامع این اوراق در عهد بیگم خان که بهترین عهدها بود و هند حکم عروسی داشت در اگره طالب علمی میکرد و صیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی درویشان شنیده بود ازان عهد باز تخم

محبت و اعتقاد در زمین استعداد می کاشت و غایبانه باین
 هوس گرفتاری داشت

• ع •

آری آری گوش پدش از چشم عاشق می شود
 و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریمه
 طواف آن آستان ملائک مطاف بسته بجانب شیرگده روان شد و گاهی
 والد مرحوم می مغفوری مانع آمده از میان راه باز گردانیده آورد و
 گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس ازان دولت میگردد
 و مدت دوازده سال برین انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن
 درگاه شیخ کالو نام مجرب روی که وسیله سابقه معرفت غایبانه
 همون بود هما آسا از غیب سایه برسوا بداون انداخته روزی
 بفقیه میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو
 محروم ماننی و یکمرتبه هم نه بینی ازین نفس گیر آتش در جان
 حیران من افتاد و حق تعالی در همان ایام سببی انگیزخت که محمد
 حسین خان که مرا رابطه محبت ملازمت با او بود بتعاقب ابراهیم حسین
 میرزا از کانت و کوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک آن
 سعادت مهیا گردید تا بطوریکه سابقه تحریر یافت از لاهور بشیرگده
 رسیده چیزی در جمال آنحضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن
 را بآن نسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایای
 مبارک ایشان می تافت که ظلمت آبک دل ازان منور گشت و
 مروه الله عیان گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی
 فانی برداشت و کم روزی بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم
 و بیش باخیل و تبار خویش آمده در ملازمت آنحضرت بشرف

اسلام نمی پیوستند و تلقین نمی گرفتند و در دیوار و شجر و حجر آن
بلده طیده را از غلغلۀ تسبیح و ذکر مملوینان و کلاه مبارک عنایت
کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود فایب باش که
روش من همین است و معجری و روپاکی از اهل بیت طهارت
بمذلقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی
اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم
بوقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته
و شنیده در مدد تحصیل رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهت
ضعف قوی محقه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایۀ محقه
عالی را بردوش گرفته چند قدم راه رفتم در آنحالت گریه بر من
زور آورد توقف نموده فرمودند که مرا بنشانید نشسته چندان
سخن از معرفت و محبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا قلق
بر قلق افزود روزی در وقت وداع بوسیله میان عبد الوهاب که از
خلص اصحاب طوبی لهم و حسن مآب - بود عرض کردم که خبر در
مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیدی نزدیک است و
اکثری از آن جماعه اتفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل ازین
بچند گاه آبا و اجداد او بسریر سلطنت دہلی و بدادن متمکن بودند
نموده در تہیہ اسباب جہاک و استعداد اسلحه اند و میگویند که
ماموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ و
بعضی از امرای سرحدی را نیز بخود متفق ساخته و بعضی
در مقامات و واقعات بشارتها یافته میخواستند که آن داعیہ را از قوه
بفعل آورند پرهیدند که آن سید بر چہ وضع و چہ حالتست گفتیم

فقیه‌ری مغزوی و متشرعی منقطعاً متوکلی مرتضای است که اکثر اوقات روزانه در مقابر می‌باشد و شبانه در حجره که دارد عبادت و طاعت صرف میکند اما قبیلۀ دار مت و در فنون سپاه‌گری بی‌قرینه و بی‌عیدیل و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجماعه نا درویشند که این افترا بر حضرت غوث رضی الله عنه می‌بندند و راه آن بیچاره می‌زنند و آن بشارت و اشارات همه از تسویلات شیطانی است حضرت غوث رضی الله عنه باین چنین امور چون راضی باشد چه امر از همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت خدای تعالی آورند و پیروان آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و ریاضت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست بیفتد از جانب من بآن سید بگوئید که خدای تعالی ترا توفیق استقامت در آن دادی که داری کرامت فرماید اگر شائبۀ از دوستی لذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازالۀ آن نمائی نه آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه انتی اگر طالب دنیا پادشاهی (که نهایت مطلب دنیا دارانست) برسد و طالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانی از حور قصور و لذات اخروی پیوندد و طالب خدا بحضرت محرومی و نومیدی از مطلب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار بار بهتر و خوشتر از تمتع و کمرانی این دو فریق دون همت است

و باین تقریب چندان جراهر فوائد نثار کردند که درهای اشک از دیدهای حاضران برداشتن و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد بآن درد و سوز وداع کرده فریادها زدیم *

دل بامید صدائی که مگر در تورمید

نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

و چون بتقریب فترات میرزایان الغبگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت باز گشتن راههای مابین لاهور و شیرگده مسدود بود من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور بخدمت شیخ ابوالحقوق مهنزنگ که از عاظم خلفای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله بلشکر حسین خان که از طلبین لاهور آمده و از آنجا داعیه کثرت و کوله داشت برسانند چون لاهور رسیدیم بمصوب مردم حسین خان بجانب هندوستان روان شدم روزی در منزل بهارن پور در باغی نشسته از داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری (†) بدست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست پیری بزرگی بمن رسیده و باره خرج راه بمن بدهید بعد از آنکه حقیقت حال پرسیده شد گفت زمانیکه میرزا ابراهیم حسین را آن چنان واقعه پیش آمد با جماعه از میاهیان او حادثه زده و تاراج یافته عور و عربان در شیرگده بملازمت حضرت پیر دستگیر رسیدیم و بهر

کدام ما چیزهای بخشیدند چون نوبت بمن رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه بزدن بجائی بامانت نگاهداشته بودم حالا بشما میگذارم آن هدیه غیبی و گنج باد آورد را به تیمن و تبرک ازو گرفتم

نکبت پیراهنت آمد به من * لذت جان یافتم زان رایحه خوانده بودم فاتحه وصل ترا * شد قبول الحمد لله فاتحه و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم و الحمد لله علی ذلک

* شعر *

ولما الفت الشوق نحو جذابه

من المهدار جوان یكون الي اللحد

* شعر *

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان بیرون شوم

مجموع احوال آن حضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات صعب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده متوکل و گوشه نشین بوده و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته مگر یکبار بحسب طلب از شیرگده بگوالیار نزد اسلم شاه - و هرچند خلیفه الزمان وقت توجه بجانب پتن شهباز خان را بطلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بهی است

و از صحبت دنیاداران بغایت مجتنب بوده و الفجر فخری را شعار خود ساخته داریم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انعام نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی بار رسیدی در سنه نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) خیمه در سرابرد جلال و بارگاه وصال ایزد متعال عز شانه زد و یا شیخ داود ولی تاریخ یافتند رحمه الله رحمةً واسعة و حشرنا معه فی الساعة الجامعة •

(۲) شیخ ابن امروه

مالک مجذوب بود و دقیقه از دقائق شریعت مطهره باوجود آن حالت ازو فوت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل میکنند بی تکلف زیستی و مرید گرفتگی زمانیکه فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود قدس الله سره العزیز از پنجاب باز گشته براه امروه متوجه بداون بود در ملازمت سید مشار الیه رفت آیتنی از کلام مجید خوانده و خطاب لاعلی التبعین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران میفرمود و کریمه و اَلْبَائِیَاتُ الصَّالِحَاتُ - آلبه بر زبان راند بعد ازان ظاهر شد که آن تلمیحی بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد محملاً اینکه صبیحه داشتم که دل مرا بآن خیلی تعلق بود و درین سفر بودم او در بداون از عالم پرفرویب درگذشته بود غالباً آن مقدمات تسلیمی بخش

بجبهه خاطر من بوده باشد و الله اعلم - وراثش در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) زوی نمود *

خواجه عبد الشهید

خلف رشید خواجکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجه احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشهید متولد شده اورا بخدومت خواجه احرار برده اند حضرت خواجه احرار اورا درکنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات بهیاری کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلائق از انعام نفیسه آن قدوگ ارباب صلاحیت کسب فیض نموده هدایت می یافتند در طریقه سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله سره داشت از سمرقند بهند آمده هجده سال درینجا بود و در سنه نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و ماموریم بآنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگور خانه آبای خود رسانیم و متوجه سمرقند شد و چون بکابل رسیده در همان ایام میرزا شاه رخ اعل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فانی را پدرود کرده در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه ازان عالی تر است که خوارق و کرامات ازان خلاصه کمالات ذکر کرده

اثبات آن نمایند مقرر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانیکه اردوی معلی از پلته بازگشته در حدود بهونگانون و پتیالی رسیده بوداع خلیفه الزمانی آمده بودند از دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته - سلام الله علیه و علی آبائه الکرام *

شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین است از سلسله چشتیه که در زمان خویش معتدای مشایخ روزگار بوده عمرطبیعی دریافته بلکه از آن هم گذرانیده چنانچه پسرانش در سن هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت او قیدام داشتند و نبیرهها برین قیاس و خلاصه حیاتش را بتمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفه الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما هرگز درس نگفتی و فرق سماع و حالت بی نهایت داشت و باوجود ضعف بدنی و بیقوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو قیام صلو و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشوار بودی هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماع برخاستی و چنان بی طاقتی و تردد و حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلو نیز همین نسبت داشت که سخن و نوافل را نشسته ادا میکرد و بعد از آنکه او را بر میداشتند و تحریمه می بست فرض را ایستاده میگذاشت چنانچه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم حال او بود بی تکلفانه

از ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هر دو دست در مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستی که بر آینه اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص بوالهوس از دامن ترجمان آن احوار کوتاه و ایدمعی نیز باعث اشتباه میشد در زمانی که خلیفه الزمان بار اول بدفع و رفع مخالفان بر سر جویندور لشکر کشیدند و از معسکر تا جویندور سه روزه راه مانده بود که شیخ در باده مذکور برحمت حق پیوست و قباب خفا از عالم فنا بر چهره هستی کشیده مصداق - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ - گردید و کاتب اوراق بملازمت آن قدوة آفاق فرمیده - وفاتش در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد *

شیخ عبد الغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم توفیق رفیق او گشته در اهل صحبت زود تصرف کردی و هرچند طالب را مناسبست کمتر بودی جاذبه شیخ ادرا از جا برده بنی اختیار و مایل خدمت مآخقی اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شور انگیز و زبان

معجز بیدانش سرهم جانهای مشتاق بود بحسن صورت و خوبی
 میرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتگی و خلائق را وعظ و نصیحت
 فرمودی و رسایل در تصوف نوشته الحق در کمالات ظاهری و
 باطنی شیخ هیچ نرود نیست و بعد از آنکه قدم در دایره - ابناء
 الذماین عتقاء الله - نهاد در شهر فیهصد و هشتاد و پنج (۷۵۰)
 بدارالبقا رحلت نموه و هم در اعظم پور مدفون گشته - عظم الله شأنه *

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علویست خود را بجهت غرابت شهرت باین ذداد
 از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوی و مجاهده است و بر
 جاده شریعت مستقیم و در گوشه قناعت مقیم دایم بدرس علوم دینی
 اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی بمرتبه بود
 که کم کتاب درس از صرف هوایی تا قانون و شفا و شرح مفتاح
 و عضدی باشد که او شرح یا حاشیه بران ننوخته و خلائق را پیوسته
 از انفس متبرکه او فیض میرسید و حق سبحانه اسم الشافی را
 ظاهر و او را مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لاتعد و لا تحصی
 از بیماران و محنت زدگان بملازمت او آمده التماس دعا می نمودند
 و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانه اهل دنیا نرفته
 مگر در مدت عمر یک دو بار بحسب طلب و اکراه قدم از خانه
 و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانه او مقصد
 اقصی اکابر و اختیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از آحاد
 الناس نداشته بجامه درشت اکفای میکرد و هرچه فتوح میرسید

بذل و ایثار می نمود اگرچه ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از
 شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد
 او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بروجع اتم داشت چون در
 عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان
 بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب
 اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوی بر قتل شیخ محمد غوث
 نوشت و سلطان آن را موقوف بر ارضای میان وجیه الدین داشت
 چون میان وجیه الدین بخانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفته روی
 او شده بود استغاثه را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل
 میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه
 در دین راضی می شوید در جواب گفته که ما ارباب فالیم و شیخ
 اهل حال فهم ما بکمالات او نمی رسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض
 قانع بر او متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام گجرات
 بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه - بعد از آن در مجلس
 بارها میگفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی
 متقی امت و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنه (۹۹۸)
 نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت در گذشت • و شیخ
 وجیه الدین تاریخ وی یافته شد وجهه الله الی الرضوان - مخفی
 نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر
 ایشان استطراد است •

میان عبد الله نیازی سرهندی

نیازی طایفه ایست از افغانان اول سرید شیخ اسلیم چشتی
 فحپوری بود در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و
 حالا بعبادتخانه پادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی چون
 شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد
 او رخصت مکه معظمه طلبیده بشیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ
 و اهل الله که در ولایت عرب و عجم دهند دیده بود نوشته داد و
 در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریامت و بصحبت
 یاران میرسید محمد چونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت
 کرده بود و بکجرات و دکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرده
 چند گاهی در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقا مذکور
 گشت در زاویه خمول و گمنامی اوقات به بی تعینی و بی تکلفی
 صرف نموده و چون آحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست
 و زمانیکه بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را
 باغواهی مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود
 باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت می نمود
 آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و در سرهند گوشه عزالت
 گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میگرد و هنگامیکه پادشاه آن
 حجره را که قریب بمحل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه
 فرمودند و نام میان عبد الله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند
 طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویت

انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیک در افتاده بود
 بنابراین بآن طریقه گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر
 شد ازان ابا نمودم باعزازش باز گردانیدند و در سال نهصد و نود
 و سه (۹۹۳) در زمان توجه بجانب اٹک چون بسرهند رسیدند او را
 بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت
 را دست آریز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده
 حواله او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه تولل
 از دست نداد و بآن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او
 بر کتاب احیا و کیمیا بود سالی که فترات الخ میرزا شد فقیر همراه
 محمد حسین خان بودم او را در سرهند دیدم فایده چند از کتاب
 احیا که در پیش داشت بیان میکرد و محمدون خان نام یاری که از
 عهد املیم شاه آشنائی باو داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش
 شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود از پرسید که دل چیست
 گفت از ما تا دل هزار منزل راه است ازان چه می پرسید سخن
 اخلاق بگوئید- بعد ازان بتقریب ذکر میرسید محمد جونپوری قدس
 الله روحه مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست او گفت
 در زمان رحلت حضرت میرسید محمد جونپوری در نراه حاضر بودم
 که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم
 و الله اعلم- درین میان محمدون خان آهسته میگفت که میان عبد الله
 ۱ طرفه کاری کرد که شیخ علائی بشپاره را بکشتن دان و خود قدم از
 دایره بیرون کشید- میان عبد الله در سن نود سالگی در سنه (۱۰۰۰)
 هزار ازین سرای مهتعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شانه

برد - اسكنه الله في اعلى عليين *

شیخ ابو الفتح گجراتی

داماد حضرت میر سید محمد جونپوری هت قدس الله سره العزیز
اما میرزا را ندیده و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شده
بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و بروش سلسله مہدیہ راسخ
و ثابت قدم باستقلال چون در مکہ معظمہ و گجرات با شیخ گدائی
نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرمخان خانانان بتقریب
مہمی ضروری بآگرہ آمد و در اندک فرصت آن معرکہ برہم خورد
و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمی نیم شبی بومیلہ مولانا
عبد الله قندھاری خویش حاجی مہدی لاہوری آن طرف آب
آگرہ در محلہ شیخ بہاء الدین مفتی رحمہ الله بملازمت شیخ
رسیدم در حجرہ خالی تنہا نشسته مشغول بود این حدیث نبوی
صلی الله علیہ وسلم خواند لایقعد قوم یذکرون الله إلا حقنہم الملائکہ
و غشیتہم الرحمة و نزلت علیہم السکینۃ و ذکرہم الله فیمن عنده -
و ترجمہ آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتم و چند گاہی بآن مشغولی
داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاہدہ میکردم و معنی
قرآنی بر من مکشوف شد چند گاہ چنین بود کہ ہر صدائی و ندائی
کہ سمع مرا قرع میکرد ذکر می پنداشتم و بعضی طالبان ایشان
را دیدم کہ از جہۃ تحرز از مالا یعنی ہریش بر لب چسپانیدہ
و بعضی سنگریزہ بدھان گرفتہ بودند - سال وفاتش معلوم نشد کہ
کی و کجا بود - ذکر الله بالخیر *

شیخ ابواسحق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داؤد قدس الله مره است در چابک روی یگانه زمانه و آیتی از آیات حق سبحانه بود خود را در محبت پیر تمام در باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بدو عبارت ملایم تعبیر یافته و گرد حدرت و غبار امکان برداشتن همتش اصلاً ننشسته بمجرد دیدنش یاد خدای عز و جل بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت و درد خدا طلبی در بیننده سرایت میکرد و بغیر از دوسه یاری از یاران و طالبان همراز و همزمان حضرت میان قدس الله روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید بمیرد گرفتن نشد و پیوسته در حجره تاریک که درون باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور بیک روز در شیرگده که بمسافت چهل کوه زیاده است پیداده میرفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب تجلی دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در حالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالیقدر مشرف شده یکشب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیرگده در عین ایام خلیل تنها بایک جلو دار روان شدم و از هر جانب چنان و راهزنان که سر راه بر من گرفته بودند حیران می ماندند و می پرسیدند که یکه درین بیابان پوخطر کجا میروی همین که میگفتم که از خدمت میان شیخ ابواسحق بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمتها الله میروم بمجرد شنیدن نام

مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده شیر و دوغ و امثال آن می آوردند و راه سر میکردند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد نام حضرت میان که آشنای هر خاص و عام دران دیار بود میکردند تا عاقبت بعاقبت بمقصود باز گشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت میان از عالم فنا سراپرده در ملک بقا زدند در اندک فرصت و بای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب اهل بیت و خلفای مشهورین (که قریب پنجاه شصت نفر کامل مکمل بودند ازان جمله ترجمان اسرار میان عبد الوهاب که میان بابو نیز میگفتند) همه بر یک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامه طالبان و سریدان و خادمان هم جهت چه نودید و از جهة سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحاق نیز بسرعت از بادیة فراق بکعبه حقیقی وصال یافتند و منهم من قضی نحبه - و منهم من یقظر ای خواجه بود *

که جامی را کنی در کار ایشان

بعد ازان حافظان سلسله علیّه قادریه میان شیخ عبد الله بود که ولد ارشد انجب حضرت میان است چون او در سالی که مذکور شد رخت بروضه رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابو المعالی است

* شعر *

سلام الله ما گر الیالی * علی الشیخ الصفتی ابی المعالی
امید که این روضه سعادت همیشه مژمر بان - بالذبی وآله الامجاد •

شیخ رکن الدین رحمه الله

ولد رشید شیخ عبد القدوس کنکوئی امت که مذاقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال بر آنست و کذکوی قصبه ایست در نواحی تہانیدسر صاحب رتبهٔ عظیم بود و آثار کمالات در بشرهٔ او ظاهر و شانی مالی در تصوف داشت بر طریقهٔ مشایخ خویش سلوک می نمود و از ارباب ذوق و حال بود بدر خانۂ اهل حشمت و شوکت احیاناً و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویۂ عزلت و انقطاع پیوستہ بسر بردی جامع این اوراق او را در زمان فترات بیدرمخان در دہلی بمجلس شیخ عبد العزیز رحمه الله ملازمت نمود و الحمد لله *

میان مصطفیٰ گجراتی

اصل او از طایفۂ بھہرہ امت کہ در گجرات بسود و سوان مشغولند بیکی از یاران بیواسطۂ میر سید محمد جونپوری قدس الله روحہ پیوستہ طریقهٔ فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت ورزید چون خلیفۂ الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتہ مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی او را بحسب حکم از گجرات همراه آورد شبی در صحن دیوان خانۂ علما را طلبیدہ از شیخ مصطفیٰ تحقیق مسئلۂ مہدویت می نمودند و او مجیب بود و مغلظہ بامتداد کشید و حاجی

ابراهیم سرهندی در بحث بموجب شیمه لئیمه خویش تحکیمات
 میکرد و شیخ را آزار داد و فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن راز
 تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید بواسطه (+) میر سید محمد
 نور بخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدویت کرده بر سر
 فتنها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف
 مدعای شیخ بود ظاهرا باعث غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن
 بغتچ پور او را فرمودند که چند روز بخانه خواجه عبد الصمد مصور
 شیرین قلم باشد بنابر تلافی آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش
 آمد و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت
 آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت بجانب دیار
 گجرات یافت غالباً در راه یا در وطن رسیده رخت ازین سرای
 فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه در سال نهصد و هشتاد و
 سه (۹۸۳) بود و او مکتوباتی دارد که ازان بوی غربت و فنا خیلی
 می آید - عامله الله بلطفه •

شیخ اسحق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو عقیده ولایت دارند
 دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته
 و حاجت نخواستہ دایم درس میگفت جامع جمیع علوم و صوفی
 مشرب و همیشه بحق مشغول می بود و تا نمی پرسیدند سخن

نمی گفت روزی بمخدولی در راهی ملاقات نموده وی دیگری
 مغالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بردار و همراه من بیا
 بی تماشای و انکار آنرا بر سر داشته در بازار گذشته تا بمنزل رسانید
 و از آن روز باز غل و غش نغسانیدم از دل او پاک شسته شد و از
 علمای رسمی ممتاز گشت در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵)
 شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت بتقریدنی
 با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد
 یافت گفتم بغیر شیوه او که نفی جمیع مشایخ ماضی و حال و اثبات
 خود بود بطریق استهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم
 نمیدانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ ابوالفضل
 در صحرائی فرود آمده در ویرانه کهنه که در سه دیواری بدش نداشت
 شیخ اسحق در جماعت توپچیان بر سر آنکه هر شب ماه نو بندوق در
 دربار پادشاهی سر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من
 می اندازد و شرارها گرد و پیش من می بارد و هولناک برخاستم
 و روز دیگر نداری در ملازمت شیخ بردم و بعز قبول مقرون گردید
 و واقعه خود گفتم اگرچه از جهت کبر من قدرت حرف زدن
 نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله - و او استاد
 اکبر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعدالله که قرینه در روزگار
 نداشت و شیخ منور و غیر ایشان - در زمان جوانی بیشتر بشکار
 مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ میشد باز و جره
 و امثال آن را گرفته بصید میرفت و پیداده در شکار گاه میگشت
 من شریفش از صد سال متجاوز شده در سنه نهصد و نود و شش

(۹۹۶) در جوار قرب ایزدی شتافت *

شیخ سعد الله بنی اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیاض اسحق کاکو است و صاحب
اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرع بود بیکبار ترک تعبد
نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربۀ تعلق پیدا کرده
با ریش سفید در بازار میگشت * بیت *

زین پیش اگر چه خلق گرفتاری ز ما سبق

عشق آمد و نماند نشانی ز ما سبق

و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده بجای توتیا میکشیدند
و عقیده ولایت باو داشتند و دران حالت در عین نخاس درس
میگفت و از اسباب جمعیت هر چه داشت در عشق آن نگار
در باخت شبی با او شراب میخورد که جمعی از مستسبان باتفاق
طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت اصلاح حال او
از راه دیوار بخانه او در آمده و آلات ملاحی و مناهی شکسته
خواستند که او را تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفۀ ثانی
حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته بودند گفته که اگر
من یک نا مشروع کرده ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده اید و
بتعزیر سزاوار ترید که بتجسس و بی ادب از راه دیوار سرزده درین
خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده باز گشتند و بعد از آن
تونیق توبه نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته
بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته

ازان جمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است
 رحمه الله چون خلیفه الزمانی او را بخلوت طلبیده پرسیده اند که
 از کدام قومید گفته از جماعه نویسندها که ایشان را بزبان هندی
 کایت میگویند پادشاه را این بی تکلفی او بسیار خوش آمد و
 صحبتی ممتد داشتند فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم
 بتقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی لاهور و قضیه سلاطین لنکاه
 خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و
 فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و در کم جانی آن
 حلاوت گفتار یافته شده او هرگز هیچ سالی را محروم نگذاشته
 و باوجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مدد معاش
 از جانب پادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نمی شد که آن همه
 تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلیق درین امر حیران بودند
 بعد از آنکه بسن هشتاد سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی
 در گذشت و اصغر و اکبر به تشیع جنازه او متجاوز از الوف رفته
 نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگردانند و جای
 نهادن قدم نبود *

میان شیخ عبد الله بداولی

از حسنات زمانه و برکت روزگار است در صغر هن سبق بوستان
 یاد می گرفت چون باین بیت رسید که * بیت *
 محال است معدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی
 صلی الله علیه و سلم از معلم پرسید که معنی این بیت چیست

بزبان هندی بیان کنید گفت ترا باین حکایت چکار است فرمود
 تا خاطر نشان نمی سازید پیشتر سبق نمیگیرم چون معنی
 آنرا گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 فرمائید که کیست شمه از اخلاق و معجزات آنحضرت را صلی الله
 علیه و سلم بیان کرده بمجرد شنیدن آن جذبۀ ربانی گریبان گیر او
 شده و پیراهن چاک زده کلمۀ طیبۀ بر زبان راند و چون خبر بوالدین
 او رسید دیدند که او ابرا و تبرا ازیشان نموده قابل عود نیست
 بضرورت دست ازو باز داشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و
 اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقراءت قرآن و دانستن
 احکام و طلب علم مشغول شد عاقبت جمعی از علمای نامدار و مشایخ
 کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت
 بهمان شیخ عبد الباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین
 ذکر ازیشان گرفت انگاه بملازمت شیخ صفی خیر آبادی قدس الله
 سره العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده
 بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان روزگار خویش یافت
 خصوصاً از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد
 از وفات مرحوم قایم مقام او شده سالها در بداون درس و افادۀ فرمود
 و خیلی از دانشمندان نامی که به مرتبۀ اشتهار رسیده اند از دامن
 او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصى ولایات بملازمت
 شریفش رسیده بسعادت جاودانی میرسند و در اواخر حال جذبۀ
 برو غالب آمده در مجلس سماع حاضر می شود و از شدت غلبۀ
 شوق نعرۀ جان گداز و صیحه دل افروز کشیده اهتزاز میفرماید و

چند قدم میروند و بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معاً لاجول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستند و در بی تکلفی و بی تعین چنان بود که بروش سلف و خلف از پی ابتداع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری ما یحتاج الیه پیداده بدان و بازار تشریف می برد و برداشته بمنزل می آورد در میان راه جماعه طلبه را سبق نیز میفرمود و هر چند میگویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد از صورت خجسته اش فقر و فنا می بارد و باوجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران مقید بشیخی و مربدی نیست بلکه احتراز تمام ازان وادی دارد بزی مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مخفی و محجب می ماند فقیر زمانیکه شرح صحایف در کلام و تحقیق در اصول فقه بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از مسترشدان فیاض و متعلمان صافی قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند هرگز ندیدم او را که در افاده و افاضه و حل آن اباحت شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه جمیع نظریات بدیهی او شده و مایه قوی حاصل کرده مؤید من عند الله گشته حالا در سن نود سالگی است انشاء الله العزیز بعمر طبیعی برسد *

شیخ جلال الدین قنوجی

مجدوبی بود سالک آبابی او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبۀ دریافته

و با آن دقیقه از دقایق شرع مطهر فاسرعی نمیگذاشت گاه گاهی که حال برر استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چهارپائی در گردن انداخته در بازارها میگشت و فریاد های مصیبت آمیز و درنگ انگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد حی فارغ شده بود که فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیرات قبور مندرسه آبای کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بر قبری فاتحه میخواند و یکی از خادمان همزبان بیان حالت آن میکرد و جدا جدا تفریق آن مشایخ نموده بخود فرو میرفت و هنگام انصراف مسئله از فرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکه میت دو حصه است و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن نا گفته روان شد و بعد ازان چنان بظهور انچه امید که بموجب آن حدیث بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند ببرکت آن تمام اهل قبور مغفور میگرددند شیخ را آن عمل معمول بود و در هدیج جمعه تخلف نمی ورزید *

شیخ کپور مجذوب گویاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهگری میکرد بیکبار ترک نوکری کرده بسقائی مشغول شد و شبها بخانه عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی و خلیق را بی اجرت آب دادی تا آنکه جذبه رسید و از کار و بار باز مانده ترک اختیار کرده بطریق محاوره

سخن نکردی و پلوه شده مستهلک بودی * شعر *

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کوبیت

آمدی جلوه کفان صورت دیوار شدم

و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده دایم آنجا میبود

و همیشه سرانگنده در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر چیزی

گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل

کردی و اخبار مغیبات گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه

گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت

آمده برهان سادات ازو طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده آتش

بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت بیا تا هر دو درین

آتش درآئیم * ع *

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

و سید تقاعد نموده و او بآتش درآمده بسلامت برآمده و مثل این

خوارق بسیار ازو نقل میکنند و همه برین معنی متفق اند (اینجا

بر همین قدر اقتصار نموده آمد در شهر سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹)

شبى نعره زنان دریده مار مار میگفت تا از بالای دروازه افتاد و

و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کپور مجذوب یافته *

شیخ اله بخش گرمکتنیسری

گرمکتنیسر قصبه ایست بر کنار آب گنگ از توابع سنبه مدت

چهل سال بر جاده فقر و قناعت تمکن داشته بارشاد طالبان مشغول

بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در

هفتاد سالگی بطریق سیر سنبل رفت و عجزه خدمت شیخ بنجو مرحوم سنبلی (که عابدۀ صایمۀ دهر و رابعۀ وقت بود و تا مدت سی و پنج سالگی بی شوهر بود و انظار بغیر از شیر نمیگرد) غائبانه بوی ارادت آورده التماس نمود که راه خدا را بمن نمائید جواب فرستاد که تا پیرومی سنت حضرت خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة و التحیه نمائیم و در عقد یکی در نیائی سخن این راه پرسیدن و گفتن ترا وبالست فی الحال در محفۀ سوار شده بملازمتش رسید و بحبالۀ او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با یاری هید قاسم نام از اعیان سادات دهلی بهلازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتیم چون طشت و آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید بکذید که - الهاشمی اولی بالتقدیم *

شیخ عارف حسینی

از نبایر شاه اسمعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است چنانچه افطار پیوسته بدان جوین هوشته درشت و گیاه تلخ میکند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جادۀ شریعت تویم مستقیم است و پنج وقت اذان در عین یتشخانۀ شیخ ابوالفضل بدر بار پادشاهی میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار از نقل میکنند ازان جمله اینکه کلغۀ هارۀ مدور در منقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسکوک از انجا بدر آورده بحاضران مجلس هر چند باشند میدهد و میگوید که از حجرۀ مقفل بطریق

نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود وقتی از گجرات در بلند لاهور آمده میوه های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان بمردم میداد علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعرض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغهای مردمست که بی اذن متصرف شده و خوردن آن نا مشروع و حرام است و صحبتش در اینجا راست نیامده بکشمیر رفت و علیخان حاکم آندیار اعتقاد تمام آورده صبیغه خود را با و تزویج نمود چون دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاق از برای او گرفت و شاه از اینجا به تبت رفت در اینجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید از آن جمله ایفکه درختی را می انشانند و از آن دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد و در مرتبه اول که پادشاه از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه در آن سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاهدارند بروگماشتند و گاه گاهی که در نظر پادشاه می آمد در پیاله زرین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند و هر چند میگفتند که از ما پارۀ زری یا جاگیری قبول نمائید میگفت زر با حدیان خود عزایت کنید که بد حالند من چکنم و زمانیکه فقیر شاه را به همراهی قلیچ خان در یتشخانه شیخ ابو الفضل که شاه در عهده محافظت اوست از محجر باسی که مطلع بر خجراتش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی میکرد و پیکی میگفت که این قلیچ خان

بود که میگفت منم قلیچ بده و خدمتگار شما - غالباً شیوه روی پوشی از قدیم الایام داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جانی بجائی رود او را کسی نشناسد والله اعلم - از مقرری معتمدی شنیدم که میگفت در کشمیر روزی پادشاه شیخ ابوالفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاده بموجب اشارت پرسید که شاه چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به بینم قبول نمیکرد و میگفت ما مردم فقیریم بگذار و پیشتر ازین صرفجان حکیم از شوخی و بیدارگی که داشت دست فرار کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی شده و در غضب آمده گفت که معاذالله من مجذوم و معیوب نیستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی اما نتیجه این را انشاء الله العزیز درین دو هفته به بینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه بزحمت اسهال کبدی درگذشت و امثال این خوارق از از حد حصر و احصا افزون است روزی پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را چون خود سازید جواب داد که ما ناصراان خود مثل شما چگونه می توانیم شد اگر می خواهید بیایید در بهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید *

(۲) میر سعید علاء الدین اودهنی

صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره دآئینی

بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل میکنند و باوجود آن
مراتب جلیله و مذاقب سئیه گاه گاهی معارف و حقایق را بصورت
نظم ادا می فرمود و این مطلع او جهانگیر است * مطلع *
ندانم آن گل خود^(۲) رو چه رنگ و بودارد
که سرخ هر چمنی گفتگوی او دارد

و ترجیع بندی گفته که بندش اینست * بند *

که بچشمان دل مبین جز دوست

هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

و شیخ عراقی قدس الله روحه درین زمین فرموده * بند *

که جهان صورت است و معنی دوست

در بمعنی نظر کنی همه اوست

و دیگری گفته * بند *

که جهان پرتو یست از رخ دوست * جمله کائنات سایه اوست

و فقیر راست * بند *

اوست مغز جهان جهان همه پوست

خودچه مغز و چه پوست چون همه اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند ازان جمله خلف صدق

او میرمید ماهر که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر

سید علی نلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی

و فقری و غربتی غریب ازو مشاهده میشد زبان عجیب در

تصوف داشت فقیر در کانت گواه از توابع سنبل بصحبت حسین خان بهلازمت او رسیده و مستغیض از انقباض نفیسه او شد احمد الله طی ذلک میر سید علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا نیم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا بر خاسته و میر با وجود سن نو و سالگی و ضعف بدنی گرز آهنین در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکدوئی را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانیده عاقبت تیری بمقتل ایشان رسید و بدرجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه نهصد و نود و هشت (۹۹۸) بود و تاریخ یانند که چه شد آن مرشد کامل *

شیخ حمزه لکهنوی رحمه الله

نبیره ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودیست و پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول دو قبر رسمی بلکه زیاده است جذبه قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر بسیر می آمد چون شیر خرامان راه می رفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت اما به هیچکس نمی رسید ادعای شیرین خوش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می نمود و بهر کس که اهل میدانست با وی التفات میفرمود و پیش می طلبید و فقیر بحمد الله از انجمله بودم و تفاؤل میکرد و اگر نه اکثری از حرکات و سکنات او میرمیدند و پیرامون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند *

شیخ پیرک رحمه الله

نیز لکهنویست بکنار آب کودی درون جنگل میان غاری دور از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برد مخفی می بود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالی در خانه او بود که پارچه نان خشک با میوه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذایی او می آورد و اگر کسی ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت او می رفت در آن وقت معین بر در حجره برآمده می نشست و سخن اصلا نمیکرد و در زمان حکومت حسین خان سرخرم در لکهنو فقیر بایاری دیگر عبد الرحمن نام خلیفه حسین خان بقصد ملاقات او رفتیم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ سر از بیرون و درون آن غار می کشیدند یکی از حاضران ترمیده خواست که بعصا بزند اشارت بمنع کرد و گفت از شما چه برده اند و چون ازان کم پیر حال پرسیده شد گفت مدت سی سال و زیاده است که او درین خرابه میباشد و این ماران بار مانوسند و بکس ضرری نمیرسانند در وقت و داع پارچه نانهای چند روزه و میوه خشکی که در پیش داشت بهمین حاضران اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پارچه زری بتخته گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در آن نزدیکی از عالم درگذشتند *

شیخ محمد حسین سکندری

سکندره قصبه ایست در میان دو آب صاحب ذوق و حال بوده و منقطع منزوی از خلائق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت

بگوشه عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوقی نرفته چون فقیر
در سنه نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) شرف خدمتش دریافتم پرسید
که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد * فرد *

عفو خدا بیشتر از جرم ماست * نکته سر بسته چه گوئی خموش
پرسیدم اشکال در کجاست گفت چون نکته سر بسته را خود گفت
امر بخموشی چراست گفتم خود فرمائید گفت چنین بخاطر میرسد
که نکته سر بسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و این
قدم پیشتر (+) نهاده است خاموش بودم و مثل این تاولی درین
آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - و میگفت که
حتی بجهت انتهای غایت ست و انتهای غایت درینجا گنجایش
ندارد و ظاهرا این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیر است
و الله اعلم تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود *

شیخ عبد الواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب فضایل و کمالات و
ریاضات و عبادات است و اخلاق سنیّه و صفات رضیه دارد و مشرب
او عالیست پیشتر ازین بچند سال خود نقش و صوت^(۲) بهندی
می بست و میگفت و حال می ورزید و درین ایام خود را از همه
گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح نوشته محققانه و همچنین در
اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل نوشته از انجمله سنابل نام و غیر آن

(+) در شعر - بیشتر - بپای موحده است (۲ ن) صورت

تصانیف لایقه دیگر نیز دارد اگرچه سرید بجای دیگر است اما
 بهر تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته هرسالی از بلگرام
 بجهت عرس شیخ می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند
 رفت و در قنوج متوطن است در سال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷)
 که فقیر از لکهنو در بلگرام رسیدم شبی بعبادت آمد و آن ملاقات
 اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گلهای عشق
 است و مخدومی شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقا چون رجال
 الغیب از بداونی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب
 قدر دریافته باشم آنشب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و
 بجهت راجا نام ملیحی محبوبي مطبوعی گفته که * نظم *
 ای کرده خیال توبه تخت دل ما جا * هرگز نبود در دل ما غیر ترا جا
 * واه *

مرور بجزگ چو اول بصلح آمده
 دمی بلطف نشین تا ز خویش برخیزم

ذکر فضائلی که جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کرده و تلمذ نموده

و الا جماعه را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند
 از حد حصر افزون و از دایره احصا بیرونند از آن جمله استاذ الا سائده
 میان حاتم سنبلی شاگرد میان عزیز الله طلبینی است درین قرن مثل
 او من حیث الجامعیه عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته
 خصوصا در کلام و اصول و فقه و عربیت - میگذند که قریب بیچهل مرتبه

شرح مفتاح و مطول را از بآء بسم الله ثا ثاء تمت درس گفته
و برین قیاس سایر کتب منتهیانه - و مخدوم الملک را میگفت
که در علم محاضرات ثانی ندارد - و چون ملا علاء الدین لاری بدعوئی
تمام حاشیه را که بر شرح عقائد نسفی نوشته نزد میان برده بعد از
مطالعه چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب
نماند - و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت
و مجاهده و صلاح و تقوی بود باوجود این بر مسند جاه و جلال
بر وجه کمال استقلال داشت - چون در عهد بیوم خان خانانان
بعد از پنج سال بملازمت میان باز در اگره رسیدم استفتائی از شیخ
مبارک ناگوری که در آن ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست میان
دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهاجری روزی
داده بود پرسیدند مولویت شیخ مبارک چونست آنچه میدانستم
از ملائی و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که
شیخ در آن ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم گفت آری
من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما میگویند که روش
مهدویه دارند این چون باشد گفتم به بزرگی و ولایت میرمید
محمد جونپوری قدس سره قایلند اما بمهدویت قایل نیستند
جواب دادند که در کمالات میرچه شک است و در آن مجلس میرمید
محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ میان
داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدی بچه سبب میگویند
گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میر
عبد الحی خراسانی که چند گاه اسم صدارت داشت روزی مذمت

شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رتبه بوی نوشته بود مشتمل بر مواعظ و نصایح و ازان جمله ترغیب بر سنت در مسجد حی اورا بد آمد و حمل برین کرد که شیخ مهدیست و مرا دشنام بر فرض داده میر سید محمد گفت این استدلال میر بر فرض خویش موقوف برین مقدمه است که تو نماز بجماعت نمیگذاری و هر که نماز بجماعت نمیگذارد رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوعست - و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف میکند و هر که امر معروفست مهدیست و این نیز نا مسلم است باز میان گفتند که برین استغنا مهر میکنم اما آنرا بکروی (†) از استغنائی دیگر که بمهر اکابر ایفجا نزد ما آمده و ما را بر آن شبهه چند است نگاه میدارم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی محقق است می بری و میگوئی که عذر کم کتابی ما بجهت سفر واضح است اما آن روایت که شما بر آن استغنا را با مضا رسانیده اید چه شود اگر بعینها فرستید ما حصل ایذکه فتوی نوشته اید که مردم را میرسد که در حالت مخصوصه فرزندان را فرود اول آنکه این روایت خاصه ابراهیم شاهي است و موافق کتب فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد علما فتوی را نمی شاید و اگر بگوئید که مفتی را می رسد که ترجیح روایت مرجوعه (+) نماید بارخای عنان میگویم که عبارت

(†) در بعضی نسخه بدال - بهر حال معنی این لفظ مفهوم نشد

(+) همین است در هر سه نسخه

ابراهیم شاهی باین مضمون است که ابوبین را در حالت اضطرار بیع اولاد جائز است و معلوم است که لفظ ابوبین شامل اب و جد است چنانکه در کتاب نکاح آمده هرکس که ابوبین او مسلم باشد کفو است آنرا که آبای او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا باتفاق مراد از ابوبین اب و جد است نه پدر و مادر نکذاک هنالک بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که ولایت بیع ولدان هر دو را بطریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت انفرادی چیست - واستفتای شیخ مبارک را نگاهداشتند و آن استفتای سابق را به فقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آنرین بر فقاہت میان حاتم نموده گفت که بایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهة همین وقت مهر خود را در اینجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بهاء الدین نمودم گفت چون معتدیان دیگر بامضا رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمیق نکردیم و الحق مساهله واقع شد و این هم از حق بدنی و حق پوستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که باوجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت *

بر سر آن نامه که آصف نوشت * قدم رحم الله من انصف نوشت توفیق افاده و افاضه هفتاد ساله یافته در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور شد که عَدَدَ مَلِیکِ مُقَدِّر - یافته اند و شیخ عبد الحلیم نام پسری

قایم مقام خود در مقتدائی و مشیخت گذاشت نه در ملاتی و در
 سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) او هم به پدر بزرگوار خویش
 ملحق گردید و چند پسر ناخلف از و ارث ماندند * فرد *
 چند بنار پرورم مهر بدان سنگدل
 یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

مولانا عبد الله سلطان پوری

از قوم انصار امت آبا و اجداد او در سلطان پور آمده سکونت
 اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصا
 در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات صاحب تصانیف
 لایقه رایقه است ازان جمله کتاب عصمة انبیا و شرح شمایل النبی
 صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی
 رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته
 بود در ترویج شریعت غرا همیشه معی بلیغ می نمود و سنی
 متعصب بود خیلی از ملاحده و رافض بسعی او بجائی که جهت
 ایشان آمده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضه
 الاحباب را میگفت که از امیر جمال الدین محدث نیست دران
 سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل دیوان خانۀ عالی
 در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت
 شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تھانپوری
 بدیدن مخدوم الملک رفیقیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش
 دارد و میگفت که به بیدید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در

دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده * نظم *
 همین بس بود حق نمائی او * که کردند شک در خدائی او
 و گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانید که حلول
 باشد و قرار داده ام که این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از
 خیابانی مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات بار نموده بودم بدلیری
 گفتم که این بیت ترجمه آن شعر است که بامام شافعی رحمه الله
 منسوب است که

* نظم *

لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى ابْدَى مَحَلَّةً * لَصَارَ الْفَاسُ طَرًّا مَسْجِدًا لَّهٗ
 كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ * وَقُوعُ الشَّلْتِ فَيْعَةً أَنَّهُ اللَّهُ

بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم
 که از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین
 میبذیست نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است - و
 و شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان
 اشارت بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که
 دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان میرک
 شاه یا از دیگر است و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی
 ماند که پرشاعرانه است نه محدثانه جواب داد که بابایی من در دفتر
 دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد
 و حواشی هم نوشته ام از آن جمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین
 در زمانیکه طلحه رضي الله عنه پیشتر از همه بیعت باو نموده
 فرمود که - یَا شَلَاءَ وَبِيعَةُ شَلَاءَ - دست شل و بیعت شل فی الواقع
 دستی که روز احد و قایم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

وسلم شده و یازده زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضیٰ آنرا
 شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات
 عادی و اعتقادیست گفتیم ظاهر افتراقی باشد از تفاؤل تا شگون -
 و شیخ ابوالفضل خفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد
 مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست از حال من شمه
 گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از بر آمدن یاران میگفتند
 که امروز خطری عجیب گزرانیده که او هیچ متعرض توفشده
 و اگر نه باعث مخلص که می بود و در اوایل عهد که شیخ ابوالفضل
 را میدید بتلامذه خویش میگفت که چه خلل که در دین ازین
 نخیزد * بیت *

چو بطغلیش بدیدم بنمودم اهل دین را

که شود بلای جانها به شما سپردم این را

در سنه نهصد و نود (۹۹۰) در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه
 بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که * قطعه *

رفت مخدوم ملک و با خود برد * رحمة الله نشان پیشانی
 جستم از دل چو سال تاریخش * گفت بشمار مصرع ثانی
 و نا خلفی چند ازو ماندند که قابل ذکر نیستند و درین امر جمیع
 اسلاف زمانه از اخلاف مشتکیزند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر
 ازین ایشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید * فرد *

خوبی اندر جهان نمی بینم * گوئیا روزگار عتین شد

و این بهمان ماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سبزوار
 که معدن رفس و سکنه اش بتمام غالیند کشید رؤسا و ارباب آمده

بعضی رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گدازه سپاه بر سر ما آوردید گفت بتقریب غلو شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است پادشاه گفته بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر فاسی را از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شخصی مجهول مغاوکی را بنظر آوردند که این بآن نامی که میخواستید مسمی است پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند پادشاهها تکلف بر طرف آب و هوای سبزوار بهتر ازین ابوبکر نمی پرورد و مولوی معنوی قدس الله سره در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید * بیت *

سبزوار است این جهان بیمدار * ما چو بوبکریم دروی خوار و زار

شیخ مبارک نا گوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابنای زمان و خلائق دوران است در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معرون و نهی منکر بنوعی مجذوب که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتی طلا یا حریر یا موزة سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن بر آرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم بپاره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی جهست نمودی و آخر حال از غیرت الهی بطوری مشغوف نغمه شد که یکدم بی استماع صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمیکرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع

مقلون بود چند گاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علانی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت خود باین سلسله درصحت کرد و چند گاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه در بار را فروگرفتند برنگ ایشان سخن می گفت - و تَکَلَّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ - شیوه او بود و هلم جرا بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیّه اشتغال داشت و علم شعر و معما و فنون و سایر فضایل خصوصا علم تصوف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد داشت و باستحقاق درس میگفت و بقراءت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند مغزوی شد تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مضخم و مذبح نفایس العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از انجا بوی دعوی مجددی مایه جدید می آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و دران ایام که توفیق اتمام آن یافت پیوسته از روی آگاهی قصیده فارسیه قائمه که هفصد بیت است و قصیده برده و قصیده کعب بن زهیر ردیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و میخواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعدة سنه هزار و یک (۱۰۰۱) ازین جهان در گذشت - امره الی الله - ملائی باین جامعیت بنظر نیامده اما حیف که بجهت شومی حب دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی بدین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنوان شهاب باگره چند سال در ملازمتش

سبق خوانده الحق صاحب حق عظیم امت و لیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی دینی و غوص در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در رادی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً نماند - قُلْ أَفَا وَ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ - و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می آرد بتقریب همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالا تر می نهند و میگویند بریزید و پدر او لعنت *

میر سید محمد میر عدل امرویه

امرویه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوایل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذۀ آن بلده و چه در بداون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس و افاده مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه پادشاهی بمرتبۀ اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر بطریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی چنانکه قاضی قضاات عهد هم بجهت ملاحظۀ صلاحیت عمری او از خدایانم و خبیث بازمانده بود و تا زمانیکه او بدربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود بعد از او نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی گشت - بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته

میگفت که در پی مدد معاش مباش ورنه الت صدور مکش و بهر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعه بسیار افانیت و فرعونیت دارند و چون نصیحت او را بسمع رضا و قبول نشنیدیم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم بمیر مشارالیه در سنه نهصد و هشتاد و چهار (۹۸۴) حکومت بکر مغوض شد و در سنه نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶) همانجا بجوار رحمت حق پیوست *

شیخ گدائی و دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکت آن بروزگار او عاید شده و برسیده حق صحبت و صداقت که با بیدرمخان داشته منصب صدارت هند باو مغوض شده و چند سال مرجع اکبر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی می بست و می گفت و آن وادی مشعوف و مالوف و چون از صحبت خانخانان بیدرمخان از نواحی بدکانیر جدا شده بدهلی آمد آنزمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی را بحشمت و کرم و فر تمام ترتیب میداد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) یا نه بعالم آخرت شتافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خراب است و لذا قضیت الایام و جری حکم الله العلام - و از اشعار شیخ گدائی است

* غزل *

گاهی جان منزل غم شد گهی دل
غمت را می برم منرم بمنزل

میشو غافل ز حال دردمندی
 که از حال تو یکدم نیست غافل
 دل دیوانه در زلف تو بستم
 گرفتارم بآن مشکین سلاسل
 بجان دادن اگر آسان شدی کار
 نبودى عاشقان را کار مشکل
 گدائی جان بذاکمى بر آمد
 نشد کام ز لعل یار حاصل

جامع این اوراق از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد
 نیست گمان چندین دارم که از وی نباشد - و الله اعلم *

میان جمال خان مفتی دہلی

شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از
 طایفه کنبو است اعلم العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیه و
 نقلیه خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود و بر
 شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است
 میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس
 گفتی و افاده علوم دینی فرمودی و بخانه ملوک و سلاطین نرفتی
 و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند
 شده اند عمرش از نود گذشته در نهمصد و هشتاد و چهار (۹۸۴)
 بدار بقا رحلت نمود *

قاضی جلال الدین ملتانی

اصل از توابع قلعه بکر است و دانشمند متبحر و حق گو و
حق پرست در ابتدای حال تجارت کردی و در واسط بدرس
مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضی
امور که شرح آن در ضمن هذوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب
بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بنفوس
فقیس خویش بهترین قضات بود اما بشومعی پسر ناخلف بددیانت
گوساله سرر شکل و سایر وکلای بد نفوس و قلت عقل معاش و عدم
نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب دکن اخراج یافت و حکام
آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمه الحق شنیده
بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایه کوشیدند و از انجا
بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا دعوت حق را لبیک
اجابت فرمود *

قاضی طوایسی

طوایس از توابع خراسانست بسیار بددیانت بود. اما چون عالم
نداشت در بعضی حکم ها غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغذیای
زمان مشاهده کرده بود جانب بد گمانی غالب بر ایشان داشت و
تا نمیتوانست جانب فقیر میگرفت هر چند ظلم از جانب او هم
می بود - و نمیدانست که درین ایام اکثر این ست که ظالم دادخواهی

میکند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فقهی دیگر می نوشت چون قضیه خان زمان واقع شد پیداشاه گفت گرفتن مال باغی جایز نیست این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و همدران ایام از عالم درگذشت *

قاضی یعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضاات هند بود میگویند که از معجزات مقوم باه بسیار میخورد روزی در مجلس شاهشاهی مکیفات و مغیرات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند او امتناع آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورید یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را بمنصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس اینجا هم موجبات و مقویات باه خیلی بتعدی بهمرمانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را دران ایام ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت ازین جهان بر بهت و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست *

شیخ عبد النبی صدر الصدور

ولد شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس کنگوئی است چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد

از آن که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غذا را منکر بود و بروش محدثین سلوک می نمود و بتقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هیچ پادشاهی اینچنین صدوری باستقلال نگشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چند گاه نسبت باو آن چنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بجهت مخالفت مخدوم الملک و سایر علمای بدنفص حیلہ گر که

* بیت *

جاهلانند همه جاه طلب * خویش را علما کرده لقب
آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که
زمانیکه پادشاه از سفر بانسواله بفتحپور اقامت فرمودند قاضی
عبد الرحیم قاضی متهمه استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمولی
متمردی از آن قصیده مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن
میخواستیم کتم برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او
شدیم بر رؤس اشهاد زبان که خاک در دهانش باد بسبب نبی
علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون
طلبیدند آن برهمن بطلب شیخ نیامد بیربر و شیخ ابو الفضل را
فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود
بعرض رسانید و گفت که سبب بتحقیق از وقوع پیوسته و علما
بعضی بقتل و بعضی به تشهیر و مصادره او قایل شده دو فریق
گشتند و درین باب گفتگوی وسیع بود هر چند شیخ از پادشاه

وخصمت قتل او می گرفت بصریح نمیدادند و در پرده میگفتند که سیامات شرعی تعاقب بشما دارد ازما چه می پرسید و برهمن مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهت تخلص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود چون مبالغه شیخ از حد درگذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم شما میدانید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل حکم بقتل او کرد و چون اینمعنی بعرض رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقربان هندو از برون گفتند که این ملایان را شما نوازش فرمودید و کار ایشان حالا بجائی رسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را بقتل میرسانند و بچندان مقدمات گوش پادشاهی پرداختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و ماده که از مدتی پاره غلیظ شده بود بیکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک و مفتیان احداث تحقیق این مسئله می نمودند یکی میگفت که گواهانی که گذراندند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری میگفت که عجب از شیخ عبد الذبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم رحمه الله میگیرد و حال آنکه بمذهب امام اعظم سب نبی از کفار مطیع الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوطست پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود بیکبارگی نظر از دور برجامع این منتخب انداخته متوجه باین جانب شده و نام برده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا رنتم و پرسیدند

که تو هم شنیدید که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مقتدیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند و مسئله این است که ان الحدود والعقوبات تندری بالشبهات - و معنی آن را بفارسی ادا کردم بطریق تأسف پرسیدند که مگر شیخ عبد الذبی برین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالمست بآن و با رجوع این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهرا از برای مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سداب فتنه و قلع ماده دلیری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکیست سخن او در دیار حنفی سند نیست پادشاه از من پرسیدند که چه میگوئید گفتم اگرچه او مالکیست اما مفتی محققى اگر بجهة سیاست عمل برفتوی او کند شرعا جایزست و درین باب سخن بسیار گذشت و موی سبلیت شاهنشاهی را دران وقت مردم می دیدند که چون موی شیر برخاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که میگوئی - در حال تسلیم کرده و باز پس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنشن میکردم و کلر و بار شیخ عبد الذبی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بحجاب و اعراض و بغافل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلا بدربار نمیرفت در همان

ایام شیخ مبارک از اگره بفتح پور بجهت تهنیت امری آمد و باری
 این ماجرا در میان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و
 مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه
 دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند گفتند هرگاه شما
 استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت
 این ملایان خلاص نمیسازید او کمر جد و اجتهاد بر میان حقد و عناد
 بسته گفت دعوی اجتهاد فرمائید و از ایشان محضری بطلبید- آن
 بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه و افضالیت ایشان بر جمیع
 مجتهدان نوشت و شیخ عبد الغنی و مخدوم الملک را چون آحاد
 الناس دران مجلس پاجیان بزور گرفته آوردند و هیچکس تعظیم
 ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بجبر و کراهت
 برین داشتند تا گواهی خود نوشتند چنانچه در ضمن وقایع سنوات
 مشروح گذشت و عاقبت هر دو را بسفر حجاز رخصت دادند
 وفات شیخ در سنه (۹۹۱) نهصد و نود و یک بود *

شیخ احمدی فیاض انبیهی وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهدت
 بود بسیار ضعیف و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت
 و دران کبر سن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید را در
 یکسال یاد گرفته بود اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد
 در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ
 خوب میدانست هم شهری و هم عصر شیخ نظام الدین انبیهی وال

بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت بمیان می گفت که بآی
وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانیکه
درس شرح وقایه می گفتند و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان
می خواند که

* شعر *

ابوبکر الولد المنتجب * اراد الخروج لامر عجب
فقد قال اني عزمت الخروج * لكفارة هي لي ام اب
فقلت الم تسمعن يا بني * بنهي اني عن تلقى الجلب

و تردد درین بود که کفارة باشد یا کفارة که صیغه مبالغه در تانیث
کافر است ایشان میگفتند کفارة باشد بمعنی چه دیگر (?) هم آمده
است چه کفارة فارسی است فقیر گفتم که بهر حال کفارة ظاهر
تر از کفارة است و الله اعلم *

قاضی صدرالدین جلندری ثم اللاهوری

دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار
خوش طبع و خوش صحبت بود اگرچه مشهور است که وقتی از
اوقات تلمذ شیخ عبد الله مخدوم الملك کرده اما فقیر تحقیق
اورا بمراتب از مخدوم الملك زیاده یافتم سعه مشرب بحدی داشت
که عوام گمان احکام باو میکردند حسن ظن برو غالب بود در هرکه
شیوه تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد
بملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی
گویند مبتدعی بصورت مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بنابر
عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و او از روی فتانی میگفت که

خضر دایم با ماست قاضی در پایی او افتاد و گفت مرا نمای مبدع
گفت الحال بواسطه کدخدائی دختر خود دل نگرانی دارم و آن
موقوف بهفصد تنگه است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر
ملاقات میدهم قاضی فی الحال هفصد تنگه باو داد آن شخص بعد از
دو روز بخدست قاضی رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و اورا
گرفته بدریا برد آنشخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود
در آبی که تا بحلق بود رفته باستاند و گفت بیا که خضر اینجاست
قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای
خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات
دیگر مضحکتر ازین نقل میکنند و نوشتن آن خالی از سخافتی
نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد در زمانیکه اکابر
لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در شهری بمنصبی
منصوب گردانیدند اورا قاضی بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته
فرستادند در همانجا بجوار رحمت حق پیوست و از پسرهای قابل
شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قائم مقام پدر دران شهر است

میان الہداد لکهنوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت
و فہنی نقاد و در فقہ و اصول فقہ و عربیت نظیرش نبود در نحو
رسالہ نوشتہ بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام ایراد یصلح
مثال در عین عبارت نہ سابق و نہ لاحق اگرچہ خالی از تکلفی
نیست و فقیر در زمان حکومت حسین خان چون بلکھنو رفته با

میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده سطر و از عرض فیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم ازین استخراج مییافت دوم پنج مقامه از رساله که عبارتی بروش مقامات حریری داشت و آنرا قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت که غیر از آن دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زهرقی است که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین مشهور معارضه نمود و در تقلبات روزگار در کذب خانه شیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسیده از آنجا بمیان الاهداد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته و الله اعلم *

میر سید جلال الدین قادری اگره

از اکابر سادات اگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها گوشه عزالت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین می زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی قطب ربانی ساکن کشور لامکانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و ارضاء عذا مرید میگرفت تا عالم فانی را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داود قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذرانند و چون کوکبه دولت قاهره مبارکه وطنطنه عظمت اولاد امجادش از انق محرومه آگره روز بروز ارتفاع یافت شعله این بیچارگان فرو نشست

و دیگر خانوادہای مرحوم نیز برین قیاس رو بویرانی نہاد

* بیت *

صد ہزاران طفل سر ببردہ شد * تا کلیم اللہ صاحب دیدہ شد

شیخ حسین اجمیری

شہرت چنان دارد کہ از نبایر حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین خواجہ معین الدین سنجرئی چشتی است قدس اللہ
روحہ اما چون پادشاہ را در اوایل حال اعتقاد بحضرت خواجہ
اجمیر نسبت باو انکاری دست داد معاندان براہمنوعی بعضی
مشایخ فتنپوری کہ ایشان نیز در استیصال و قہر انہای جنس
مساعی جمیل بلیغ مشکور فرمودہ اند جزاہم اللہ بر نفی نسبتش
ادای شہادت نمودہ گفتند کہ از حضرت خواجہ عقب نماذہ
و درین باب صدور قضات نیز بموجب زمانہ ہازی * ع *

وللہر ائواب فکن فی ثیابہ

محضر نوشتند و آن تولیت موروثی چندین سالہ بدیگران تفویض
یافت و شیخ چون دستگاہی عظیم داشت و در آن صوبہ پادشاہانہ
زندگانی میکرد و سوانح دیگر علاوہ آن شد غیرت اولو الامری تاب
نیاوردہ اورا حکم اخراج بجانب مکہ معظمہ فرمودند تا در سفر بانسوالہ
رخصت گرفت و بوزارت حج اہلام فایز گردیدہ باز آمد و روزیکہ
از فتح پور آمدہ بعزم توجہ بکابل برسر محمد حکیم میرزا روانہ
شدند شیخ از سفر حجاز آمدہ ملازمت نمود و شرایط ادابی کہ نو
مذہبان نو مسلم و نو مریدان نو دولت حالا قرار دادہ اند ازو بوقع

نیستجامید بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیشانی او معنی بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر فرمودند چند سال آنجا بهر می برد تا در سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمه از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بغام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند و حکم بخلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر معمر هفتاد ساله بود و ادب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیداند بوضع قدیم تعظیمی فی الجملة و تسلیمی ناتمامی کرد باز از رنجیده و ناخوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته اورا بار دیگر روانه آنجا سازد بیگم پادشاه والده خلیفه الزمانی باندرون محل در مقام شفاعت در آمده گفت که بوم او والده پیر فرتوت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب است چه شود اگر اورا رخصت و وطن فرمائید و هیچ مدد معاش از شما نمی خواهد قبول نفرموده گفتند که آنچه جیو در آنجا که میروند باز دکانی برای خود را میکند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیشکش از می آرند و جماعه را گمراه میسازد غایتش والده خود را از اجمیر همین جا طلبد و اینمعنی اورا بغایت دشوار تر از بکر رفتن بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید آن مهم راکه

خود یافته بودند برهمزده و رضا بآن امر نداده در خدمت
تکاهد اشتند و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر ساده لوح که عبارت
از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است
و بصدر جهان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم
باری اورا متوالی آن بلده محفوظ سازید که حق بمركز قرار یابد
از آنجا که شان هندوستانیان تربیت ابغای جنس نیامده است و
و هیچگاه از یکدیگر سینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره سعی
وی مشکور شد و نه در باب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته
خسته حالا مضطرب و مضطرب در گوشه خمول افتاده نه مجال تردد
خانهای اهل دنیا دارد و نه انگیزدن و سایل و وسایط هرچند راه
عرض مسدود و خانه شفاعت خراب است القصة شیخ مشار الیه
عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا بار
سابقه معرفت نبود اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت
بند کشیده چنان می نماید که توده نوربست و ملکیست مجسم و
و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا بزبان او میگذاشته
باشد همیشه بر ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدهر و
قایم اللیل است امید که (†) حق سبحانه و تعالی بموجب ان مع
العُسْرِ یُسِّرَا وَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا - اورا فکحبابی حاصل شود و
این مؤثده که

اِذَا اسْتَدَّتْ بِكَ الْبَلَوُیْ فَفَكِّرْ فِی الْمِ نَشْرَحْ

(†) در هیچ نسخه پیش حق لفظ - از - نیست

فَعَصْرٌ بَيْنَ يَسْرَيْنِ (‡) اِذَا دَكَّرْتَهُ فَافْرَحْ

نامرغ اوقات تدارک مافات نماید و ببرکت آن مقتدای اهل صلاح
من مقید شهر بند را نیز نجات و فلاح دست دهد تا ازین مالا
یعنی و پریشان گوئی و هرزگی و بیهودگی و ترزیق نویسی
خلاص یافته بوطن و بلده و عیال و اهل و زاد خویش
ملحق شوم و بقیة عمری که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید

* بیت *

برسر آنم که گرز دست برآید * دست بکاری زخم که غصه سرآید
و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت در کشادن و نسیم سحر
مبارک دروزیدن و تابشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این
دعای بیغرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم
خو برحمت بیدریغ او کرده بلطف بی پایان او دست آموز شده ام
چه عجب * بیت *

غالباً خواهد کشود از دولتم کاری که دوش

من همیکردم دعا و صبح صادق می دمید

اگرچه مقام این شکایت نبود اما چکنم که ازبس بیطاقتی و
بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یکدرو ناله حزین برنای
خامه بی زبان رفت انشاء الله عفو و معاف باد * بیت *

(‡) بحضور جذاب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که قائل

این شعر می باشد یکی - فبعد العسر یسران - عرض نمود حضرت
امیر پسندش فرمود -

هرگز چنین نبودم کز درد دل بزانم
این بار بر دل من غم میکند گرانی

شیخ عبد القادر

ماکن آچه فلذة الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح
الله روحه است زمانیکه مخدوم رحمه الله تعالی در عهد بیرامخان
خانخانان در اگرة تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم
اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیرامخان بتقریب بعضی
حساد اهل عناد که بجای ناپایدار معرور بودند و عمده آنها شیخ
گدائی بود نسبت بمخدوم نیکو پیش نیامد و از آچه طلبید او
بغایت رنجیده تغال بد کرد بیرامخان را رسید آنچه رسید
و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجه توجه خویش
میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان
او بمقربان ملائ اعلی در حظیرة قدس مجاورت گزید و نعش
مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون
گشت چون در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خورش
سالهایی دراز بر سر سجاده مشیخت مذاقشه افتاد شیخ موسی اکثر
اوقات در اردو بسر می برد و شیخ عبد القادر در فتح پور شبی
بتقریب تکلیف خوردن کوکزار و امتناع او ازان امر صحبت
پادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوان خانه
فتح پور بعد از فراغ جماعت نوافل میگذازد پادشاه فرمودند
که شیخ نماز نفل در خانه بگذارید گفت پادشاهم این ملک نیست

که بحکم شما باشد پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ و حکم کردند که چون ملوک از ما نمیخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی نزاع و جدال برادر خورد کرده در اچه که گورخانه اسلاف عظام او بود رفته عزالت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ موسی عظام و صمیم مخدوم شیخ حامد را کشیده باچه برد و موقوف باتباع سنن سنیة مرضیة سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان فتوحات میرسد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت چندین ساله ارادت متعارف رسمی پادشاه آورد و شصت سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد دیگری گفت که خوب کردی بیتیو مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آنکه در حضور پادشاه در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را بحضور خلیفه وقت بجماعت میگذازد و هیچکس چیزی نمیتوانست گفت و چون خبر منصب او بشیخ عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پیدش ازین نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در افتاد و جایگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر بهمان عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش آبای کرام در مقام خلافت فاشسته بهدایت و ارشاد خلایق مشغول است و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او سکه زده گشته * بیت *

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
 باپادشه بگوی که روزی مقدر است

شیخ کبیر

صاحب سجاد و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحه
 بود مردم ملتان نام او را بعنوان ولایت میدهند و اعتقاد ایشان در
 حق او بمذابله که اگر میخواست در یکروز هزار سوار بلکه بیشتر
 برو جمع میشدند و از بسکه شاغل بود چنان بنظر درمی آمد که
 گویا مغیری تغافل کرده و از سرخی چشم او که بیداری شب بدان
 باعث بود عوام الناس او را مهت خیال میکردند * فرد *

از بسکه خون خورم همه شب ببلخود افتم

مردم نهند تهمت میخوارگی مرا

هرچند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت اینمعنی را برمستی
 ظاهری فرود می آورد و مقوله او پیوسته اینست که می ترسم که مبادا
 اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ
 کبیر باشند که بولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ
 فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبارگی در
 فتحپور همراه حسین خان دیده ام و شکوه از و ظاهر بود و باطنش
 علام الغیوب داند * قطعه *

هر کرا جامه پارما بینی * پارما دان و نیک مرد انگار

ور تو احوال او ندانی چیست * محتسب را درون خانه چکار

وفات او در سنه اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود
 و در مقبره آبای عظام خویش علیهم التحیه و السلام مدفون است *

میر سید علی لودھیانہ^(۲)

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانہ است کہ ۷۰ از مشایخ مشہور و قبلہ ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است میر از سن ہشتاد سالگی تجاوز نموده و قدم در خانہ نوہ مازدہ و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد ہرگز قدم از خانہ بیرون نہادہ و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و ازو خوارق بسیار نقل می نمایند و ہر کسکہ بصدق نیت بشرف صحبت او فایز شدہ و در حلقہ ارادت او در آمدہ توفیق اجتذاب از مذاہی و ملاہی یافتہ بمبدأ فیاض مناسبت پیدا کردہ و پی بمقصود حقیقی برہ از انجملہ محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد کہ جوانی رشید بود اما آلودگی بفسق داشت چون از لاہور بجهت فوجداری برگشتہ شمساباد کہ در جایگیر میرزا مقرر بود روانہ شد در لودھیانہ رسیدہ بمیر ارادت آورد و موافق بہ توبہ شد و خود را از محذورات و محظورات گذرانید بارہا التماس فاتحہ شہادت از میر می نمود ایشان نفس راندند و در عرض سہ چہار ماہ آنچنان بصلاح و درع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد کہ خیلی از اہل تقوی بروغبطہ می بردند بمثابہ کہ بآن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تہجد برخاستہ خود بیدار نمی نمودند خدمتگاری آب وضو میداد می ساخت و کسی را بیدار نمی گردانید و در اندک مدت نفس میر تاثیر کرد و در موضعی از

مواضع شمسآباد با کافران حربی جنگ مردانه کرد و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف گرفتیم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفر در میان آمد فرمودند شهدارا همدردین نشاء استیغای لذت و فرح می باشد چنانچه کلام مجید ازان حالت خبر میدهد که - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحْنَ - انگه باین تقریب گفتند که جوانی نو کدخدا درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیأت اصلی شبهای جمعه با زوجه خود صحبت زنا شوی میداشت فقیر گفتیم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصه یساور که مولد فقیر است اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می داشت و او را از افشای این راز منع کرده بود و چون آن زمان زن حامله شد و مردم او را بامری نا شایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوشد امن خود که مادر اسحق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیرد آن صورت غایب شد و ازان روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و مادر بنام پسر چاهی کنده که تا حال هست این قضیه چون باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست میرزا گفت میتوان بود که جن بصورت آن شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بآبادان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست * وفات میر در سنه هزار است و دو (۱۰۰۲) یا سه - یکی از فضلا شیخ امام تاریخ یافت

و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جا نشین است *

شیخ معین

نبیرگ مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب معراج النبوة است ملکی بود بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفه الزمان بامر قضای تهور اشتغال داشت درین مدت میگویند که هرگز حکم بالزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضایا (+) می نمود او بالحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایند تا من درین میان مآخوذ نشوم و شرمندة نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانائید و تنها من نادان را با دو دانا کار افتاده پس مرا شرمندة درگاه خدای تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت کفاف او را از خود میداد و گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و ازو جدا مشور مدد معاش خود را که کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی می نویسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علما می بخشید و مدت عمر کار و پیشه او این بود هزارن مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت آباد دنیا بروضة عقبی خرامید و از دو پسر ماندند که یکی در هنگامها و معرکها به کشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی مشهور است و بهمین عنوان نزد پادشاه مذکور

شدند و تماشای ایشانرا دیدند - يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ
الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ -

میر عبد اللطیف قزوینی

از سادات حسنیه سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و آبغنج سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر
مشهور در مدح قاضی یحیی والد ساجد میر مذکور میگوید که

* بیت *

قصه تاریخ ازو باید شنید * کس درین تاریخ مثل او ندید
او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسمعیل را مذهب ناحق
یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق
گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی
متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقار ایشان را
بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف در
هند این بود فقیر این را از میرزا غیاث الدین ملقب باصف خان
شنیده ام چون میر عبد اللطیف و قبیلہ اش از نظر شاه افتادند
میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف و هم
تربیت کرده او بود و ادرا حضرت آقا میگفت بنابر مصلحتی قصیده
در باب اظهار ابر او تبرای خویش گفته که این مصرع از آن جمله است

* ع *

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون ازو پرسیده اند که میر ترا در کنار خود پرورش داده بود او را چون

اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت خلق
 اورا حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون
 ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسب ساخته مزاج اورا از
 میر یحیی منحرف ساخته اند قورچی عفریت صورتی زبانده پیکری
 را از آذربایجان تعیین نموده حکم می نویسد که میر یحیی
 و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام
 دارند و باعث استقامت سنیان قزوین ایشانند بنابراین هر دو نام
 برده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد بتمام گرفته
 نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان بربند و
 میر علاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود قاصدی به سرعت تمام
 مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجرا نوشته میفرستد و میر یحیی
 را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم
 سال در اصفهان موقوف میدارند تا بهمان حالت از حبس این
 عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار
 نموده خود را چندگاهی در جبال کیلانات میکشد و بر حسب وعده
 پادشاه غفران پناه متوجه هنک میشود و سعادت خدمت حضرت
 اطمی را دریافته از نواید مواید انعام و احسان بیکران پادشاهی
 محظوظ میگردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه
 حافظ و غیر آن خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه
 نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در معموره جدید فتحپور بدار السرور
 خلد انتقال نموده بنعیم جاردانی و حور و قصور اتصال یافته
 بالای قلعه اجمیر در جوار میر سید حسین خنگ شوار مدنون

گشت و قاسم ارسلان فخر آل یس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب
 سعادت مند او میرزا غیاث الدین علی آخوند المقلب بنقدیب خان
 که باخلاق ملکی پدراسته و بغضایل و کمالات علمی آراسته در علم
 سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان میدهد
 و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت
 خاص و جهة هم سبقی از عهد صبی است حالیا شب و روز در
 خدمت پادشاهی بحد قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات
 بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانهای فارسی و هندی
 که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتواند گفت که جزو
 حیات خلیفه زمان شده و جدائی از یک لحظه متصور نیست
 درین تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امید است
 که صحت عاجل و شفای کامل یابد چون فیکان همه جا عزیز اند
 بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی
 کار خود میکند و ستم بران زبان است که آلوده نام این قوم
 بی نشان گردد

خواجه محمد یحیی

بسمه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار قدس الله روحه
 است هفت خط را خوب می نوشت و دران وادی استقامت بود و در
 علم طبابت و معالجت ممارست غریب و ید طولی داشت
 و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موردی او بود اگرچه در
 سخن را بسته اما در صحبت را کشاده داشت و هرچه از جاگیرش

حاصل میشد در سفره اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت پای ازین دایره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را مدیر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن سعادت فایز گردیده باز گشت و در اگره اوقات عزیز صرف عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می نمود تا متقاضی اجل گر یبان گیر جان قدسی نشان او شد داعی آشیانۀ قرب و آستانۀ کبریا گردیده ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا و صالحین همدمش و هم آغوش آمد

* بیت *

ترا ز گنجره عرش میزنند صغیر
ندانمت که درین داسگه چه افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد بروش سلسلۀ کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس شریفش میخواندند و حال می ورزید و همچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر رانح و دمش پیوسته از روی آگاهی ناشی و در دلها موثر اگر کسی احیاناً دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می بینید چند گاه در بداوَن بتقریب دیدن بعضی از ترکان که

ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنه آن آن دیار رسید و باز گشته در اگره آمد و بدرگاه کبریا شتافته *

شیخ عبد القادر

از اولاد شیخ عبد القادر ثانی آنچه است که سمی حضرت غوث ربانی است رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خردش شیخ اله بخش هر دو اینها بصلاح و تقوی و وزع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چند گاه در فتح پور بسر می بردند و پادشاه شیخ اله بخش را در زمانیکه سخن مذهب و ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از انجا مسرعان مصحوب عرایض مشتمل بر اختیار باغیان و غیر آن پیامی میفرستادند تا ازینجا فرمان منصب سیدصدی بنام او رفت و در همان ایام مسرع اجل فوید ارجعی الی ربک - بگوش هوشش رسانیدند و داعی حق را اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج بمکه معظمه شد و زمانیکه خانخانان ولد بیرامخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهمان گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند انجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغولست و استقامت دران وادی دارد *

شیخ ابو المعالی

برادر زاده و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت
دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت
ممدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ داؤد قدس الله روحه است
در چابک روی یگانه زمانه، و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه،
اگر ذکر موافقان رود نام او اوفق، اگر نام سابقان در میان آید ذکر او
اسبق، عالی همتی که در محبت پیر همگی خود را در باخته
بلند منشی که مجز پیر پرستی شیوه دیگر ندانسته چنانچه خود
اشعار ازان معنی میدفرماید

* بیت *

هستم از جام محبت همه دم واله و مست
این و آن را چه شناسم من داؤد پرست
وله

دل انهرده کی یابد بگفت هر کسی گرمی
دم داؤد میباید که آهن را دهد نرمی
وله

بخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم
سلیمانی کنم کز جان غلام شاه داؤدم

* رباعی *

یارب نظری ز عین مقصودم بخش
آزادگی ز بود و نیا بودم بخش
هر چند نیم در خور این دولت خاص

یکذره ز عشق شیخ داوود بخش

از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی ، کن عبد الرب المتعالی ،
و لاتکن عبد الدراهم و الآلی ، میگویند سالی که ولادت باسعادت او
شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
بردند والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود
حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام در
ولایت هند شایع و متعارف نبود اسندلال آمدن مغول و ظهور
کوکبه همایون پادشاه طاب ثراه نموده اند و یکسال نگذشته بود که
پادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را
صاحب تصرف ولایت پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست
تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقاد او این چند بیت آید که از
سر حال است نه قال نوشته می آید

* قطعه *

غربتی از حال میگوید سخن
بی سخن این قیل و قال دیگر است
حالت عشقش بود گفتن محال
در نمیگویم محال دیگر است

* شعر *

غربتی نقد جان فدایش کن
دولت وصل رایگان ندهند

* شعر *

سخن عشق بدل درنه و لبارا مکشا
سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد

* ایضا *

غربتی بازگ انا الحق زن و از دار مدرس
زانکه معراج درین ره رسن دار بود
* ایضا *

— آنچه ما زان جان جانها دیده و دانسته ایم
بهرگفتن نیست بهردیدن و دانستن است
این نقل رقعہ از رقعات اعجاز سمات اوست کہ بفقیر در لاهور
فرستاده * * شعر *

زدت^(۲) اشتیاقا و الفواد بحسرة
وفي طي احشائي توقد جمرة
متی يرجع الغياب عن طول سفرة^(†)

عزیز این زمان فقرت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریت پرهان
هر کسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم
میداشت کہ ناگاه رقیمة مودت تمیمہ نسخة محبت مزاج سوداگران
هجریہ گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزوده آلان
بابیات حضرت قادریہ کہ بتلاطم امواج جانرا سراسیمہ و سرگردان
میدارد درد دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت * اشعار *
ایہ بکم عجبا من سایر الوری * فلم ارم من سکری اماسی و لا درا
و ما فی الحشا و اللہ غیرہواکم * یشاهدکم قلبی کانی بکم اری
و فی قاع قبری قیلوا نجواہم * فہم قبلتی مادمت حیا و فی ثری

(۲) زدت (†) همین سه مصرع ست در هر سه نسخه بدوانی

اَقْلا ما اِتانى مَنكِر و نَكيرَه * اَجيب نَكيرا حِين ياتى و مَنكرا
اَقول اسئلوا غيرى فانى مَحَبهم * و عَهدى بهم فى حَبهم ما تَغَيَّرا
همه بهمه دعا ميرسانند كَتبه الفَقير ابو المَعالى - و در رَقْعَه ديگر
نوشته كه *

آن عزیزی كه همه شب بدل من گردد
خرم آنروز كه در دیده روشن گردد
سلام شوقیه مرام ز نایع الاعلام داوَدیة قادریه نظام تبلیغ نمود انكه محبت
شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروریست كه به نیم
اللفات عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته
باشد كه و قرح یابد الحق بهیار منمیر خیر كثیر خواهد بود والدعا *

مولانا جمال تله

كه محله ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست
كه از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلماء وقت و مدرس
متعین لاهور است شاگرد ملا اسمعیل اچه است و تلمذ دیگر اساتذہ
هم کرده جوهری است در کمال قابلیت و حدت طبع و جامع
جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند كه از هشت سالگی باز
بافاده مشغول است و خوش تقریر و منقح گوی چنانچه مباحث
دقیقه معقول و منقول بآسانی خاطر نشان شاگرد می سازد و مشفق
است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ است و متخلق باخلاق حمیده
تفسیر شیخ فیضی را اکثری او اصلاح داده و مربوط ساخته سن
شریف او حالا مابین پنجاه و شصت است *

چیدست بحث علم اگر تا فرق فرق میروند

ذکر مولانا جمال الدین محمد میروند

مولانا عبد الشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سرآمده است بمقامت فهم و حدت طبع
مشهور است و در اعتقاد بمشایخ قدسی راجح و حسن ظنی غریب
در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی او بمطالعه سخنان این
طایفه موزع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن
مصروف و هرچه در بساط ریست صرف فقرا و مساکین است
زمانیکه امتحان علما و مشایخ در میان آمد اورا جلای وطن نموده
بعهد قضای جونپور منصوب ساخته انجا فرستادند چون در سفر
اله آباد^۲ بدرگاه پیوست قضای آن بلده را بقاضی زاده روسی که
فاضلی ست خوش طبع و صاحب کمالات مفوض داشتند از انزمان باز
مولانا عبد الشکور در انجا معزول است و باناده و افاضه علمی
مشغول و بجزوی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترز و از
آفات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک *

شیخ کبیر ولد شیخ منور

قایم مقام والد ماجد خود است جوانی است در صغر سن
بمرتبه کمال رسیده و از پدران در گذرانیده اگر درین آخر زمان
پسری از پدر بهتر باشد اورا توان گفت که این حالت دارد اکثری

از علوم متداوله در ملازمت پدر و خسر بزرگوار خویش که میان
سعد الله بنی اسرائیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط
را نیکو ورزیده و پادشاه شناس است حق سبحانه تعالی او را از
ارتکاب انیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد در ایامیکه
حسب الحکم بهمراهی پدر در پرگنه بجواره و دامن کوه شمالی
رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعہ بفقیر نوشته که کمالات
افسانی او از انجا استدلال توان نمود و آن این است * شعر *

کان لی قلب اعیش به ضاع منی قلبه

خدام صاحب الاخلاق السنیة فضایل پناهی بعافیت بوده باشند
ای خداوند کار دل و جان که حقیقت انسان عبارت ازوست مقیم
آستانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با
وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا والله بلکه با گروهی
محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار
نمیکنند سبحان الله سبحان الله نمیداند که چه چاره سازد نفس
شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که
مشرف بر درجه چهلیم است همگی همت بران مصروف بود که
با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب ففسانی و امراض
معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عزشانه در کار شده
به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت شفای
وقت و جمعیت خاطر و گوشه عافیت بغارت رفت خدام مولوی
تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحیدالزمانی
را (متعنا الله من کماله و شرفنا بالاستغادة من مقاله) از جلال

نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی میگذرد باشد و
 هنگام اجابت دعا نیازمندی بذکره را معروض دارند و الدعای خدام
 مشفق نادری عصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند *

شیخ سعد الله نحوی

بیانه اصل از ولایت شرقیه هند است از صغر سن باز خدمت
 شیخ محمد غوث اختیار نموده باربعینات و دعوات اسما مشغول
 شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته و در خطه بیانه
 خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجأ و ملاذ طلبی علم و اهل سلوک
 بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر
 در زمان خود نداشت تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و
 میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی طولی داشت فقیر
 در عهد اسلم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده چند سبق
 کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز داشته حیرت
 برو غالب آمد و ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان
 را هم بخود راه نمیداد تا در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹)
 ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفونست روزیکه فوت کرد
 گنجشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و اینمعنی باعث تعجب
 فاطران شد *

شیخ نصیر الدین

از هندونست و شهرت بکیمیگری داشت میگویند که در سفر

از هندونست و شهرت بکیمیگری داشت میگویند که در سفر

شکست جوسا چون باگړه رسیده اند شیخ فرمودند که قدری از برای نگاهداشت لشکر جدید درکار است بنابراین دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته و اینمعدنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت بایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهرمص که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن فداشت از آنکه علم آنرا نمیدانست و الله اعلم فقیر او را باگړه در عهد بیدر مخان در منزل سید شاه میر برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام در گذشت و در هژدرون مدفون است *

شیخ مبارک الوری

اسلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد غالباً دعوی سیدات میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی افغانه شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی عجیب مقید ساخته در قلعه رننهنبور بردند شیخ مبارک از الور برای بساور انجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبه ثانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیده فقیر در آنزمان در سن شانزده سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) وقتیکه پادشاه

زیارت ختمی اجماعی نموده از راه الیوم عازم فتح پور بودند باز مشرف
 شدم الحق صاحب کمال بود و بذای و ایثاری بوجه اتم داشت شنیده
 میشود که درین نزدیکی در سن نود سالگی عالم فانی را پدرود کرد *

شیخ چاین لده سہنی

لده سہنہ قصبہ ایست از میدوات ہندہ کرویہی دہای کہ در انجا
 چشمہ ایست گرم از کان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوی
 گوگرد ازان ظاہر در زمستان چنان گرم است کہ اصلا بر بدن نتوان
 ریخت و گرو خارش را غسل در آن چشمہ نافع است و بوی و رنگ
 آن آب دلیل ظاہر است کہ منبعش گوگرد است و شبہای
 تابستان نیز در کوهستان آن قصبہ جابجا آتش قدری عیان میشود
 بی آنکہ کسی افروختہ باشد شیخ از خلفای مشہور شیخ عبد العزیز
 دہلوی است و بر جادہ فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف
 مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آنرا بطالبان اہل استحقاق درس
 میگفت و آخر عمر شاہنشاهی را نسبت باوی اعتقادی عظیم
 پیدا شدہ در بعضی مهمات استمداد ہمت از وی نمودند و در
 عبادت خانہ قریب بمحل خاص جائی از برای او معین ساختہ
 شبہا خلوت باوی میداشتند و نماز معکوس را کہ از او مشاہدہ نمودند
 نسبت معکوس شد در سنہ نہصد و نود و ہشت (۹۸۹) چون
 مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
 عبد العزیز را کہ بشیوہ سپاہگیری اشتغال داشت از دہلی طلبید و خرقة
 و عصا و سایر لوازم مشیخت را پدش وی نہادہ گفت این امانت

والد ماجد شما بود شما بآن سزاوار تراید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفقی شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در دهری متوطن است و بتولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم حسب الامر اشتغال داشته بخدمت هر صادر و وارد قیام می نماید انشاء الله العزیز باخلاق پدر عزیز متحلی گردد *

شیخ عبد الغنی بداونی

نیز از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک این ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداون میگرد حال برو غالب می آمد و احوال یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرم از می رسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بذایر بعضی علایق که از ممر تاهل همراه طالبان آگاه میگردد *

در راه خدا که رهنراند * آن رهنران همین زناند در طلب کفاف بدهری آمد و بملازمت تاتار خان حاکم آنجا که لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت بیکبار جذبۀ عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشتغال برآمده چند گاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل

کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی
 الله علیه وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان سکونت ورزیده
 پیوسته باعتکاف میگذرانند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را
 بقدم توکل می سپرد قریب بیک قرن باشد که از زوایه عزلت قدم
 بیرون نهاده چون در سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان بخدمتش
 رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله
 علیه وسلم لازم گیر در زمان تحریر این عجلاله احمد صوفیک و
 حسامک بنارسی نو مذهب نو مسلم که در فتنهای آخر زمانی
 نشانمند داغ نقرین جاودانی اند * مثنوی *

خدا از صوفیان شهر و دیار * همه ناصردمند و مردم خوار
 هرچه دلی بدست شان خوردند * هرچه آمد ز دست شان کردند
 کار شان غیر خواب و خوردن نه * هیچ شان فکر روز مردن نه
 بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
 عبد الغنی را با یکدو بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این
 ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبند و تکلیف
 احکام جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند
 شیخ کذابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابر آن
 احمد صوفیک را بانواع مقدمات خاطر نشان ساخته شد تا او از آن
 مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معانات و استعفا نویسانیده
 فرستاد انشاء الله بخیر گذرد *

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فقا رسیده
صدت مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت
و استقامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارند و باناده
و افاضه طلاب مشغول است *

شیخ عبد الحق دهلوی

حقی تخلص میکند مجموعه کمالات و منبع فضایل است و
جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند
دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابیست
در احوال مشایخ متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست - از عنفوان
شباب درد طلب داشت و چندگاهی در فتح پور بذابر الفت قدیم
با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد صاحب بود و فقیر نیز
بقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از نواید
صحتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه محل و
برمکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد
نماند صحبت فلانی و فلانی بار راست نیامد و توفیق رفتن بکعبه
شریفة رفیق او شد از دهلوی بطریق جذبه بهیچ چیز مقید نشده
بگجرات رفت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد و مددگاری
او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بجهت تیغ بعضی موانع
طبیعی بمدینه سکینه علی ساکنها السلام و التَّحِیَّة نتوانست مشرف
شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبد الوهاب هندی

خادم شیخ رحمة الله محدث علیه الرحمة (که با حاجی بیگم از حج باز گشته باگه آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود) اجازت حدیث حاصل کرده بوطن ملوف رسیده حالا ستر حال خویش بافاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون همتش بلند است انشاء الله تعالی بدون مطلب در راه بند نشود در ایامیکه از مکّه معظمه تشریف بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه خدمتش را در یافتم و بعد از آنکه بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهة تیمن و تذکار ثبت می نماید *

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگردد اندک احوال این غریب نامراد بر آنچه مقتضای غریبت و نامرادیست موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وتذیکه ملازمان ایشان بدهلی تشریف آوردند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرف ساختند آن ملاقات جز تعطش و اشواق نیفزود و چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید - سنة الوصال (†) سنة - که گفته اند آن خود بتحقیق همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد - قَالُوا لَبَنَّا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ - درین عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتی داشته شود - عَلَى سُرُرٍ مَّتَقَابِلِينَ - انشاء الله تعالی امروز سعی در

(†) همین ست در هر سه نسخه بدوینی و مشهور - سنة الوصال ساعة *

درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف
بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائی
یک رنگ حق سبحانه و تعالی یکدفعه نسبتی و لوعوموما ارزانی فرماید
که معنی یک رنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر
دارند که خاطر این غریب فیز بجانب ایشان است این فقیر را
بعین الیقین معلوم شده است که در ذات ایشان معنی محبت
و حقیقت آشنائی تمکن یافته است - الحمد لله علی ذلک اللهم
زد ولا تنقص - عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دایم
میخواند - اللهم كما انعمت فزد كما زدت فادم كما ادمت فبارک
حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک
گرداند - بحرمه سید الاولین و آخرین محمد و آله و صحبه اجمعین
اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامه مشرف گردانند هرچه از اخبار
قدس آثار حضرت شیخی قبله گاهی ستمی کلیم الهی سلمه الله و ابقاه
معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت و
کلامه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر نرود هر چند خواست
که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون
نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری ازین معنی نمود
بلکه صریح نوشت که از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب
مقید خواهند بود والدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن
بنابر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس
و همزبانی خویش بجان میخواست اما پیوسته سر کوفته و آزرده
خاطر میداشت

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطی چند مشتمل بر اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد
او از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکتوب عذر آمیز
فوش و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضی این رقعہ را کہ نقل
نمودہ میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبہ
اوست و فیہ مانیدہ *

اشتیاق ملاقات مانوس روحانی و سالوف ربانی طال بقارۃ
از قبیل رسمیات نیست کہ رقم پذیرد اول حال از مرضی خاطر
فیض مظاهر آگاہ نبود یحتمل کہ حرف خواهش در میان آمده
باشد اما بعد از آنکہ دریافت کہ این راہ بسته اند فقیر خواهش
ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاء گوارا باد التماس
آن است کہ بر خلوت کدہ تنگ هنگامی نہ پهنند پیش ازین
بدو سه روز نقارۃ الاولیا میان شیخ موسی بویرانہ فقیر تشریف
آورده بودند ظاهر ساختند کہ دور نیست کہ ایشان درین ایام
بیایند هر چند سبب پرسیده شد مبہم و مہمل گذاشتند بحق
معبود مطلق کہ ایمانے از فقیر نشد و نخواهد شد * ع *

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نور طی نور بخدا قسم کہ خود
را ازین خواهش گذرانیدم و بیدار خود اظهار ایمان نکردہ ام و نخواهم
کرد ازین ممر تصدیع نکشند اما اگر بال و پری میداشتم هر روز
بر بام آن حجرہ می نشستم و دانہ چین نکات محبت می شدم
و مرغولہ ریز صغیر شوق می گشتم دیگر چه نویسم طلبہای دردانہ

از آن جانب دیر می‌رسد از برای خدا بر من قافلهٔ اصرار خود راه
 نه بندند و اگر از آن طرف بزدند ازین طرف بسته نخواهد شد و السلام -
 اسکندر مسند فقر میان پهل را نیازمندی می‌رساند - و درین دو روز
 بتقریبی رو داده بود این * رباعی *

فیضی دم پیر یست قدم دیده بده * هر گام که می فهی پسندیده بده
 از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ * لختی بتراش ازل و بر دیده بده
 سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی
 بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میانست چه مخاطب در معرض
 رحیل اند آنچه در دست ماند باد سخن ست آنرا تا چند پیماید *

* بیت *

عقرب یب است که از ما اثری باقی نیست
 شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

مولانا الہداد سلطانپوری

اصل از قریب بنوده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک
 نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است اگرچه قبل ازین بمقتضای
 غرور علم و جوانی پنداری فی الجملة داشت اما درین ایام صاحب
 تجربه شد و آن نخوت بفقر و انکسار مبدل گشته و چند گاه بصدارت
 صوبه پنجاب تعیین بود اکنون مدتی است که بقضای معمره جدید
 الہ آباد منصوبست و خود بخدست پادشاهی قیام دارد و بجزوی
 معاش که در آن بلده داده اند قناعت نموده از تگ و دو بخانهای
 اہل دنیا مجتنب است و بصلاح متصف و بعبادت مشغوف *

مولانا عثمان سامانه

در عقاید از شاگردان حکیم الملک است و نقلیات از اساتذۀ دیگر اکتساب نموده ملای مستعد مستحضر است خیلی حالت دارد و در سلک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشۀ صلاح دارد و اکثر اوقاتش بعبادت مصروف است سالی چند بوسیله قلیچ خان بخدست ضبط و ربط بعضی پرگنات میان درآب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصب داران است *

حاجی سلطان تهنیسری

بزیارت مکۀ معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت پادشاهی بوده چهار سال به ترجمۀ مهابهات موسوم بر زمنامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنائی که از نقیب خان شروع شده بود ازو باتمام رسید و بسبب جریمۀ گاو کشی بمعایت هندوان آن پرگنه اورا حکم باخراج بجانب بکر فرمودند و خانخانان که دران ایام تنظیم مهام آنصوبه بقبضۀ اقتدار او بود بالتفات و مهربانی پیش آمده مرهمی برداغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار همراه خویش از انجا آورد و وعدۀ تخلیص او نیز فرموده و مختفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آسیر و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و بدرجۀ قبول اتمام و مهم حاجی خدا ساز شده غائبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرمودند تا اورا کروری تهنیسر و کرنال گردانیده و ازان مهله خلاص یافت و حالا بآن خدمت قیام دارد • شعر *

و کم لئه من لطف خفی * یدق خفاه عن فهم الزکی
و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه
نویسی مهلبهارت یکی از وی پرسید که این چیست که میخوانید
گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق می سازم *

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح النسب است و بغضایل علمی آراسته و حلیه
تقوی پیرایه او شده دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه
طلاب دران طرف آب اگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم
بهرمی برد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از نواید
صحبتش بهره مندند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین
و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده
بود اما هر مسئله مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب
منتهیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلك
تحریر کشیده حل میساخت اما قوت تقریر بلکه قرائت آنچه خود
می نوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه
بگوش او بودند چه جای سید مشار الیه و چنان استماع افتاد که
آن فرید در یکشب ماجرائی که در اقصای مغرب یا مشرق میگذشت
بسید شاه می رسانید بعضی حمل بر تمسخر جن میکردند و بعضی
بر چیزهایی دیگر سالی که پادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت
از آگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود
فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم

و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا اینم معنی وقوع دارد
 شیخ اول تعداد مفردات و مولغات و تفصیل فضایل و کمالات
 علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی
 عزّ شأنه که در حق منست بخوشه چینی شیخ فرید نمیرسم و هرچه
 ازو شنیده اید عشر عشر هم نیست و رتبه او ازین بالا تر است و
 اینهمه بتقریب جاروب کشی و خاک روبی آستانه حضرت میسر
 مشارالیه نصیبه او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میسر را در
 بداون که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه مشارق
 الانوار در میان بود و مذاکره علمی خیلی رفت آری قوت متصرفه و
 طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ
 ضیاء الله و سائر مردم تعریف می کردند نیافتم باقی الله تعالی
 اعلم شاید اخفای حال خود نمیکرده باشد بلی این چه لازم ست که
 از بچه این کس محروم مانده دیگری را هم ندهند *

سید یاسین

از بنی اعمام سید شاه میسر است اکثر کتب متداوله در گجرات
 بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و
 ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید و علم
 حدیث انجا حاصل کرد و اجازت یافت و باز گشته بهند آمد و چندگاه
 در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت و مکنّت و صاحب دخل
 بسر می برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت
 و کسوت اهل فقر میگذرانید و چندی از خادمان کبود پوش

خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدائی بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و از آنجا بحرمین الشریفین داشت درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجاها سیر میکند تا بعد ازین کارش کجا کشد و دولت انزوا در کدام هرمین نصیبه ار گردد *

شیخ ضیاء الله

جا نشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسبی داشته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تغرید چیزی دیگر نمیکذرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتدای حال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قایم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت بر وی مزیت دارد از انجمله معانی قرآن را با وجود تحفظ و تذکر چنان بیان می کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد در سنه نهصد و هفتاد بملاقات او در اگره رفتیم و بی وسيله کسی که معرف باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و نامرادانه قدیم که بآن خو کرده بودم و فی الواقع بجهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر محل در مقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد شیخ خود عالیا از علو شان مقتید بتعظیماتی که شیخ زاده را خوش می آید بود و این دریافتن او را خوش نیامد مجلسیان او پرمیدند که از کجا می آئید گفتیم از مهسوان چون استفسار نمود

که از علوم هم چینی تحصیل نموده اید گفتم از هر فنی مختصصی در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه ایست مختصص و آن زمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار آنجا بود مرا بیچشم کم دیده و سهل انگاشته و بطنز و استهزا پیش آمده مسخره را باشارت تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون از آن اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافل زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جائی بمشام من رسیده و دماغ من بشورش درآمده است اهل مجلس هشیار باشند که تا از من بکمی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسید که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم بلی چه واقعست گفت این شخص را که باین بی شعوری می بیدید وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتیکه بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکنند شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میکرد نیز بموافقت ایشان خود را دیده دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و مرا نعت آن شیاطین الانس کرد درین حالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت دور دور باین آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده نمیتواند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلی پرمیدند چیست گفتم کفش و کاو خ بر سر این زدن چنانچه شیخ معدی

رحمة الله فرمود که

* ع *

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ فام داروئی هم هست
از نباتات که دافع سگ گزیدگی است شیخ ترسیده چون دانست
که مگر کار گر نشد گفت بیدارید رفته بقال الله و قال الرسول
مشغول شویم و قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتی از
بقر نموده عندیات گوناگون میگفت و شاگردان کون طبیعت هر
قلماشی که شیخ می پخت آمنا و صدقا میزدند من چون دای
پرداشتم پرسیدم که اینمعنی که شیخ می فرمایند در تفسیری هم
باشد گفت من بتاریل و اشارت میگویم و آن باب وسیع است و
خاصه من نیست گفتم برین تقدیر اینمعنی آیا حقیقی است یا
مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که
درمیان این دو معنی باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم
و برهم میگفت و هر جانب می پدید چون مضبوط گرفتم بیجا شد
و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده ام گفتم
شما متصدی معانی قرآنی شده اید که نقل مساعدت آن نمیکند
و ضرورت است که رابطه که درمیان حقیقت و مجاز است پرسیده
آید سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت درین اثنا جزو شرحی
که بر قصیده برده دران ایام نوشته بودم درمیان نهان و نکاتی که در
مطلع آن قصیده بخاطر رسیده بود گذرانیدم تحسین نمود خود هم
نکته چند گفت و آن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتیکه بملازمت
پادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و عاجز در عبادت خانه
آمده سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتداءً بایک دو کس معدود

هرآنجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا
آخوند و میرزا علی آصفخان را فرموده بودند که شیخ را کارگر نمایند
و از تصوف چیزی پرسید تا ازو چه بیرون تراود آصف خان این
رباعی لواط در میان آورد که

* رباعی *

گر در دل تو گل گذرد گل باشی * و ر بلبل بیقرار بلبل باشی
توجرتی و حق کسست اگر روزی چند * اندیشه کل پیدش کنی کل باشی
و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل
بودن منزهست شیخ چون بعد از شکست عظیم بدر بار آمده و آن
نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب
بود آهسته آهسته سخنی چند نامنقح میگفت که مفهوم کسی
نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره
اگرچه بظاهر درین رباعی اطلاق کل برحق سبحانه و تعالی
نموده در رباعی دیگر که

* رباعی *

این عشق که هست جزء لا ینفک ما

حاشا که شود بعقل ما مدرک ما

خرش آنکه دمد پرتوی از نور یقین

مارا برهاند از ظلام شک ما

اثبات جزئیت بار فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست که
هرچه تصور توان کرد از جزء و کل همه درست و غیر او را وجودی
در حقیقت نیست غایتش چون عبارت ازادی مقصود قاصراست
تعبیر ازان گاهی بکل و گاهی بجزء کرده و مقدمه چند در اثبات
وحدت وجود که دران ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تأیید

آوردند هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آن حال شبی شیخ اسمعیل که برادر علائی شیخ است و در محله خواجه جهان در فتحپور قرب جوار باو داشتند و حق صحبت در میان ما بود بفایز خواهش شیخ در عبادتخانه پره نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیوان بمافد و گفت مرا بخاطر نموده که این چندین واقع شده باشد شیخ با آنکه گوشه از صحبت که عبارت از دکان داری است دارد حالا در آکره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه ازو مشهور است و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمه الله علیه میگفت او هرچه باشد باشد بالباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوف گفتن او را بجان معقدیم سالی که فتح خان زمان شد او همراه اردو در انبیهی رفته حضرت میان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانی که تفسیر آیه کریمه *وَيَسْأَلُونَ فِيهَا كَأْسًا* *كَانَ مَزَاجُهَا زَجْجًا بَدِيلًا عَيْنًا* *فِيهَا تَسْمَى سَلْسَبِيلًا* - میفرمودند اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت این آیت بآیت دیگر تناقض دارد میان بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر اینجا غوطها میخورند و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات میکند

* ع *

درسی نبود هر آنچه در سینه بود

میر ابو الغیث بخاری

صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق ملکی ملکه ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غذا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهره تمام از روش آبی کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و صدق معاملات و مجامعت آینی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بمسیر مرضیه سلف و خلف بمرتبه داشت که دقیقه از دقائق سرعی نامرعی نمیکداشت و جدش در سنت جماعت بمثابه که در مرض موت هم باوجود بیماری صعب مزمن تکبیر تحریمه از وفوت نشد و مجلس لطیف او بی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است چنانچه در ضمن مذوات گذشت و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد *

میان کمال الدین حسین شیوازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشگفت اگر در ذکر ایشان اطالته واقع شود بر طبع دوستان باید که گود ملالتی نرسد و نغشید او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از انجا بگجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قافله سید رفیع الدین محدث و میان ابوالفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوانی مشهور مذکور در وصف او گوید * فرد *

هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود

جامع المعقول والمنقول مولانا حسن

و میان کمال الدین حسین خود ملکدست بصورت بشری جلوه گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دایره تحریر و تقریر بیرون است پادشاه او را بعنوان اکبری و بزرگی دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک زمین مدد معاش قذاعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را سعادت کلی شمرده پیموده اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلی و گاهی در آگره فارغ البال میگذرانند از ابتدای ربیعان صبی تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدق و رزق و تلاوت شیوه نمیدانند و باجود این فضایل و کمالات استعداد علمی بروجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست چون در اوایل عهد باگرة در عهد بیدرمخان رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت بزعم من در آنجا روی داد از آن زمان تا هنگام تحریر این عجاله مدت اربعین درست گذشته که نسبت مهربانی و دل سوزی و رعایت حقوق آشنائی او را روز بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتیی نداشته * شعر *

بمن عشق که آن کم شد و بمن حسن که آن کاست

عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم

این رشقه چند یادگار از قلم مشکبار او است که درین محیفه اخلاص

ارتسام می یابد و هی هذ *

بسم الله الرحمن الرحيم ونصلی علی نبیہ الکریم وحبک
 لا یبطلی ویزداد جده لدی و الشوقی الیک کما هیا - ذره خاک
 بی مقدار پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات
 غریبانه و تسلیمات مشتاقانه بزبان اشجاز و اختصار و لسان نیاز و
 افتقار واضح ضمیر منیر سهر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی
 سلمه الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینه و دنیا میگرداند که
 چون درین ایام پر آلام محنتهای تنهایی و غمهای جدائی و رویت
 کار و بار جدائی و معدوم شدن آثار محبت و آشنائی روی داده
 بود خود را از بیقراری گاه بخضرت دهلوی آورده بمزارات متبرکه
 مشرف میساخت و گاه برای دیدن فرزندان بیکهس که در گوشه
 آگرم صانها الله بکره افتاده اند میرفت و مستنزل الاحوال بود که
 عنایت نامهای مکرر غیر مکرر از خدام ایشان رسید و الله که بسیار
 بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید چند روزی بمطالع
 و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز بدرگاه
 علام برداشته دعای ازدیاد حیات خدام می نمود و می نماید * ع *

الهی تا قیامت زنده باشی

ژیاده ازین درین وادی دم نمی زند و بعلم علی الاطلاق و حکیم
 بالاستحقاق میگذازد و بر سر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد
 که از رحلت نمودن جناب مروت مآب فتوت انتساب کمالات اکتساب
 میرزا نظام الدین احمد و از ممر خوبیهای آن نادر زمانه و محبت
 و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظیم و حزنی تمام رو داد انا لله
 و انا الیه راجعون چه توان گفت و بکه این دردها را که متواتر و

و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حال منتظر موت خودیم و دستمایه
 بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت باین دعا زبان در ترمیم است
 که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین ، و کثر الانین ، و یئس منا الطیب ،
 و بکی علینا الحبیب ، اللهم ارحمنا اذا اداونا التراب ، و دَعَا الاحباب ،
 و فارق النعیم ، و انقطع عنا النسیم ، امید که عاقبت خیر باشد و ایمان
 بسلامت بریم چون حاصل عریضه در روان شدن تعجیل تمام
 داشت بنده این عریضه را در شب باستعجال فوشته و از شوق خود
 که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح
 سازد از دل بیغل خود تصور خواهد نمود که ان القلوب تشاهد و
 السلام مع الاکرام علیکم و علی من لدیکم اولاً و آخراً - باطنا و ظاهراً •

شیخ ابو الفتح تها نیسری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالیه مقدار است
 علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت
 پنجاه سال تخمیناً در محله میر مشار الیه در آگه درس علوم عقلی
 و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او برخاسته و
 فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن
 بزرگوار نموده - ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهد افدا در
 آگه منصوب و متعین است •

مولانا عثمان بنگالی

از قدما می مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان
 هاتم سنبل پیدش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت

میدرفت و التماس فاتحه می نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت میدان مرحوم بخدمت مولانای مشارالیه در صغرسن رفته شرف ملازمتش را دریافتم *

شیخ حسین بزهری

از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی باناده طلاب مشغول می بود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق *

مولانا اسمعیل عرب

از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در هیأت و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی باشیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض پرروی میکشود چون مولوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغواوی بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند *

قاضی مبارک گویاموی

علمی بوجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین انبیهی وال قدس سره نموده ازان هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم مینمود بروی نظری خاص داشته تربیتش می فرمودند و هرگاهکه قاضی بالتماس میگفت چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد - تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و

محققان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علما و فضلا که
 بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمه در گویاسو توطن گرفته نشو و نما
 یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع میگرفتند و بدرجۀ
 کمال می رسیدند مخدم بده است که اکثر نسخ درسی را درس
 می فرمود دیگر سید محی که همین نسبت داشت و دیگران برین
 قیاس و آن قافله بمنزل رسید و دیگری قائم مقام ایشان نشد و
 ارباع و اصقاع علم روز بروز از شیوان بیدیه خالی ماندن گرفت تا
 روبه صفتان سوراخ خزجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق
 الانوارین نالش در زمان خود کرده و گفته و لولا تخی الغاب عن
 أسامة ذي الشبلین لما صبح بها ثقله أبو الحصین * فرد *
 همین نانه ماند مسکین حسن را * ازان روز ترسم که این هم نماند

مولانا ویس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادای بود و در وادی اصول و فروع
 بی نظیر روزگار قوت حاضه اش بمذابۀ که در وقت بحث چون کار
 بفعل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را یاد میخواند و
 میگفت که این عبارت فلان کتاب است درانجا به بینید و خصم را
 الزام میداد بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی
 یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولانا الیاس
 منجم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد
 رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و
 از پرگنۀ سوهان سرکار لکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک
 سپاهگیری کرده بایلغار بگجرات و ازانجا بمکه معظمه رفت و در

ولایت عراق و آذربایجان وارد بیل که وطن مالوف او بود رسید و درگذشت و فصله او با شاه اسمعیل ثانی مشهور است مجملی ازان ایست که مولانا الیاس چون وارد بیل رسید رفته بشاه اسمعیل که شاه طهماسب او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که در فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبه جاه برسید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسمعیل را امر را و وزرا از حبسخانه برای اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه وارد بیل که برسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهود و موثقی بحضور موکد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشافه گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی فرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در خویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار بضررت در را شکست و بظهر بحجره در آمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی اکنون روی ترا چه بینم شاه اسمعیل مایوس باز گشت و اگرچه امر سلطنت برو مقرر گشت اما امر بعد از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پریجان خانم^(۲) را بقصد قتل وی گماشتند او متفرس باین غدر شده پیدش از آنکه عاجی

نماید پری جان خانم اورا خفه کرد و دررا از پس بست *

شیخ محمد شامی

عرب قبح است و نسب برادرزادگی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندار روم اورا بانواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورده باستنبول طلبیده بهسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربست موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه و ادبیه بمطابقه که ثانی کسائی توان گفت و از جمله رقعات او این رقیمه است که در لاهور بتقریب سفیدی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشنائیه (+)

نقل رقیه

وافی کتابک بالبشارة معلنا * بالصدق يخبر ان اصلک طاهر
اظهار الاشتیاق من قبیل تکامیل الحاصل ، الا انه کان موثوقا بقیود
الادب حیث ان التعطف و التلطف من جانب الاعلی اعلی ، فالآن قد
ملکتم اصعاده ، و منعتم ارضاده ، لعدوت بحمد الله لکن اتی الله علیه
کتبا کریمه ، او کلمه الله من فوق الطور تکلیما ، التجانی یا خیر الخیران ،
و نزهة الوهان ، وسط بین الطرفين مصاحبنا من طول الاذان ، وله مع

(+) واضح باد که کل عبارت این پنج رقیه از ابتدا تا انتها اکثر جا غلط است و جمله سه نسخه که موجود بود ازان باوجود کمال غور تصحیح آن ممکن نشد *

ذاک قرآن، و ذلک المردود، لم یقرأ قطَّ أو فوّا بالعُقود، (‡) ففتح الله شانه و کسر اسنانه، و عادننا لغرضه، و لاصّیلنا ایدنا خلف نفله و فرضه، و الدماغ من استشمام السر خالی، و الجسم من التأسف علی العمر مقبالی، و اما المحی الذار الداعی الموصوف بحسن المساعی و المراعی، فتمثل ما اجار بنه و بمثل ما حیا فاحیاته، ثم الامر الیکم، و احکم لیکم،

رقعه که هنگام انقطاع و جدائی چند روزه نوشته *

رقعه دیگر

کیف یحفظوا و کان ای بعض صبر احسن الله فی اصطباری غیرا کا غیرانه قد جلست بساحی عساکر الاشواق، و تلاطم فی بنادر سیاحتی امواج الاشتیاق، و جمع فی قلبی جمع التکسیر، و اعتاد فی البین فلم یغن التحذیر، و ینازع فی حبی عاملا الذم و السی و هذا مبتدأ و الحال فلا تسئل عن الخبر، فالجسم منی موصول بالقسم و الوجد فی جرائی و اشهر من نار علی علم مدار اثم مکنون علی اعمال یدیکم، مصروف علی المسرة فرحون بمال یدیکم، و لا تزالون فی تفتیش خبایا زوایا و انا الاسفار یدین قاعد و قائم سلبتم الاصحاب، و تناسلتم الاحباب، و کانت الآخرة ما هی الا کسراب، فیاغوثاه من هذا الجفاه الال بغير اهل الوفا و لو و سفنا العتاب، تکللنا علیکم من راس الجراب و لا وسع قرطاس و لا کتاب -

دیگر که بهنگام برآمدن اردو بجانب دکن در سنه هزار و دو

و باز بر طرف شدن آن لشکر نوشته *

رقعه دیگر

یا جند ان صحبة الاعدام فلمعمری هی من قبیل الحیات قبل الموت ، او تعجل الصلوة حین الفوت ، و اعمری لقد اتیتم طی ما فی الضمیر ، ولا شک مثل خبیر ، فاین امرتم اتیناه ، و ان شرفتم تلغیذاه - و انتم اهدی من ان یهدی *

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته *

رقعه دیگر

ماعودونی احبائی مقاضمة • بل عودونی اذا قاطعتم و صلوا
فلیت شعری ما صدر منی حتی استوجبت نفورک ، و ما علمت
لی من قرب استحق به هذا الجفاء الایق بغير اهل الوفاء ، و ما هو
لا من یعاین الزمان و قلة العهد من الاخوان و الخلل كما هو منطوق
القرآن فقال وهو اصدق القائلین و ما وجدنا لآذنه من عهد - متحجح
بمن بلغ بسمعه هذه - الایه ان یبدل فی الروافض الغالیه - کیف حریمه
و مقلتی کلا لاج لویق تلقب للقا کانه انا مع تشاغل البال - و تزیاد
البلبال ، انادی بلسان الحال ، اضاعونی وای فتی اصاغوا -

رقعه دیگر

فی الشباب و شیوع خبر نهضة العسکر ، و الشکایة عن عدم استطاعة
السفر *

تشا غلتمو عذا بصحبة غیرنا و اظهرتم البحران ما هکذا کذا
و مما دار طی بلوائی و وجب له بث شکوی الی بالامس ما

تشوکت و یحیی فی قلبی ما تشوکت حیث انا منذی الرحیل
 ابرز منذیه ، و رفع کل مسلک ایادیه طی ان فی یوم الاحد یعمر
 الصحاری من کل احد فکیف الحال و هذا الوحال الذی هو ابرد
 من طین الشتانین من عرق الحصالا ملیح حتی یتذاع بالبلیح ولا
 قصاید لیشتری بها العصاید و این الزکا و ازکا و الوطی من المطا
 فانالله و انا الیه راجعون فهل عندکم خیرا ببطانته ، و ان هذا الوقت
 لیس من اوانه ، و السلام علیکم ، و قلبی لیدیکم

شیخ حسن علی موصلی

شاگرد رشید شاه فتح الله است اما سنی پاک مذهب در
 سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ
 گشت تا سبقي از رسایل فارسی و غیر آن در علم حکمت میگفت
 و چندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو تعلیم فن ریاضی و طبعی
 و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را ازو کسب
 کرد و باوجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش
 بودی و استاد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق
 مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند
 در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد
 شریف ازو استفادہ و استفادہ علوم غریبه عقلیه نموده بدرجہ کمال
 رسیدند بعد از واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان
 شمه از فضایل و کمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساخته

چنان خاطر نشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفت و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد او را تکلیف سجده نمود ازین معنی بسیار آزار یافته همین را دست آویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد و باز هندوستان بیداد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته و در سنه نهصد و نود و هشت (۹۹۸) در زمان حکومت خانخانان به تته رسید و ماده توکای و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهرموز رسید از آنجا پیغام بمخادیم در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نفاق یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد *

قاضی نورالله ششتری

اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفان و اوصاف اشراف موصوف است و بعلم و حلم و جودت فهم وحدت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف لایقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرونست و طبع نظمی دارد و اشعار دل نشین میگوید بوسیله حکیم ابو الفتح بهلازم پادشاهی پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقظه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده بنابران قاضی نورالله بآن عهده منصوب و منسوب

گردید و الحق مفتیان مابین و محکمتان حیدال محکمتال لاهور را که بمعلم الملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست بسته گنجانیده چنانچه فوق آن متصور نیست و میتوان گفت که قایل این بدت اورا منظور داشته و گفته که

* فرد *

توئی آن کس که نکردی همه عمر قبول

درتضا هیچ زکس جز که شهادت ز گواه

روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری در میان بود در کرمه
 اَذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ اَلْاَحْزَنُ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا - که باجماع مفسرین در شان
 صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده میگفت که اگر مراد ازین
 صحبت لغویست مفید مدح نیست و اگر اصطلاحیست که اهل
 اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
 گفتم از طفلی هم که زبان عربی میدانسته باشد پرسند خواهد
 گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم و هم چنین
 کافری زنگی و یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و
 مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش جانب
 قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در
 تفسیر نیشاپوری نیز موید همین سخن من برآمد باز یادتی آنکه
 اگر بغرض و تقدیر رسول صلی الله علیه وسلم را دران وقت داعی
 حق میرسد معین از برای وصایت صدیق اکبر رضی الله عنه بود
 نه دیگری *

حاجی ابراهیم محدث

در آگه بزهده و ورع و تقوی و درس علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می نمود چون بحسب طلب در عبادت خانه آمد بمراسم تکلیفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته بخواجه عبد الصمد شیرازی که بجهت کرایه دادن قماشهای کهنه آئین بندی بخواجه عبد الله مشهور است و بنماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بحاجی طریقه اعتقاد می پیمود میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی کند تا محبت خلغای راشدین را در دل جای ندهی *

شیخ جلال و اصل کالپی وال

از خلغای شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بندگان پادشاهی رانمیت بار حسن ظنی بود بالجمله تصنع در خلغای شیخ غوث نسبت بخلغای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تلافی و نفاقی یک دیگر بودند و همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه و قَالَتْ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ - فرمود که صدقاً و الحمد لله که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند *

ملک محمود پیارو

بفضایل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک پیدارو نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس بهشت آئین بشرف همزیانی خلیفه زمانی معزز و مباهی بوده آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چند گاهی حسب الحکم بامر جلیل تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی قدس الله سره موفق و مامور و منسوب بود باوجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از استیلائی محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب ملک السیاده و مرکز دایرة السعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیدان بخاری قدس الله سره العزیز داشت بوسایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملاک آشیان خواهی نخواهی نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از شائبه ریا و غرض ظاهری مبرا لاجرم استدعای او بعد از رد و بدل بسیار بدرجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بود در احمد آباد اکثر اوقات با برکات بمجاورتی آن استانه مصروف میداشت تا آنکه از آن روضه بروضه دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور شرف

حضور موفور السرور ادا دریافتہ این مطلع ازوست که * بیت *

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش
رو سوی ابرویش کند هرچند میگردانمش

صدر جهان پنهانی

پنهانی دیهی است از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع
است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ
عبد النبی نموده و بسعی شیخ چندین سال مفتی ممالک
محروسه بود بعد از آنکه شکست طایفه ایمه هند واقع شد او بزور
خدمت و زمانه سازی و دنیاداری قاعدۀ عزت و احترام خود را
نگاهداشت و چون همراه حکیم همایون بایلیگیری فزاد حاکم توران
زمین رفته و بازگشته آمد بمنصب صدارت مرفراز شد دران ایام که
در لاهور آواز فرستادن بقیه سلف بجانب مکه معظمه شایع شد و
طوماری در آن باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم که
مرا هم درین جماعه نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب
آن طومار بود گفت شمارا برای چه میفرستند پرمید بچه دلیل
گفت هرگز کلمه الحقی نگفته اید تا مستوجب اخراج شوید
باوجود طبع شعر و مناسبت بآن ازان وادی تایب است و این
مطلع ازوست * بیت *

هرتار زلف یار خدایا بلا شود * و آنکه بهر بلا دل ما مبتلا شود
چنانچه درین ایام از شعر وضوی توبه دارد انشاء الله از بحث بیمزه
علمی و ریائی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و گزاف که درس

هزارفت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد *

شیخ یعقوب کشمیری

صرفی تخلص مجمع فضایل و کمالات بود خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست قدس الله سره بنزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و نواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیه رایقه است خمسة تمام کرده و رسایل متعدد در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و سند امام است و درین ایام که نزدیک بود تفسیر می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت بوی اعتقاد غریب بود بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بذلی و ایذاری داشت که در اقران فوق آن متصور نبود اگرچه بمقتضای *

* ع *

ولولا الشعر بالعلماء ینذری

شعر دون مرتبه او بود اما هیچگاه ازین وادی خلودهن نداشت

* ابیات *

این چند بیت ازوست

در هرچه بیدم آن رخ نیکو ست جلوه گر
در صد هزار آینه یکرو ست جلوه گر
خلقی بهر طرف شده مرگشته بهر دوست
وین طرفه تر که دوست بهر دوست جلوه گر

* وله *

خالت از مکر بران گوشه ابرو بندشست
هر کجا گوشه نشینی است درو مگری هست

* وله *

مشکن ای غم دل مارا و مبین کن دل کیست
دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست

* وله *

گر بگویش گذری پای ز سر باید کرد
قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

و این معما باسم شیدا ازوست
ماه من از رخ نقاب انداخته * وه که عمدا روز را شب ساخته
در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالف یافته
ازان طرف آب راوی رقعہ بفقریر نوشت و تیمنا بجان من نقل
مینماید * عنوان *

مددی قادری * دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده
مشهود ضمیر خورشید نظیر میگردد اند که باعث ترک سنت
سنیه از محب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه
مرضیه راه عند السفر از شرایط مشایعه است و بالفعل درین

زمانه قدرت بران نبود و بالضرورت ترک آن سنت بایستی نمود امید
 که از حاشیه خاطر فیض متأثر نسیمیا منسبیا نخواهند ساخت
 و بمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت
 بگذاخت کشمیری برای مسودات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر
 مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ بشستن چنان میروند
 که هیچ اثری از میاهیه نماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام
 علیکم و الاکرام لدیکم * و چون بکشمیر رفت رقع دیگر از انجا
 فرستاده که ختمی بود و نقل مسوده آن اینست * عنوان *
 خدام کرام من هو مستغن عن المدایح و المناقب و المغاخر
 اعني مولانا و بالفصل اولانا الشیخ عبد القادر . فتح نمایند
 * قطعه *

از درانی بدوانی بیشک * در فنون فضیلت است فزون
 پس دلیل زیادت معنیش * که بنایش بصورتست فزون
 نیاز نامهائی که فرستاده می شود هر چند که در جواب آن بنابر عدم
 لیاقت جواب خامه بدایع نگار را تصدیع نمی دهد اما بهر حال
 قلم اخلاص عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد امید که هرگاه
 که در خسخانه نواب فیاضی در نیمروز تموز بر فرش حصیر سرد تراز
 هوای کشمیر بتجرع برف آب گرم می بوده باشند و استماع نکات
 شریفه و مقالات لطیفه می نموده باشند یاد اسیر محنت حرمان
 خواهند کرد * بدت *

ای بیزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
 زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست

عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشيخ محمى الدين محمد
 نيازمدى قبول فرمايند و فقه الله سبحانه و تعالى لتحصيل العلوم
 الصورية و المعنويه بحرمه من سمى ببلقه الشريف ، قدس سره
 اللطيف ، و غالبا بنا بر رعايت حق الجوار سخن سيادت مآبى ميران
 سيد قطب الدين در نا نوشتن جواب نياز نامه فقير مسموع
 ميدارند اما مى بايد كه نظر بر حق نفس الامرى كنند كه ظاهر
 اين حق بران حق راجع باشد و ايضا اعتبار سر اظهار محبت جناب
 ميران نكنند كه آن آخر ثباتى ندارد و الله تعالى اعلم - ابيات اظهار
 مضمرى كه بر طرز جديد آصفخانى بنده كمينه انجا گفته مسوده
 آن از فقير گم شده غالبا ملازمان ازان مسوده نقلى گرفته بودند
 التماس آنكه نقل از نسخه خود فرستند - جواب اين رقعۀ اخير ، هو ،
 * لمولفه *

يا من بخيال وجهه ايناسى * شوقى لا يحمل في القسطاس
 كالشامخ لا يوزن بالقسطاس * و اللجة لا يقاس بالمقياس
 از بنا چه نويسد كه درج آن در حوصلۀ عبارت تنگ و ظرف حروف
 قاصر عبد القادر حكيم بحر و كوزه دارد * شعر *
 و ان قميصا حيك من نسج تسعة * وعشرين حرفا من معانيد قاصر
 و از دعا چه گويد * فرد *

بشوى سدره ز من مرغ طاعتى نه پرد
 كه نامه نبرد از دعائ در منقار

و از شوق چه باز نمايد * رباعى *
 يامن بايادى يده طوقنى * من صفة الزمان قد عوفنى

لا اقدر ان اکتب شوقی لکم * ما اشوقنی الیک ما اشوقنی
 ازان مدتی که توجه عالی بآنصوب صواب فرموده اند در ترجمان
 اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت از آن تواند بود چه قبل از
 نوروز و چه بعد از آن بچند روز از دست ما صدق این بیت که از
 مقوله عشره مبشره است * بیت *

مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز
 با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز
 متواتر و متوالی رسیده باعث خوش وقتی گردید مرقوم خامه
 مسکین نواز مشکین طراز بود که * ع *

از دوانی بدوانی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه میدارد مثنوی * امواغه *

ای زبانت کلید نامه غیب * دل پاکت نتیجه لاریب
 داده اعجاز کلک تو بدرون * گنجهای نهان کن فیکون
 گفتی از منطق گهر پرور * کز دوانی بدوانی خوشتر
 گر دوانی و گر بداونید * همه از گنج فضل تو غنیدند
 دلم آیدند جمال تو شد * مظهر فیض لایزال تو شد
 چه عجب گرز زری حق بینی * خوشتر را درو همی بینی
 اگر خود نمائیمست همین قدر بس است و اگر نه من که ' فضولی
 جواب نوشتن چه ' باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که
 منافعی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کمالا
 یخفی زبان اعتذار و استغفار کشاده استغفای می نماید و این رقعہ
 را کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات میشمرد و آنچه از

هوای خسخانه (†) و برف آب که یادگار * ع *

از عمر برف ست و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس مالہ یذوب -

است نوشته اند چند روزیست که ازین آب و هوا باز مانده * ع *

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

میگرد * شعر *

فمن شاء فلینظر الی فمفطری * نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را

خود بدولت بنهایت کسی بر زبان مبارک را نده حرف تولیت

خطه عالیّه اجمیر * شعر *

دنت عن ناظری تملک الخیام * علی سکا نها منی سلام

فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر

از قوه بفعل در آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار

هر دیار فارغ ساخته برد الیقینی حاصل شود که خسخانه گیتی

چون خص و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر

ساعت و هر زمان باین ترازو در فغان است * فرد *

ای عجب دلّان نگرفت و نشد جانتان ملول

زین هوا های عفن زین آبهای نا گوار

همت عالی و توجه داعی درین باب گماشته در امداد صوری و

معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته اجمیر را قافیه کشمیر دانسته

بعلمت اینکه هر دو مکان طیب مرکز دایره در قطب جنوبی و شمالی است وجهه جامعه بلده طيبة و رب غفور - دارد آب چشمه چهاره را چنانچه ایشان در آنجا آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزالل شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد *

* شعر *

هذینا لارباب النعیم نعیمهم * و للعاشق المسکین ما یتجرع
و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف است بنده زاده بیدارون
رفته بدعا مشغولست ظل عالی لایزال باد - تحریرا فی شهر رمضان
المبارک عمت میامنه سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) - و این غزل نیز
از خامه در بار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر
نوشته بودند *

* غزل *

در دمی کین نامه میگردم رقم * کن یجری الدمع ممزوجا بدم
هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی * کد یجکوا معنی ذاک الرقم
محو حرف اشتیاق از لوح دل * لیس فی وسعی وقد جف القلم
در بلای هجر حکمتها بود * لیثنی کوشفت عن تلك الحکم
صرفی از دریای اشکم نه محیط * لیس الا مثل رشف من دیم
الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جذاب شیخ چه حد من عاجز
بی زبان است و آثار جمیل او که دامن بر میان قیامت بسته است
شاهد حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذیقعد سنه ثلث
و الف (۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم
اطلاق پرواز فرمود و شیخ اسم بود تاریخ یافته شد *

* شعر *

سلام علی الدنيا و طیب نعیمها

کَآنَ لَمْ یَكُنْ یَعْقُوبُ فِیْهَا بِجَالِسٍ

• شعر •

درین خرابه مجوره بسوی گنج مراد
 که جای محنت ورنج است این خراب آباد
 قضا نهاده بهر گامش از بلا دامن
 که پا نهاد درین دامگه که سر نهاده
 سواد رفته کل (؟) نیست غیر حرف رجا
 ولی چه سود که بی بهره ایم ما ز سواد
 زمان عمر بسی اندکست غره مدش
 که تا نفس زده عمر داد بر باد

مولانا میرزا سمرقندی

ملکی بود بصورت بشری بزیارت حرمین الشریفین زاد هما
 الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بدرمخان خانخان باگه
 تشریف داشته و خلائق از برکات انقباس نفیسه او مستفید میشدند
 فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف
 صدق انجب ارشد حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره
 است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیدم قدم هدایت لزوم او رواج
 یافته و شایع شده پاره از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت
 آن حسنه زمان خواننده و این حدیث عالی سند که قال النبی
 صلی الله علیه وسلم من تری غیره ثم قتله دمه هدر - از زبان مبارک
 او شنیده اجازت روایت یافته که بشش واسطه بحضرت خدمت

پناهى عليه وعلى آله صلوة مصوفة عن التناهى ميرسد و قصه
مذد اين حديث در نجات الرشيد بتفصيل مذکور شده او در
فترات خانزمان از اگره بدهلى آمد و از انجا معلوم نشد که حال
خجسته مذوالش بکجا انجاميد *

قاضى ابوالمعالى

شاگرد و خليفه و داماد عزيزان بخارائى است قدس سره
العزيز و آن عزيز در نقاهت چنان بود که اگر بالفرض والتقدير جميع
کتب فقه حنفى از عالم بر افتادى او مى توانست از سر نوشت
و باعث بر انداختن عبد الله خان پادشاه توران زمين فن منطق
و علم حدل را و اخراج ملا عصام الدين اسفراينى مع خبايث
طالبه از ماراء الفهر او شده بود باین تقريب که چون اين علم در
بخارا و سمرقند شايع شد خبايث شرير هر جا صالحى سليم القلبى را
ميديدند ميگفتند که اين حمار است چرا که لحيوان ازو مسلوب
است و چون انتفاى عام مستلزم انتفاى خاص است سلب انسانيت
نيز لازم مى آيد و امثال اين مغالطات چون کثير الوقوع و الشيع
شد عزيزان روايت فقهى نوشته عبد الله خان را تحريص و ترغيب
بر اخراج اين جماعه نمود و نا مشروعيّت تعلم و تعليم منطق
و فلسفه بدلايل ثابت کرد و نيز روايتى نمود که اگر بکاغذى که
منطق دران نوشته باشند استنجا نمايند باکى نيست و باقى
برين قياس و قاضى پيوسته ذکر آره بعد از هر نماز در حلقه ميکرد
و مريد ميگرفت در سنگ نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در اگره

آمد و فقیر تیدمنا و تبرکاً سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش
گذرانیده الحق در آن وادی اورا بحسری بی پایان یافت *

مولانا میرکلان

نبیرگ ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا
میرکلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر
خصوصاً در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه
داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین محمود کمانگر
بهدائی قدس سره العزیز و صلاح مادر زاد داشت و حق سبحانه
و تعالی اورا از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه افادۀ علوم
دینی فرمودی و دایم سرافکنده بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت
بشینج جلال همدی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخست اخلاق
محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش
مظهر اسمای حسنی بود و عمر شریفش بهشتاد رسیده و والده
اش سیده است در حیات بود بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان
بردار والده اش نباشد بکدخدائی راضی نشده حضور او از عالم
در گذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرموده والده ایشان بتلاوت
قرآن مجید مشغولی داشت چون خبر فوت آن چنان پسری عزیز
الوجود برده اذن تجهیز و تفکین طلبیده اند همین کریمه خواندکه
انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و
اثری از جزع و فزع ازان سینه ظاهر نگشت خدمت او در سنه
نهمصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در اگرة بجوار رحمت حق پیوست

و هم در آگرمه مدنفون گشت و بعد از آن بیدک سال والدۀ او نیز مہاسفر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادت مند حاصل کرد فقیر را سعادت شرف لقای شریف آن ملکی ملکات حاصل شدہ اما انادہ نمودہ *

مولانا سعید ترکستانی

اعلم العلمای روزگار یوک پارہ پیش ملا احمد جند تحصیل نمودہ و پارہ پیش ملا محمد سرخ و چند گاہ در درس ملا عصام الدین ابراہیم نیز تحصیل نمودہ بہند آمدہ ملازمت حضرت پادشاہ را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی و انکسار غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکہ بآن نشاء فہم و ادراک درین نزدیکیہا ملائی ازان دیار بظہور نمیدہ تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مہربان بود بعد از مراجعت از ہند بکابل در سنہ نہصد و ہفتاد (۹۷۰) بجوار رحمت خداوندی پیوست *

حافظ کومکی

مشہور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بودہ خصوصاً در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تہذہ نمودہ است جمیع علوم نیک میدانست و بسیار ادادہ فرمودہ و در ماوراء النہر ہمہ علمای زمان او را بہ بزرگی قبول داشتند سپاہی وضع بود و پیوستہ در سواریاہا مانند ترکان ترکش بر میان بستہ میرفت در سنہ نہصد و ہفتاد و ہفت (۹۷۷) بہند آمدہ و بملازمت حضرت خلانت

پادشاهی مشرف شده و بانعامات وافر سرافراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفته خوندکار رو را دید و ده چند آنچه اکرام و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بماوراء القهر رسید و همانجا بملک آخرت شتافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده *

قاضی نظام بدخشی

ملقب بقاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم مکتهدبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امر بود و چون بهند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بدیشتتر از اندازه یافت او را اول قاضی خانی بعد ازان غازي خانی خطاب دادند فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد ازان جمله رساله در اثبات کلام بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف رسایل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو (۹۹۲) بر عمت حق پیوست اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح پور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت می گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم *

مولانا الیہداد لنگر خانی

مذہب بمحکمہ ایست از لاهور در اکثر علوم متداولہ ماهر و
مبصر و متبحر است و متورع و نہایت تقوی و صلاح دارد و
بدرس مشغول است ہرگز بخانہ ارباب بدمروت دنیا فرفتہ و از
ملوک ہرگز حاجت نخواستہ و مدد معاش نگرفتہ عمرش قریب
بہشتاد است *

مولانا محمد مفتی

از جملہ مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالاتست و
بعہد افتا مشغول است و ہر باری کہ ختم صحیح بخاری و مشکوٰۃ
میکند مجلس عظیم داشتہ طبع بغرا و حلویات میفرماید و منزل
ار مجمع اعیان افاضل است درین ایام کہ قریب بہ نوہ سالگی
رسیدہ و منحنی و ضعیف گشتہ از درس باز مانده و چہار پنج
پسر رشید دارد کہ ہمہ در کمالات فضایل قائم مقام اویند *

میر فتح اللہ شیرازی

از سادات شیراز بود اعلم العلمای زمان است مدتها مقتدای
حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم عقلی از حکمت و ہیأت و هندسہ
و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و فیرجات و جراثقال نیکو
میدانست و درین فن آن قدر حالت داشت کہ اگر پادشاہ
متوجہ می شدند رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و
حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف
خوب دارد اما نہ در برابر مولانا میرزا جان شیرازی کہ در ماوراء النہر

مدرس متفرد متورع یگانه روزگار بود میرفتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما نعوذ بالله از آن ساعت که به درس اشتغال داشتی چه در آن زمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بر زبانش نرفتند و ازین جهت کم مردم بدرس او می رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او بر نخواست چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم انجا را نسبت بمیر عقیده بود چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت (۹۹۷) وفات یافت و بجائی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است فرشته بود تاریخ یافته شد *

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و پیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مصاهرت باو دارد دانشمند مستعد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر و خوش طبع و سلیم الفهم و متصرف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکبر و اعیانست و چند گاه قاضی القضاات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط برگشته بجواره و حدود دامن کوه مامور است پسرش ملا علاء الدین از دانشمندان مشهور مدرس است مدتی در صحبت خان خاندان معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیالی اعتبار یافت و هر چند تکلیف سپاهی

گری نمودند قبول نکرده بدرس و افاده مشغول شد و هرچه از جایگیر حاصل می شد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان درهند بعد از پیر محمد خان چون او و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببذل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد بزیارت حج مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر او را در نیافته •

ملا پیر محمد شیروانی

ملای خوش فهم اعلی ادراک بود مجلس شگفته داشت باوجود آن قاسی القلب و نامتقید باوامر و نواهی بود از شیروان در قندهار بخدمت خان خانان پیر سخا آمده نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد از آن فاضل الملکی یافت و سه چهار سال در غایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان بقائی نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب نریخته فرو رفته بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته فقیر او را از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نه پیوسته *

میرزا مغلس اوزبک

از شاگردان ملا احمد چند است ملای مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت و در اثنای درس اداهای مضحک از او سر بر میزد و بد قیافه بود و گوشه صلاح و تقوی داشت از ماوراء النهر بهند آمد و چهار سال در آگره در مسجد

جامع خواجه معین الدین فرخودی درس گفت و توفیق زیارت
حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت حیات بر بسته
در سن هفتاد سالگی رحلت نمود *

مولانا نور الدین محمد ترخان

جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و
آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته
در دهلی درگذشت *

مولانا الهمداد امرویه

ملای مستعد خوش طبع بی قید شیرین سخن خوش صحبت
ندیم پیشه بود و مطائبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور
اهل مجلس بود در ملازمت پادشاهی درسلک سپاهیان انتظام
یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر
رابطه صحبت داشت درسند نهصد و نود (۹۹۰) هنگام توجه لشکر
منصور بجانب آنگ گنگ در نواحی سیدالکوت و دیعت حیات
سپرد و در موضعی از مواضع امرویه که برای خود خوش کرده بود
نعش او را برده مدفون ساختند *

این بود شمه از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان
را ملازمت نموده و بدیدار پسرانوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله
و ازین همه که مذکور بر زبان خامه بیان شدند اقل قلیلی درین
ایام قحط الرجال بطریق خال خال مانده اند و مختفی و متواری
از طبایع قواصر عوام کالانعام نسیمانسیا گشته دمی چند عاریت

شمرده منتظر بیک سریع السیر اجلند و بر شرف پیری مطلع
 شده گوش هوش بر صدای الرحیل الرحیل دارند تا کی آن ندا را
 مجید بیدیک شوند * رباعی *

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان
 درج سمت درو چه شیر مردان چه یلان
 در هر ورقش بخوان که فی عام کذا
 قدمات فلان ابن فلان ابن فلان

و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان
 بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام الغیوب
 نموده آید و همچنین جماعتی که بشرارت ذاتی و خبث درونی و
 دین فروشی و خست و زحمت و کجی و بی اعتدالی مشهور و
 معروفند از حد بیرونند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بذکر این
 مشتکی خمس دون همت آلاید که کربی عظیم در پیش است و بر
 عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من بحال همان ینج فروش
 نیشاپور می ماند که در هوای تموز ینج می فروخت چون آفتاب
 بر آمد میگفت یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله
 ینوب - یعنی ای جماعت مسلمان بنظر رحمت بران زبان زده بیدید
 که سرمایه او از دست گذاخته می رود * بیت *

عمر برفست و آفتاب تموز * اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 و تاریخ وفات مردم نوشتن من بآنکه بشهری خیاطی بر در دروازه
 گورستان دکانی داشت و کوزه از میخ در آویخته بود و هوس جز
 آنش نبود که جنازه که از شهر بیرون بردندی سنگی دران کوزه

افگندی و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را برده اند باز کوزه تهی ساختی و از مینخ در آویختی و سنگ همی افگندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتی برین برآمد از قضا استاد خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی نداشت در دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی کجاست که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد *

* بیت *

بنگر که بدیگری کشاید * کزوی چو گذشت بر تو آید
 سبحان الله در دهن ازدهائی افتاده ایم که حنبدن و تپیدن مجال
 نداریم و خلاصی محال * قطعه *

چو غنچه خون خور و دل تنگ باش و لب مکشا
 که نیست غنچه این باغ را امید کشاد
 نشان ز سرو قدی می دهد که خاک شده است
 بهر زمین که افتاده است سایه شمشاد
 چو هر نفس زچمن می رود بباد گلی
 مدام جامه کبود است سوسن آزاد
 معروض میدارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان
 خلقتند کیف ما اتفاق درین چند ورق بصورت درهای منظور
 بی ملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خرده بین و هنر شناسان
 نکته چین بر جامع خرده نگیرند چه این انتخاب در حال تشدت
 بال بوسبیل استعجال رقمزده خامه شکسته بال گردید فرصت بردن
 بیاض نداشته و حکایت من بهمان سراج می ماند که سوزنش

هر زمان گم میشد و میگفت که اگر اوقات بتفحص سوزن غارت
 نمیشد این کس هر روز کار بسیاری می توانست کرد با آنکه فقرا همه
 یک تن اند و هم کالحلقة المقرعة - مثل مشهور هرچند بعضی ازین
 فامبرده ازان قبیل که من میخواهم شاید نبوده باشند چه بسیار
 صدیقست که بشکل زندیق برمی آید اما اگر درمیان همه
 ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد برای نجات من
 و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همه
 این جماعه بصفت ولایت عامه که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا - متصف
 اند و این کس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور
 بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بی دینان و هوا پرستان درین
 جماعه جمع نکرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره العزیز
 را دست آویز خود ساخته ام که بیکي از معتقدان بنصیحت
 میگفت که اگر درین زمان کسی را بینی که ایمان بسخندان مشایخ
 دارد از برای من و خود از دعائی التماس بکن که بیشک مستجاب
 الدعوات است

* فرد *

رهي نمی برم و چاره نمی دانم

بجز صحبت مردان مستقیم احوال

و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسمعی این طبقه علیه که
 اکثری اهل الله و صاحبان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق
 عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلیلی
 تاریخ بود و چون دل از خبایثی که طعن صریح و قدح آشکار
 در دین اسلام آورده اند و به بد دینی و بی حیائی متهم گشته

و باعث خرابی در ملک و ملت شده به فتنه آخر زمان موسوم اند) گرفته بهرحال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان نیز ازین قبیل اند *

ذکر حکمای عصر اکبرشاهی

که بعضی در حکمت علمی و عملی ید بیضای موسوی داشته
 دم اعجاز عیسوی می زدند و بعضی بتقریب اینکه طب فنی
 است شریف العلم خسیس العمل اگرچه به ممارست آن مشغول
 بودند اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم *

حکیم الملک گیلانی

نام شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و
 مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز
 از همه بود اگرچه مرا باو اصلا ارتباطی نبود در ابتدای ملازمت
 پادشاهی هنگام گذرانیدن دیباجه نامه خرد افزا بسیار بد مددیها
 حسبه الله کرد از آنکه چون استفسار ازو نمودند که انشای فلانی
 چونسنت گفت عبارتش فصیح و خواندنش بدست اما انصاف آنکه
 بسیار مهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم
 و آشنا پرور بود پیوسته بطلبه که خود مربی ایشان بود درس
 گفتی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبودى که طعام بی ایشان
 خورد و باین تقریب بخانهای مردم هم کم رفتی رززی در مجلس
 شیخ سلیم چشتی نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقه حکما
 و تعریف و بیان عظم شان علم حکمت و مناقب شیخ ابو علی

همینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما بیکدیگر در افتاده
هر روز مجادله و مشاعیه و مناقشه بر سر مشرب میکردند فقیر چون
فا آشنا و از سرحد ها نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه خواندم که * شعر *
و کم قلت للمقوم انتم علی * شفا حُفْرَة من کتاب الشفا
فلما امتهانوا بتولیخنا * فرغنا الی الله حسبی کفا
فماتوا علی دین رسطاطلیس * و عشنا علی ملة المصطفی
و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی قدس سره را مستشهد
آردم که در تحفة الاحرار (†) آورده اند * بیت *

نور دل از سینۀ سینا مجوی * روشنی از چشم نه بینا مجوی
حکیم برهم خورد شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو
آمدی و بیشتر فروختی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما
حسب الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه
مجملاً مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکۀ معظمه
طلبید و در هفتۀ نهم و هشتاد و هشت (۹۸۸) یا نه بزیارت حج
رفت و همانجا فوت شد شکر الله معیه *

حکیم سیف الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با رزیت شعر و هجو جمع کرده

(†) در نسخها - تحفة الابرار و جامی رح فرماید * بیت *

تحفة احرار لقب دادمش * تحفة باحرار فرستادمش

شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هرچاکه حکیم بر سر مریض
رفته آن درد مند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهة ظرفا
اورا بسیف الحکما شهرت دادند چون یکی از نبایر حضرت شیخ
جامی محمد خبوشانی را که بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده
بعالم دیگر رساند سیف الحکما کشت تاریخ یافتند و این قطعه
که برای جلال طبیب گفته اند گویا حسب حال او بود * قطعه *

ملک الموت از جلال طبیب * شکوه برد دوش پیش خدا
بغده عاجز شدم ز دست طبیب * میکشم من یکی و اوصد تا
یا ورا عزل کن ازین منصب * یا مرا خدمت دگر فرما
چند سال در همد در عهد بیدرخان و بعد ازان نیز صاحب اعتبار
بود اما بحسب مدعای خود تربیت و اعتبار زیانده بولایت رفت
و از انجا هجوي ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بآن شیرینی و
مضحکی وقوع نفس الامری کم کسی گفته باشد و بیتی چند ازان
که جسته جسته بخاطر مانده بود بجهة تشحید خاطر نوشته شد *

* قطعه *

صالح بزغاله بی وقت زای بربری
گاهی اورا گربه گاهی موش پیران گفته ام
بهمنی بی قشقه و زنار یعنی شیخ هند
فامسلمانم اگر اورا مسلمان گفته ام
ای شفیع الدین محمد بسکه میچاوی سخن
آن سخن چاوبت را نشخوار انسان گفته ام
ای فریدون در تعرض ردی بی شرم ترا

نی بهم‌واری که در سختی چو مندان گفته‌ام

و میر فریدون در جواب آن گفته * بیت *

اشک حکمت بان لاف ایشک آقایی اجل

آنکه او را در مصیبت خانه دربان گفته‌ام

و قتی که میر معز الملک ترک سپاه‌گیری کرده در دهلی منزوی

بوده گفته که * نظم *

شاه درویشان معز الملک از من درهم است

بنده او را کی ز درویشی پشیمان گفته‌ام

حکیم زینل شیرازی

بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت *

حکیم عین الملک شیرازی

دوائی تخلص دارد در علم کمال رتبه عالیه داشت و صاحب

مکارم اخلاق بود در بلده هندی چنانچه گذشت در گذشت این اشعار

ازوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم

در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده و داغ کرد و از لاهور

برسالت راجه علی خان برهان پوری متوجه دکن شد و آن دیدار

آخرین بود * بیت *

چنان از عشق پر گشتم که در دنیا نمی‌گذم

همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی‌گذم

اگر با غیر عشق الفت نمی‌گیرم عجب نبود

مثال عصمت میدان که در صهبا نمی‌گذم

نشان از من چه می پرستی که من خود هم نمیدانم
همانا سر توحیدم که در انجا نمی گنجم

* وله *

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
درد بی درمان عشق است ایذکه تدبیری نداشت
مید آهونی شدم کز هر طرف کردم نگاه
غیر جانی پاک در فتراک نخچیری نداشت

حکیم مسیح الملک شیرازی

ترتیب یافتند حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین
حسن بود درویش نهاد پاک اعتقاد بود در طبابت ید بیضا
داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب
گجرات و دکن سرخص شد و در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه
گردانید *

حکیم مصري

صاحب علم و عمل طیبی و ماهر در علوم نقلی است و در علوم
غریبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تفسیر وقوفی دارد منبسط
خوش صحبت است و مبارک قدم هرچند در معالجه شیخ فیضی
جهاد موفور بظهور آورد هیچ فایده نداشت او هم چکند که درین امر
مبهم همه عاجز و ابکم اند اگر از دانش طب عمر می افزود
بایستی که حکما از عالم نمیرفتند بگاه گاهی شعر فارسی مضحک
میگویند و این از انجمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان

خوانی گفته که

* بیت *

خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند
در طبابت باش دخلي می کند
روزی گل درخت کنیمرکه آنرا در عربی دفای گویند دید و گفت
* ع *

چو آتش جست کاکل از سر دفای
چون پادشاه در صحن خانه لاهور یکبار صغه بنا نموده حکم
فرمودند که هرکه خواهد در انجا بحضور ما نماز میگذارد باشد
حکیم مصري شعری گفت که

* ابیات *

شاه ما کرد مسجدی بنیاد * ایها المومنون مبارک باد
اندرین نیز مصلحت دارد * تا نمازان گذار بشمارد
بسیار ساده لوحست و بیغرض و ازینها هیچ بخود نمی آرد اما در
بعضی معالجات کار نامها بظهور آورده در برهان پور خاندیس
درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند *

حکیم علی

خواهرزاده حکیم الملك است در حکمت شاعر خالوی خود
و شاه فتح الله شیرازیست و در علوم نقلی تلمذ پیش شیخ
عبد الغنی کرده و باوجود مهارت تمام در علوم شرعی و کتب سنیه
غلظت وی در مذهب زیدیه و تشدد در تشیع چون سایر حکیمان
زمانه بر حال خود است و بغضایل مکتسبه خصوصا علم طب بکنه
موصوفست و بهعلاج مرضی مشغوف و چون جوانست و خود پسند

و کم تجربه گاهی چنانست که بیمار از شربت او شربت غذا می
چشد و بآن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در
تپ محرق هریسه غذا فرمود و بسیاف اجل سپرد * ع *

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح کیلانی

در خدمت پادشاه بمرتبه تقرب تمام رسیده تصرف در
مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل برو حسد میبردند
بحدت فهم وجودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز
تمام داشت و هم چنان در بی دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب
المثل بود و نقیر در ایامیکه حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که
می گفت خسروست و همین درازده بیت، انوری را پیوسته انوریک
مداح گفته او را بمیر باندجان که مضحک زمانه بود تشبیه
میداد، و خافانی را میگفت که اگر او درین زمان می بود بسیار
ترقی می یافت باین طریق که هرگاه به یتش خانۀ من می آمد
او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا به
یتشخانۀ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را
اصلاح میدادیم *

حکیم حسن کیلانی

بحدائق شهرت داشت و علمش نه چنان بود اما صاحب
مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود *

حکیم همام

برادر خورده حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود اگرچه
 خیر بالذات نبود شریر هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالاتی
 صدرو حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم در گذشتند و آن همه
 اموال جمع کرده ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلزم
 و عمان رفت و بدست اینها جز باد حسرت نماند اگرچه این
 نسبت به جمیع مقربان اموات واحیا از امور عامه بود و هست که
 باخزاین قارونی و شدادی از کفن هم محروم می روند ورنج مظلومه و
 بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان بر عنق منکسره خود می برند
 و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا هنگام تمثیل او
 بصورت پذیرزی گفت که ویل لازاجک الباقین ، لم یعتبروا من
 ازاجک الغائین *

* فرد *

جان بجانان ده وگرنه از تو بستانند اجل

خود بده انصاف جان من که این یا آن نکوست

حکیم در لاهور رحلت نمود بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده
 پهلوی برادرش دفن کردند *

حکیم احمد تنوی

ملای خوب بود و بنور بی حیائی حکیم هم شد جامع
 فضایل بود و میر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخبطی
 خام طمع صاحب داعیه بود هرچند گفتم که در تو آن استعداد
 نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آنرا بر نمی تابند

اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام ازو جز نلم
 نمانده فایده نکرد و بجزای اعمال خود رسید درایامی که زخم
 میرزا فولاد خورد اورا دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ تردید
 نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد و
‘خوک سقری’ تاریخ او یافتند و شیخ فیضی در بیست و پنج ماه صفر
 و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است
 باندک تعمیر این دو تاریخ یافت * شعر *

فرصنا بقراین صادق * و خسفا بوصف وی لائق
 و دیگری، زهی خنجر فولاد، یافت

حکیم لطف الله گیلانی

در طب بحدائق مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر ازدمستانی

در صغرسن بطبابت شاه طهماسب اشتغال داشت در هند
 آمده رعایت یافت جوانی است در نهایت صلاحیت و پاکیزه
 روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت
 آن قدر ندارد اما تجربه او بوجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبه وافر دارد و
 شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیچ خان رفته *

شیخ بینا

واد شیخ حسن متطبیب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و درین ایا،
خرافت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از
ملاعین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای مصر اکبر شاهی

که در نفایس المآثر مذکورند که ماخذ این عجاله و مشهور به
تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند فقید
با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبه اشتهای
رسیده اند *

غزالی مشهوری

چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او
کردند از آنجا بدکن فرار نمود پس بهند آمد و خانزمان هزار روپیه
خرجی برای وی فرستاد و قطعه لطیفه آسین از جویدور نوشته اشعار
بعمل معما نمود که *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بدقدر بودی آنجا * سرخود را بگیر و بیرون آی
چند سال پیش خان زمان بود بعد از آن بملازمت پادشاهی
رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی
دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه
سخن او رتبه عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او
زیاده از همه اقراست بزیان تصوف مناسبت تمام دارد و فاش
در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در هفتم نهمصد

هشتاد (۹۸۰) فجأةً و بغتةً در احمد آباد واقع شد و بندگان پادشاهی
حکم فرمودند تا او را درسرکنج که مقبره مشایخ کبار و سلاطین سالغه
است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم گاهی این تاریخ گفت
* قطعه *

دوش غزالی آن سگ ملعون * مست و جنب شد بسوی جهنم
گاهی سال وفاتش بنوشت * ملحد دونی رفت ز عالم
* ایضا *

بود گنجی غزالی از معنی * مدفنش خاک پاک سرکنج است
بعد یلک سال تاریخش * احمد آباد و خاک سرکنج است
این مطلع را که * مطلع *

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غزودیم
فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات ازوست * ابیات *
در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
در دل بحق است و ساکن میکند
می نوش که عاقبت بخیر است ترا
* وله *

ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست
کز تماشای بتان محروم می باید شدن
* وله *

خفتگان خاک یکسر کشته تیغ تواند

هیچ دخی نیست شمیر اجل را در میان

* وله *

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

* وله *

شده زه بر کمان قامت زاهد ردایی او
وایی زندان نمی ترسند از تیر دعای او

* رباعی *

بحریست ضمیر من که گوهر دارد
تینگی است زبان من که جوهر دارد
صور قلم نفحه محشر دارد
مرغ ملکوتی سخنم پر دارد

در قصیده سیاق العدد از یک تا صد نوشته و این مطلع ازوست

* مطلع *

بیک سخن زد و لعلت سه فیض یافت مسیحا
حیات باقی و نطق فصیح و نشاء احیا

* وله *

ما باده ایم و گرد گریبان ما خمست
داریم نشاء که در عالم درو گم است

قاسم کاهی

میدان کالی کابلې اگرچه شعر او بسیار خامست و همه مضمون

دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او
 شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف او را بهر تمام
 بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ
 و حسن ادا و غیر آن بیقرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ
 متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان
 را دریافته اما همه عمر بالحد و زنده صرف کرده و با این همه
 صفت راستگی و آزادی و بذل و ایثار و بروج اتم است و قلندران
 بسیار لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با سگان
 بی تحاشی داشت غالبا این شیوه لازم ملک الشعرائی بوده
 بنابر آن قطعه گفته که

این نصیحت بشنو از سیفی * تا همه عمر ترا بس باشد
 شعر خوب و پسر زیبا را * معتقد باش ز هر کس باشد
 ما را بمذهب او هیچ کار نیست این چند شعر از او نقل نموده
 می آید

* ابیات *

چون سایه هم‌رهم بهر سوزان شوی
 باشد که رفته رفته بما مهر بان شوی
 ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب
 نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
 گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
 زاغ و زغن نه که بهندوستان شوی

* وله *

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم

در گوشه خرابه ازان است مسکنم
و این هردو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته
در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش
می یابد * * مطلع *

مرغ تا بر فرق مجنون پرزدن انگیز کرد
آتش سودای لیلی برسر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینه پرگل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما باسم الله * بیت *

نیست از هستیش کسی آگه * ابدان کان لا نهائیه له

و باسم نبی * بیت *

تاره شرع را شنافته ام * از محمد نبی شکافته ام
دیوان مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب
بوستان گفته و مطلعش این است * مطلع *
جهان آفرین را بجان آفرین * بجان آفرین صد جهان آفرین
* وله *

بناز کشت جهانی بت ستمگر من * هنوز برسر ناز است نازپرور من
ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما * چه بلاها که نیارند فلک برسر ما
قه نرگسست عیان برسر مزار مرا * سفید شد برهت چشم انتظار مرا
و از برای جوگی پسری گفته * بیت *

آتشین رویت ز خاکستر چونیلوفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطالع ملا وصفی کابلی و آن این است که *

از تپ هجران نه خاکستر مرا بستر شده

بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز درباب اضطراب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیر آباد باوجود درد پای بعیدات ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که

* غزل *

ماندی قدم ز ناز بروی نیاز من

دردی مباد پای ترا سرو ناز من

هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق

کوته نگشت قصه درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همراکب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست

* قطعه *

رفت بدچاره کاهی از دنیا * سال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار * از جهان رفت قاسم کاهی
و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ
فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه مابین
مذکور شده * ع *

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که
شاعران دیدم ز روی تجربت * بی تعاقب بی عقب بی عاقبت
تمامی شعرای عصر کلام و جلهم صغیر هم و کبیر هم مگر سه
چهار نفر از قدمای معمر جوزئی حیدری مشربند اما این هر دو
مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خدائت را باتباع و اشیاع
خویش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم العیان بالله منهامثل ایشان باشند حاشا و کلا
چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد *

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمغانی است قدس الله سره در علوم
معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شرعیات
تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله
نموده و در وادی سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان
باتمام رسانیده و شعر او مرتباً وسط دارد این چند بیت از دست

* ابیات *

ای از مرثه بیدو آب رفته * وز دیده خیال و خواب رفته
خود را بما چنانکه نبودی نموده * افسوس آن چنانکه نمودی نبود
ماخذ این بیت غالباً آن رباعی است که * رباعی *

گوئیم مگر ز اهل و فائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان
افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
* وله *

با ما گره چو غنچه در ابرو فکند
با غیر لب چو پسته خندان کشود
محببتی که مرا با تو هست میخواست
همین تودانی و من دامن و خدا دان

و این ابیات در نعت از کتاب سنگها سن بتیسی است که بندگان
پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام نرسید * مؤنوی *

خوش الحان عندلایب باغ ابلاغ * مکحل نورگش از کحل ما زاغ
کشیده درز بور نسخ بی قیل * قلم بر نسخه توریست و انجیل
نبوت را بدر گاهش حواله * امام الانبیا ختم الرساله

* رباعی *

آنم که ممالک سخن ملک من است

میراف خرد صدیرونی ملک من اامت

دیباچه کن ز دفتر من ورقیست

اسرار و کون بر سر گلک منست

او در سند فهد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود دام ظله تاریخ یافت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم اورا باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نقایص تنصوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد و رسم و اسم هر قسم پارچه را مشرح و مفصل تا بهای آن هم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما برندند خواجه هم در کابل دران نزدیکی درگذشت *

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس است و نشو و نما در مادرء النهر یافته شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام بشیوه بسط و انبساط آراسته و بصفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان است این چند بیت از دست *

خواهم که سر بر آرم در حشر از زمینی

کالچا یغاز یکره پا مانده ناز نیني
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابر است

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام
صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است * بیت *

با آنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برا بر است
* وله *

لفظ و معنی بحال من گیرند
بی تو چون روی در کتاب کنم
* وله *

گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر است
قدس سره گفته * مثنوی *

زهی کوه اجمیر عنبر مرشت * مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون سود بر اوج سر * محیط پهرش بود تا کمر
نماید جرم مه و آفتاب * بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها * کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی نسر طایر بگردون شدافت * که بر قله اش راه یابد نیافت
شود گرازان قلعه سنگی رها * بریزد فلک را ز هم قلعهها
فه بر قسمت هرسو درخشان زمیغ * که آن کوه را سود بر چرخ تیغ

زبالای آن قلعه گاه نگاه * فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
 برد میل آن قلعه پرشکوه * هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب * فتد سایه اش برمه و آفتاب
 بیدین ارسلان رفعت پایه اش * که جا کرده خورشید در سایه اش
 ملا در سالی که پادشاه از آنگ آمده رحل اقامت در لاهور انداختند
 در سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) در گذشت مخفی نماند که این
 سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومعی
 قدم کیف ما اتفق بی ترتیب فکر کرده (+) مذکور شدند بعد ازین
 برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تہجی مذکور میشوند *

آنشی قندهاری

همراه بایر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نویسی بوده بعد ازان
 در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناسب ارجمند سرافراز گشت و در
 لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) در گذشت او راست * نظم *

سر شکم رفته رفته بختو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن

* وله *

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین باش

خونریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

* وله *

از اهل وفا بلخبری را چکند کس
مایل بجفا سیمبری را چکند کس

* وله *

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو
تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو
در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته * رباعی *
مه شکر که شاه ازغم بیماری رست
برخاست و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المنه لله که بصحت پیوست

اشرف خان میرمنشی

از سادات حسینی مشهد مقدس است و در هفت قلم استاد
خوش نویسان عالمست و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم
شاعری برو حیف است چون طبع نظم داشت این چند بیت
از نوشته شد * نظم *

نارحمیده زکف ساقی دوران جامی
میرسد سنگ سلامت بهیویم چکند

* وله *

مائیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

* رباعی *

یارب تو مرا بآتش قهر مسوز
 درخانه دل چراغ ایمان افروز
 این خلعت زندگی که شد پاره بجرم
 از راه کرم برشته عفو بدرز

* رباعی *

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
 آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
 تا صفحۀ جمال تو گل گل شگفته است
 بلبل صفت مراست بدل خارخار عشق

امیر قاضی اسیری

صاحب فضایل و کمالاتست چند حال پیش حکیم الملک
 تلمذ کرده مراد تلامذۀ او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون
 آب و هوای هند بار سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از
 نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلد ری
 که وطن آبایی او بود از محنت دنیا بیدار و درگذشت این اشعار
 از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد

* نظم *

قاصد رقیب بود و من غافل از قریب
 بی درد مدعای خود اندر میانه ساخت
 دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت
 اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
 امروز اضطراب دل من زیاده است

گویا شده بکشتن من گرم خوی تر
 دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار
 در دست او نداده ببازی کمان هنوز
 امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را
 وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود
 از غیر کدم شکوه چو آن سیم تن آید
 شاید بهواداری او در سخن آید
 هرگز نرود از دل من ذوق و صالی
 کنز ناز بمن در سخن و چشم بره داشت

میر امامی بهمنچچه مشهور

از سادات کابل است در سنه احدى و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱)
 در جوانی از اسب افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این
 تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام
 محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که * قطعه *

سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی
 لیکن سویی رضوان اجلش راهزمن شد
 در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
 دلها زغمش ته بته آغشته بخون شد
 تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
 در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

وصف قدت بالف چون کدم ای نخل حیات
 که الف ساکن و قد تو بود در حرکات
 دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست
 حیرتش روداده از جائی که جایی حیرتست
 غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
 گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم

* رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
 چون خود همه اوست آشکارا و نهان
 گویند بنفی غیر بکشای زبان
 نفی چه کنم کجاست از غیر نشان

* رباعی *

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
 سیمای صلاح صبح از رخ بزمود
 شد بهر قیام راست در نیمه روز
 پیشین بر کوع رفت و دیگر بسجود

میر شریف امانی اصفهانی

سلیقه شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش
 بصفت تجرید گذشت این ابیات از وصت * شعر *

دوید سیل مرشکم به سوی خانه او
 که گرد غیر بشوید ز آستانه او

لعلت که آب زندگی ازوی نشان دهد
 کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد
 تا به تیغ چو امانی سر خود در باز
 جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
 بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
 که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قرظینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی
 در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع
 بی بدل بود کتاب نگارستان که الحق مجموعه چنان از خزانه
 خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
 و غرایب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او
 مشتمل بر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم
 تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تألیف فرموده در آخر
 حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده
 متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بذل
 دایل بهندوستان می آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن
 بی بدل خلل انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس
 و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت ازوست *

* بیت *

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو

تپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد

صیر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافه

اگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست این اشعار از دست * بیت *

از پیکه سنگ بر سر زدن بیدو سینه چاکي

آن سنگ در کف او گردید مشت خاکي

بسی سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهیم زد

اگر دستم رود از کار هر بر سنگ خواهیم زد

شمعت فصیر وار شها بنده می شود

صد بار اگر سرش ببری زنده می شود

مستانه کشتگان تو هر سو فدا ده اند

تیغ تو را مگر که بسی آب داده اند

بیکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا

گر نهی زنجیر بر گردن فکد در پا مرا

میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق

خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو

برد که چنین فرموده * بیت *

بیکه بگداخت ز هجرت تن پر سودایم

گر نهی طوق بگردن فکد اندر پایم

* وله *

اگر خواهیم که در راه تو از سنگ بلا اقم

زهر و بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتد
غالباً مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

* ایضاً له *

لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود
این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود
موی ژولیده که آید ز سر من تا پا
زان میان موی سفید نیست تن من پیدا

یولقلی انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در شعر سلیقه
ملایم دارد و مثنوی نوشته اورا هست * ابیات *

آتش کده است دل ز خیال تو و برو
داغ تو هندوئی که نگهبان آتش است
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفته و جسمش در آتشخانه میرقصد
عشق و مقناطیس یکچرخ اند کز دل ناوکش —
تا برون می شد محبت جذب پدکان کرده بود

ملاغنی امنی (+)

جوانی است نوری مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین
احمد بود اول خونی تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش
طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم * تمام رشکم و واسوختن نمی دانم
بنور خاطر اگر رو شناس خورشیدم * چراغ بخت خود افروختن نمی دانم

ابتری بدخشی

اَهم با مسمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص
الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجو میکند ازان جهت
نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع ازوست * * فرد *

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا * ای شوخ بندوق سخن اولیم ما

الفتی قلیچ خان

از طایفهٔ جان قربانیست بغضایل علمی و حکمی آراسته و
داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگاه
جملة المملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب
است طبع نظم و سلیقهٔ شعر دارد این چند بیت ازوست * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته
ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن فرگس مستم که در عین خمار
عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته
دو ترک مست تو آشوب عقل و دین مژده

کمان کشیده زهرگوشه در کمین میزند
 نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا
 بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خانزمان بود و در
 آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجالش امان
 نداد این مطلع ازوست

* بیت *

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
 از پا نه نشستیم و قرار ی نه گرفتیم
 مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش
 دور نبوده گریسوزیم از شرار آه خویش
 خان زمان جائزه این مطلع هزار روپیه داد *

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در اینجا شهر
 آشوبی گفته که از انجمله این یک دوبیت است * بیت *

سر مدی موشک پران درخت شعرا
 قد جوزا و بروت سرطان را عشق است
 و بتقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش دم کرده
 شکم ریخته پر بوبلمه بوم (؟)

* بیت *

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق ست
 عشق پاک تو و خط دگر انرا عشق ست

بیرم خان خانانان

از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسارگویی سبقت از همگنان ربوده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط بملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخاندانی سرافرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود به یمن سعی و جلالت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبهٔ ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلالی جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تغاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان پادشاهی را باو متغیر ساختند و کار او بانجا رسید که شمه از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایادی متداول و در افواه متعارفست این رباعی ازوست *

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
و ز جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
میدان به یقین که هر چه هست ایشانند
* ایضا *

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را

وی روی تو قبله ارادت^(۲) ما را

خوش آنکه بجزبه عنایت سازی

و رسته ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده

گفته که مطلعش این است * قصیده *

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

محبت شه مردان مجوز بی پدری

که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیده که در باب اضطراب گفته * قصیده *

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار

آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

با آنکه می کند بمه و خور برابری

آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار

نارد به چشم کوکبه آفتاب را

چون مهچنه لوائی شهنشاه نامدار

پدوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست

همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار

بر کف نهاده خوان زری پُر ز اشرفی

تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف

بر در گهش سپهر نهک روی افتد از

میگویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند اورا
بظاهر غرورگی دست داد پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم
با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل
و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابراین درین فکر بودم که چون
حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه
توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا ازو خوش آمد و تحسین
فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پتن
گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام اورا بموجب وصیت
بمشهد بردند *

بیکسی غرنوی

بوفور فضایل و صنوف کمالات اوصاف داشته و بزیارت حرمین
الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل
مشکوٰۃ در عربستان و شمایل النبی صلی الله علیه وسلم بر میور
مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلائی ضعف پیری
متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاورندای ارجعی
از پیک اجل شنیده درشهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳)
بجوار رحمت اینزدی پیوست این ابیات از آثار افکار بلاغت
دیار اوست *

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رسم بی مهری نه در دوران مابوده
که دوران فلک تا بوده بیمهر و وفا بوده

* قطعه *

بیکسی گرشنود طعنه دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهر عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کس زین شکند
قیمت سنگ نیدزاید و زر کم نشود

* رباعی *

ای دل تو عذرا بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگر بدست افتد ز بهار
خاک قدمش بهر در عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق
رواق سرمنزلی که در دار الخلافت حضرت دهلی بود این مطلع
شیخ آذری را بخط لطافت نظم نوشتند که

* بیت *

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت سرای سرور

رحلت نموده باقتضای زمان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون مدور این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول برکرامت آمد تاریخ این واقعه درضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت

* قطعه *

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در سر منزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفنش همان منزل
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

طبع شعری دارد و این ابیات ازوست * ابیات *

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را
دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو سر آزاد در باغ جهان هرگز

چونرگس هرکه اوچشم طمع در سیم رزر بسته
مدتی در هندوستان بود و در ایام باغیگری معصوم کابلی گشته شد

بیاضی

در اگوه بطریق دارستگان و گذشتگان میر میکرد این مطلع

از دست * بیت *

هرکه بر از وصل آن سرو سمن بر خورد

از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در محاکمه کاهی و غزالی گفته * رباعی *

کاهی و غزالی آن در لایعقل مست

در غیبت جامی و نوائی زده دست

در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت

کاهی چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است در تصویر دستی چابک داشت

و از راه صورت پی بمعنی برده رساله صورت و معنی نوشته که

مطالعش این است که * مطلع *

خداوند از معنی تنگ دستم

به بخشائی که بس صورت پرستم

ز لطف خویشتن ای ایزد پاک

چنان سازی بصورت خانه خاک

که هر صورت مرا کز دیده آید

به سوی معنی هم روئی نه-اید

* وله *

بی درد را شراب محبت کجا دهند
 کیدیتی است عشق بتان تا کرا دهند
 خواب دیدم بار قیدیش در دل افتاد اضطراب
 مرده بودم دیر اگر بیدار می گشتم ز خواب
 نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش
 عتاب آلوده بیدم سوی من تا ننگرم رویش
 دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم
 چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم
 طفل اشکم بوه یار سر خویش نهاد
 خوش یتیمانم درین ره قدمی پیش نهاد
 ناز پرورده چو تاب سقم عشق نداشت
 یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد
 افتم در اضطراب چو از من جدا شود
 کان مه مباد با دگری آشنا شود
 دیوان غزل تمام کرده در هندوستان در گذشت *

بقائنی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمری شاعر می بود
 از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بصر می برد
 و مشغول تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است ازوست * نظم *

تا عشق ز مژگان بدان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدرآورد

* وله *

بجای اشک از چشم دل افکار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

* وله *

مرغ دل تا صید چشم او (†) شکار انداز بود
هر سرمه بر سرم چون مرغ در پرواز بود
او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده میگویند که در آگه آمد
و قصد لاهور دارد *

ملا نور الدین محمد ترخان

سفید و نیست که نوری تخلص میکرد چون چند سال پیرگشته
سفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم
هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله مصاحبان
همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقرب یافت
در بذل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

وسلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هرچند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیز می که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد او را فدایم خوش آمد یا نی اماد یگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب جون کدّه تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم هاخته تاریخ آنرا شخونی یافت و نی بزبان هندی جوئی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند او را بتولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجه طبع اوست * بیت *

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

* وله *

ز روی مکرمت وز راه احسان

به ترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همیّن نامیست بروی

ازین نام شگرف او را چه حاصل

ز ترخانی هم او را شکوه هست

به نزد خسرو دانی کامل

که غیر از خان خشکی می نماند

ز ترخانی تری گردن چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب باز گشته بجایگیر رفت و این معنی موجب بدگمانی برو شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور بدای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومعی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر حضرت دهلی را بتقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که * قطعه *

مفتی دهلی ست میان خان جمال * مفت نداده است فتاوا
حاکم شهر است ز تاتار خان * خادم او چهره همارا
شیخ حسن چک زننه بزهري * چک چک بسیار و جکاجاته
وقت صلواتست طهاراته * مقری بر آمد بمناراته
شهرکش و شهرکش و شهرکش * لک لک بسیار و اکالاته
و مطلع آن مستهجن الذکر این است * مطلع *

آه ز دهلی و مزاراته * و ز خرابی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کنبو بود جواب تمام آنرا بیک بیت ادا کرده که *

نور الدین لاده پدر او ازین * زاده چنین لاده ز لاداته

چک زده آن ابله بیهوده گوی * لیس جواب لخر ادا ته
 سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
 عبد الرحمن جاسی قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالاته * اَحْرَقَ قلبي بحراراته
 ما نَظَرَ العینُ الی غیرکم * اَقْسَمُ بالله و آیاته
 خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
 در حکایت ها و گوهر نشانیه ها و نسبت بکجا قرار یافته (؟) * فرد *
 گر نه همکار با نیکان ز همداسی چه سود
 یک مسیح برای اکمه کرد و دیگر عوراست

بهر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق
 سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
 عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
 در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
 الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر آگره
 بمولوی گفت که نواب خانی اکبر دهلوی را خود یاد فرمودید
 چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
 ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
 آن تهمتی بود که بر پای ما بستند *

تردی روده

ماوراء النهریست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الخ میرزا
 می بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته * رباعی *

اولادِ تَمَر که در شجاعت فرد ند * شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی ستیز * تاریخ شد اینکه فتح بهروج کردند (†)

تومنی

منوهر نام دارد ولد لون کون راجه سانبهر است که نمکزار
مشهور است و این همه نمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود
کفر بشفرف و افتخار و مباهاات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار
ازو ست *

* نظم *

شیخ مستغنی بدین و برهمین مغرور کفر
مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

* رباعی *

بی عشق تو در جگر لبالب نار است
بی درد تو در سرم سرا سر خار است
بذخانه و کعبه هر دو نزد کفر است
ما را به یگانگی ایند کار است

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که * ابیات *

شریت آشامایا در بزم ما دردی کشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است

(†) لفظ بهروج در هر دو مصرعه باسقاط واو

فلک مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
 دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
 توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق
 می رسی ایمن بمقصد رهبریت چون اکبر است
 از هندوئی چون این قدر طبع شعرو حالت غریب بود ثبت
 نموده آمده *

تدری اهری

خواهرزاده مولانا نورگسی است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهه
 بالخال - بلطانت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان استیلای
 بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
 گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان اسیر شد و او را با
 علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سرهدایا ساخته در نظر
 شاهنشاهی گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
 و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
 این است *

بزم آنکه روی دشمن و دوست * بهر جانب که باشد جانب اوست
 در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است * مثنوی *
 رخس آئینه گردن دهنه عاج * پری رویان بآن آئینه محتاج
 کفش چون آفتاب آئینه نور * شعاع آفتاب انگشت آن حور
 بچشم عقل فرق آن شکر لب * شهابی بود رخشان در دل شب
 ندانستم غلط کردم شهابی * میان هندوستان جوی آبی

ز نافش آرزو بپریده امید * بچاه نا امیدي مانده جاوید
 هوس گردیده گردش گاه بیکاه * چو صید تشنه بر پیرا من چاه
 فراز بینی آن نخل مقصود * مقصوس ابروان و همه آلود
 دمیده برخلاف رسم و آئین * دو برگ سوسن از یکشاخ نسرين
 بچشم بینی آن نور دیده * بود چون شبی بر گل دمیده
 به برج عصمت آن در ناسفت * دو ماه نوشده با یکدگر جفت
 بلطف از غنچه سوسن زیاده * زبان در کام و لب بر لب نهاده
 و نه نامه عمام را جواب گفته این ابیات از انست که * مثنوی *

از حسرت لعل آبدارت * وز فرقت زلف تا بدارت
 موئی شده جسم ناتوانش * در جسم نمانده جای جانش
 خونت دلش ز غصه و غم * خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که *

خاکستر صبح رفت بر باد * در پذیره صبح آتش افتاد

* ابیات *

مهربانو چون نهم در هجر آن پیمان گهل
 توده خاکستری گردن تنم از موز دل
 شود از بهر قدلم چون علم تیغ جفای او
 تظلم را بهانه سازم و اقدم بیای او
 جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم
 که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او
 در حقیقت بخدیهای خرقه پشمین فقر
 حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهد

گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده
 چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
 گرد هستی رفت بریان و هنوز از آب چشم
 خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
 تیغ مرگان تو اندر بیخودی آمد نیاز
 چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پی عطر برخون نشانده عبیر
 عقاب فلک بر سرش بیدگزار * بود پشه قلعه کوه قاف
 میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
 چو آید به تذک از تف آفتاب * نشانده چو فواره بر خویش آب
 بنان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه بر سر تخت او
 نشیندند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری
 او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
 جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در اگره برای خود ساخته بود
 مدفون گشت *

نشیمنی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و
 دعوت الحاد می‌نماید و مردم را بکیش^(۲) بسخواند و بشیخ

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده بخلیفه
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمركز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله
بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقط و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیک و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست
* ابیات *

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلو قد می شناسم
دو دست این جهان و آن جهان پوچ
کچه در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجالة رساله محمود بساخوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیباجه آن بود *

يا الله المحمود في كل فعالة استعين بنفسك الذي لا اله الا
هو الحمد لله الذي وجد نعمه بوجود كلياته و اظهر وجود الكلمات
عن نفسه سهو بهم ^(۲) كلياً و هو يعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو
كون لا كائن الا به و مكان لا يكون بغيرة و هو ارحم الراحمين *

سوال ، خالق که گفته میشود کدام است *

جواب ، آنکه خالق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها
چاوبده است و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله
بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی
طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات *

نقی الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه
کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست
* ابیات *

گردست ندهدم که برویت نظر کنم

باری دهان بیداد لبست پر شکر کنم

با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاند

دست و دلی کجاست که خاکی بسرو کنم

درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نثر میسازد و قماش را بپلاس
بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد *

ثانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و
ولطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف
میکردند اول حال باو میگفت که آشنائی و صحبت ما مشروط است
باینکه سخنان ارادل و ادبش را درحق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ، اشعار او سبوح خورده طور است و
 با رجوع این دیوانی تمام کرده از دست *

* بیت *

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد
 بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد
 بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
 نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر
 از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
 یا رب که ازین ره نبرد سر بسلامت

* رباعی *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
 در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید
 این واقعه کز هجر تو آمد بسرم
 فرهاد گمان نبرد و وامق نشدید

علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
 واحدی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
 معهود میدانند که در سنه نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
 ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلّیهما
 کافیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان
 است که بزور اشباع موزون ساخته

* ع *

احر نجم بحر نجم احرنجاما مصدر

و ظاهر را آخر عمر از شعر توبه کرده باشد *

ثنائی مشہدی

نامش خواجه حسین است پیش از آنکه بہندوستان بیاید
 بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانہ بزمی می آراستند و در ہر
 مجلس شعر اورا بہ تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
 بر استادی او خط می نوشتند چون آمد آن ہمہ شوق او از حسد
 بغیردگی مبدل شد و در گوشہ مجہولی افتادہ نشانہ صد تیر
 اعتراض بودہ حیران وادی سائر الناسی گردید دیوان او مشہور است
 و مثنوی خوب دارد اگرچہ عامیہ بیمادہ است و عباراتش وفا بآن
 قصیدہای بلند او نمیکند اما بہر حال شاعر طبیعت است و در
 ہمہ اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگاہی
 طرفہ دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشتہ میشود * بیت *
 چنان ناز بارد ز پا تا سرش * کہ رفتن توان ناز از بسترش
 اگرچہ این مضمون نزدیک است بآن بیت استاد کہ * بیت *

عشوہ دماند از زمین ناز فشاند از ہوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نہادنش

* ولہ *

گر بمثل جاکنی (?) در پس آئینہ شخص

ببند تمثال خویش تافتہ رو بر قفا

بہکـہ از خانہ غم برون ریزم

تذکی خانہ از برون در است

* مثنوی *

در تعریف ایلچی میگوبد *

* چو سهر فلک دهر گردیده *
 * چو خواب آشنا روی هر دیده *
 * مگر رشخ دست تست آفتاب *
 * که شوید جهانی بیک قطره آب *
 * میاهي در آن قوم طالع زحل *
 * گرفته بحدی که گر فی المثل *
 * شود بر بدن شمع هر صوی شان *
 * مشخص نسازد نظر روی شان *

* واه *

* آواز کفش شان بدرد زهره از حیات *
 * اصوات زشت شان بدرد راه در ضمیر *
 * رفتار شان چو آتش و گفتار شان چو جنگ *
 * دیدار شان عقوبت و آواز شان نفیر *
 * گر در خیال دایه کند شخص شان گذر *
 * کودک ز بیم شان بدرد لب بسوی شیر *
 * ای از فروغ شمع رخت انور آینه *
 * وی گشته از خیال توجان پرور آینه *
 * آئینه بهر دیدن خود پیش رو منه *
 * در حال من نظر کن و منگر در آینه *
 * آئینه وار در دلم آتش علم کشید *
 * تا جا نمود مهر رخت در هر آینه *
 * تفت سموم قهر تو گر شعله در شود *

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

* ساقی نامه *

بیا دل به میخانه اهل راز * بکش جام معنی صورت گداز
چنان خویش راکن ز صورت بری * که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنماییت شود * بکوی خرابات جاییت شود
بیا ساقی آن شمع خلوت فشین * که چون دست موسی است در آستین
بدستم ده و روشنم ساز دست * که در وی کشایم با عجاز دست
بیا ساقی از بهر رندان مست * بغصای شیشه بکشای دست
نگه کن بدور و مپرس از وصال * که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود * که از جذب طبعش نمایم صعود
زنم خیمه بیدرون ازین جای پست * چو همت کنم زیر پا هر چه هست
بیا ساقی آن باد گرم خون * که در دل نماید محبت فزون
بده تا کنم آشنائی بدوست * ز مهرش شوم پر چو از سبزه پوست
مخفی نماید که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
چه همه جا بیدار بمعنی بیدار داشته و عبارات اساتذه را نیز خیال
کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان
قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر ثانی است - در تصدیق
آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که * بیت *

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

تصدیهایی بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است که * فرد *

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میرسید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحه
تصویری کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه
امیر حمزه در شافزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی
صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی ،
دیوانی تمام کرده و این اشعار از انست

* ابیات *

صبح دم خار دم از همد می گل میزد
ناخنی در دل صد پارچه بلبل میزد
حسن بختان کعبه ایست عشق بیابان او
سرزنش ناکسان خار مغیلان او
پردرم از داغ سودای تو سرتا پای ماست
تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست
خواستم گویم از احوال خود آن بدخورا
همه دم همدم غیر امت چگویم اورا

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نرنجیست طبعش

* ابیات *

بشر مناسب افتاده این اشعار از دوست

این چاشنی که حسن ازل با بختان دهد

- * جائی رسید عشق که بی درد جان دهد *
- * غایت رشکم نگر کنز بیخودی آیم بهوش *
- * گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست *
- * توان شکاری بیقیدی و من آن صیدم *
- * که از نهایت خصمی نمیکشد صیاد *

* وله *

- * آنی که لذت شب هجران ندیده *
- * خود را ز روز وصل گریزان ندیده *
- * خار ملامتی نگرفته است دامنش *
- * خود را چو نمچه سر بگریبان ندیده *
- * هرگز نبوده عشق ترا استقامتی *
- * ذوق کم التفاتی جانان ندیده *
- * با هیچکس جواب و سوالی نکرده *
- * داری دلی که هیچ پشیمان ندیده *

* وله *

- * بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی *
- * که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش *
- * پس از عمری که چشم بر جمال دانستان افتد *
- * نقاب شرم تا رویش نه بینم در میان افتد *
- * من آن نیم که بقاصد هم فسانه خویش *
- * که سازش ز پی مدعا بهانه خویش *
- * زیک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان *

چه جنگها که نکردیم در میانه خویش

پدرش شاه قلی خان گفته * رباعی *

گه توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دیوانی پیای شکم
یارب زید آموزی نفسم برهان • تا چندکنم توبه و تاکی شکم
سبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر
پدنه روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای
احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که * بیت *
گر بمثل جا کنی در پهن آئینه شخص
ببند تمثال خویش تافته رو بر قفا

در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متنازع فیه
بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر
یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا
در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بعمامه و کش و فش
و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه
وی می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد و
جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط
میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میساخت *

جمیلی کاپی وال

ولد شیخ جلال و اصل ست که خلیفه شیخ محمد غوث بود از سماع
و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر
ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست * رباعی *

هرگه که گل روی ترا یاد کنم * چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شادمی وصل تو مرا دست نداد

باری بغمت خاطر خود شاد کنم

سر زلفتش مرا سوی جنون تار همنمون گشته

دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کالپی درضمن قصیده گفته

این بیت که * فرد *

بود نسبت تو بخیل خوانین * بسی نا ملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم * فرد *

موش دل را که بصد خون جگر پروردم

ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی غریب

دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که

درجواب معین الدین طنطرانلی گفته که * شعر *

یا جمیل الوجه و جہی عن قدیم الحال حال

راح روحی بالنوی والد مع کالسلسال سال

روزی این مطلع خواند چون هردو عزیز بغایت مبزنامند گفتیم

ظاهرا مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی

مخطوط شد و مطلع قصیده اصل این است که * شعر *

یا خلیّ البال قد یلبلت بال لبالبال بال

بالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نذرو نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته
که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه
وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض عام ایمنه هندوستان
است در راه قصد تقاتل کفایتی یلک دیگر ننمایند عجب است *

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون سرید شیخ اهلیم
چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف سیکری
داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است از آن
جمله کتاب دل و جان مضمون نوشته اما هندوستانیا نه و چون در
معنی همچو کتاب حسن و دل تفاحی استاد میر علی شیر است
که داد سخن در آن داده زبان بذکر آن آلودن حیف است و آنچه
از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

* بیت *

چنین که با بر طائوس قیس را میل است

مگر که از اثر پای نافه لیلی است

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد
میر بخشی اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب
و دعای او دارد این چند بیت از اشعار اوست * ابیات *

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو رساند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
 ازین مباد که با خاطرت غبار نشیند
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
 باغ جنت را فتنه سبزه بر بالای گل

جعفر بیگ

مشهور بآصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علمی،
 آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار
 نیافت هنوز هم بروح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است غایتش از بسیاری
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است طالب علمی
 بقدری هم دارد اگر یک فته می بود دل بسیاری را از بیمایگان
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت ازوست

* ابیات *

کارم امروز به بیداد گری افتاده است
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
 گرگرد شمع سرکشت سرگشته چون پروانه ام
 آخر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
 گل هر کس بتاراج خزان رفت
 مرا هم گلبن و هم گلستان رفت
 باتش کارت افتاده است جعفر

* دو صد بلبل باین جا یک سمندر *
 * پیرشش گزهم روز حشر آخر شد *
 * تمسکات گناهان خلق پاره کنیـد *
 * این چه صحرای بود و این صید صید افکن که بود *
 * هیچ نخچیری نشد پیدا کرد تیری نداشت *
 * نامه دردی سوی دلدار می باید نوشت *
 * درد دل بسیار شد با یار می باید نوشت *
 * گرز جعفر بهمین دین و دای خرمندی *
 * من و کیلش که دل دین بدو ازانی داشت *
 * همت نگر که صد ورق دفتر امید *
 * صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم *
 * گلستان را گلی از نو شگفته است *
 * که امشب تا صحر بلبل نخفته است *
 * شهر گنجایش غمهای دل من چونداشت *
 * آفریدند برای دل من صحر را *
 * گلهای تو تمام از گله هر کردن من *
 * گله من همگی از گله نشیندن تست *
 * میدا در خاطرش ای رحم درنجم را مکن ضایع *
 * که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید *
 * جعفر ده کوی یار دانست *
 * مشکل که دگر ز پا نشیند *
 * رسید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست *

* که آشنای دل خود کنم تسلی را *

حیدری تبریزی

حاجیست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی که هم استاد و بست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته
در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت
که باز فیامد دیوان او مشتمل بر چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان
پادشاهی میگوید * من القصیده *

نبود پشتهای ریگ روان * فیلهایش که در صف هیجاست
کز پی غرق کردن اعدا * هر طرف موجهای بحر بلاست
و اسب و خلعت از خزانۀ عامره در صلبه این قصیده باو حکم شد
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت * قطعه *

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض
زانکه زین مشکل مراد داغ حسرت بردارم
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا
هم گرفتن مشکل و هم ناکرفتن مشکلمست

* وله *

مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار
پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار
سوزم همه دم سوز درون که چنین است
خوارم همه جا بخت زبون که چنین است

* قطعه *

چوپاگان حیدری تا می توانی
 کمالی کسب کن در عالم خاک
 که ناقص رفتن از عالم چنان است
 که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پرخطر سفر دهند
 گزید و بمقصد نا رسیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست * ابیات *

مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید
 که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد
 زندانی بر او کرد همدم کار من ضایع
 عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد
 خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی
 از کهن دلقی کنز و یکنار بی زنا نیست

حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستثنی و بتعریف حکیم
 ابو الفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب
 دیوان است و او را با سخنان اکبر سرپرست اگرچه از ماده علمی
 عاریست اما جد و جهد و فهمی درست دارد و منصف است و راست

* ابیات *

• به هر سخن که کنی . خویش را نگهبان باش — •

* ز گفتنی که دلی نشکفتد پشیمان باش *

* چه بال مرغ که گرشغل روزگار این ست *

* ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش *

* خدا بشکوه زبان من آشنا نکند *

* من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند *

* رباعی *

* دایم تو ستم نمودم معذوری *

* ناسی ز وفا شنوده معذوری *

* گفتی که بمن حرف جفا بهتان ست *

* خون را تو نیازمودم معذوری *

* رباعی *

* تا پختن آرزو بود پیشه تو *

* جز پای تو میخی نزنند تیشه تو *

* دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی *

* ای خون تو بر گردن اندیشه تو *

* وله *

* در میان کافران هم بوده ایم *

* یک کمر شایسته ز نار فیست *

* تا در فرو بندم بخود غمخانه باید مرا *

* آباد کرده همتم ویرانه باید مرا *

* از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود *

* از گفتگوی درد خود افسانه باید مرا *

- * از کشت‌های این جهان کان خرمی گار و خرامت *
- * نی خرمی نی خوشه نی دانه باید مرا *
- * گرتاغ غازی میکشد در تیر کافر واذیم *
- * من تشنه خون خودم پیمانم باید مرا *
- * منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزین *
- * من عاشقم تو عاقلی دیوانم باید مرا *

حیاتی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار از دست

• ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع ورنج سفر تازه میکند

* رباعی *

عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت

و ان مهر که باتو داشت بنمون و برفت

یکشب بهزار حیل در بزم وصال

پروانه بشمع دیده بکشد و برفت

حالتی

نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سنجر ماضی

میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه

چغتیه است بعنوان راستی و حسن عقیده موموست و صاحب

• ابیات •

دیوان ست او راحت

نماند آنقدر از گریه آب در جگر
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد
 بجای رشته پیراهنت ایکاش من باشم
 باین تقریب شاید باتو در یک پیرهن باشم
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک سود
 مضمون تازه ایست که از غیب رونمود
 از قفا گیرم بجای هر زمان چشم رقیب
 تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
 کرده جا بر گوشه چشم تو خال عنبرین
 باز بهر صید صیادی نشسته در کمین
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز
 لعل دلجوی تو از تبخاله بمن آزار دید
 وه که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید
 پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست * مطلع *
 ماه عید ابرو نمود و خاطر مرا شاد کرد
 شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد
 و پسرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از ممر نابرخورداری
 رسوائی تخلص آورده زود بملک فدا رفت که پدر بیچاره مرحوم
 را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر بلاهور آمد
 تا کوتوال او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت اوراست * بیت *
 تا غمزه خونریز تو غارتگر جان است

چشم اجل از دور بحسرت نگران ست

خان اعظم

آنکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت
پناه همایون پادشاه نهندگ وار در دریای گدنگ افتاده و نزدیک
بآن شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساحل امن
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت
اگرچه رتبه او ازان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافست * ابیات *

مذه ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون

که می آیند مردم زاده از خانه کم بیرون

گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر

آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از بهرش یوسف محمد خان است * رباعی *

در کوی مراد خود پسندان دگرند

در وادی عشق مستمندان دگرند

آنانکه بجز رضای جانان طلبند

آنان دگرند و دردمندان دگرند

خنجر بیگ

از امرای چغته امت و خویش تردی بیگ خانست که

گذشت مفروضی سیمصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطرب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن موسیقی روش ادوار فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید

شهریارا جهان عجب جائی است * هر زمان اندرو تماشائی است
 چرخ نیرنگ ساز شعبده باز * هر زمان بازئی کند آغاز
 پیش ازین بوده اند در عالم * تا جداران با سپاه و حشم
 زان دلیران پرهوا و هوس * ماند تاریخ‌هایی کهنه و بس
 گر بدنیا ثبات دیدندی * انبیا زو چرا رسیدندی
 خسروا کار این جهان حسود * اینچنین هست و خواهد بود
 زین همه کاروبار پر خم و پیچ * نام نیک است اصل و آن همه هیچ
 غرضم این بود ز پر سخنی * بتو نویت رسید تا چه کنی
 این زمان کز تو یافت عالم زیب * حق نگهدار بادت از آسیب
 گر همائی پرید زین گلشن * بر سر ما تو باش سایه فغن
 سخن من که بی ریا باشد * گر نصیحت کنم روا باشد
 چون بخیریت تو می‌کوشم * سخن حق ز تو چرا بوشم
 سخن زید یا که عمرو بود * بشنو گر ز نفس امر بود
 شاه باید که درگاه و بیگاه * از خود و خلق و حق بود آگاه

بهر مسکین زبان نان باشد * سهو شه آفت جهان باشد
 بگدا فکر خلق و دلق بود * در دل شاه فکر خلق بود
 به شود کار سلطنت بتوزک * همچو فرمان شه بهر اوزک
 چون ترا نوبت جهانداری است * لازمت احتیاط و هشیاری است
 تو چو شمعی و ملک تو خانه * خلق گرد تو همچو پروانه
 ذره نبود چو نور خور نبود * نیست پروانه شمع اگر نبود
 یعنی از تست زندگي همه * تو شبانی و اهل ملک ربه
 بچراگفت آمده است گله * گله را چون توان گذاشت یله
 بتو فرمود حق نگهداری * منصب انبیاست چوپانی
 پس مکن رسم انبیا را گم * از خود آگاه باش و از مردم
 عمر خوش گوهریست قیمت دان * دولت و ملک را غنیمت دان
 پادشاه ولی شعاری تو * در جهان از برای کاری تو
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا * لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
 همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خود نمیدانی
 تو بخنده بغیل مست سوار * خلق در گریه بر سر دیوار
 تو بدندان فیل دست زنان * مردم انگشت فکر در دندان
 تو بخراطوم فیل پنجه گشا * آستین ما فشانده از دنیا
 تو مقابل بشیر درنده * مردم از وهم هر طرف کنده
 تو بجنگ پلنگ بازی کن * رو کفان ما به پنجه و ناخن
 تو سنانده به پدش حمله گرگ * بتعجب ز دور خرد و بزرگ
 تو گلو گیر مار از درمهم * خلق عالم به پیچ و تاب زوهم
 تو شناور به بحر بی پایان * بر لبش دست شسته ما از جان

تو به چنگل پی شکار درون * خلق از ترس و وهم از بیرون
 تو شب تیره رفته یک مه راه * مردم از پی بنور مشعل آه
 تو بسرما برهنه گردیده * خلق در زیر جامه لرزیده
 تو بگرما دوان بجامه و رخت * خلق غرق عرق بزیر درخت
 تو پیاده بهر طرف رانده * ما سواره ز کوفت در مانده
 تو بمیدان خصم جنگ آور * لشکر از هر طرف تماشاگر
 این چه لطف است و این چه غمخواری * که بما و بخویشتن داری
 این دلیریست دور از اندازه * این شجاعت بتو بود تازه
 گرچه اینها هنر بود بی ریب * لیک از پادشاه باشد عیب
 شاه اگر دور از زیان باشد * مردم ملک در امان باشد
 شاه از خویش اگر بود بی غم * همه زیر و زبر شود عالم
 باتو مارا جهان و جان باید * بی تو جان و جهان چکار آید
 خنجر غور در فصول مکن * خاطر شاه را ملول مکن
 این حدیث تو دور از معنی است * شاه ازین گفتگوی مستغنی است
 و او پیش خدای مقبول است * دولت او بکار مشغول است
 خواب او هست عین بیداری * مستی او کمال هشیاری
 حق بآن کس که کار ساز بود * از همه کار بی نیاز بود
 چون این مثنوی خوانده بانواع * نوازش سرفرازی یافته او دیوانی
 نیز ترتیب داده و مشهور است و راست * بیت *

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون
 بعد ازان چندان کنم افغان که جان آید برون
 آیم گذشت از سرور بر باد رفت جان

تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز
زمانی که خانزمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیدند
خنجبر بیگ با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالباً در
سر همان فتنه رفت *

خسروی

خواهرزاده میرزا قاسم جنابیدست از سفر حجاز بهندوستان
رسیده ملازم شاهزاده بزرگ می باشد بهچیزی نیست از دست
* ایات *

ز نور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن
که شمع مرقد او میتواند کرد استخوانش را
نیالایند شیران حرم سرینجه از خونم
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کتب الملک است خط نستعلیق
را در هندوستان شاید کسی بهتر از او نوشته باشد و سلیقه او در شعر
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از دست
* ایات *

که در درون جانی که در دل حزینی
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی
گر بوصل تو بد آموز نمی گردیدم
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

سوخست پروانه صفت مرغ دل من ایگاش
گرد آن شمع شب افروز نمیکردیدم
گربه تیر مژه اش سرخ نمی کردم چشم
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

* رباعی *

تا از نظر آن یار پسندیده برفت
خون دلم از دیدۀ غمدیده برفت
رفت از نظر و زدل نرفت، این غلطست
کز دل بروی هرا آنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میو در خط و از صاحبان فقیر خواجه ابراهیم
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلوچ و خویشان
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوچی است که در مقتدائی و
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین
جوانی بدار سرور رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او هم مصیبت میرزا
نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز
تازه تر میشود * نظم *

دریغا درد را مرهم ندیدم * امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کار مرا سست است بنیاد * که عهد دوستان محکم ندیدم
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند و این
چه جای افسوس چون همه در یک گزیدیم و از پس پرده رفته
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد * رباعی *

بر موجب حکم پادشاه کونین

در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین

چون کرد صفرز عالم پر شر و شین

تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه

باین منصب رسید بتقریب شریف سرمندی چوکی نویس که

مشرف احدیان بود و بروتی گته دارد گفته * رباعی *

این ساده دل آخر احدی خواهد شد

محتاج کلاه نمندی خواهد شد

از غایت اضطراب روزی صد بار

قربان بروت سرمندی خواهد شد

دانه‌پی

دانه دیه‌پی است از نشاپور آنجا اوقات بزراعت و قذاعت

میگذرانید ناگاه تخم پاگزندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و

بری از کشت و کار برداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه

می گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و

و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بذابران متروک شد روزی

شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خور

دانه‌پی این قطعه گفت * قطعه *

الفتی بسکه شعر بد میگفت * نیک زو باطن لوندانش

چرخ چوگانی از قضا بشکست * پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که مراد ازین قلیچ خان بود *

دوائی

همان حکیم عین الملک است او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا جلال الدین دوائی است بلطف خصایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کمالی چشم درد علیل عدیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از و همت • ابیات *

- * ز ابر غم نه زاله بر من دل تنگ می بارد *
- * ز تاثیر حوادث بوسه من سنگ میبارد *
- * چنان تندرست با اهل دل آن شوخ جفا پدیده *
- * که گاه آشتی از غمزه او جنک میبارد *
- * دوائی از در احسان او کفر است نومیدی *
- * که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد *
- * رسد هر شب بگردون ناله ام با آه و زاریها *
- * سیه روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها *
- * هیچ ویرانی نشد پیدا که تعبیری نداشت *
- * درد بیدرمان عشق است اینکه تعبیری نداشت *
- * در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود *
- * بو العجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت *
- * وه چه عاشق کش نگاهی بود و آن منزل کجاست *
- * کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت *
- * هر کس که قطره زمی دوستی کشید *

* بیزار شد زیاده و جام و سبو شکست *
 * خیز ای دل گه یار در جنگ است *
 * زندگی نزد عاشقان تنگ است *
 * عاشقان را برآه سربازی *
 * هر قدم صد هزار فرسنگ است *
 * وسعت آباد کارخانه عشق *
 * برسیاه محبت تنگ است *
 * بس دراز است دست همت من *
 * چکنم پای بخت من لنگ است *
 * ای دوائی حذر که در کوبش *
 * فتنه بیدار و عشق در رنگ است *
 * روشن آن دیده که دیدن دانست *
 * خرم آن دل که تپیدن دانست *
 * کی کشد محبت این تنگ قفس *
 * مرغ روح که پریدن دانست *
 * در کنارم نذشیفند هرگز *
 * طفل اشکم که دیدن دانست *
 * نتوان یافت دگر در خانه *
 * صید وحشی که رسیدن دانست *
 * نکند میل دوائی به بهشت *
 * چون گل از باغ تو چیدن دانست *
 * روز هجران که دم سوختن است *

- * کار جان شعله بر اندروختن است *
- * در شب هجر که جان باید باخت *
- * کار دل درد و غم اندروختن است *
- * ای جدائی چه بلائی که مدام *
- * دوزخ از بیم تو در سوختن است *
- * زان دو جادو طلب عشوه و ناز *
- * مست را عریده آموختن است *
- * ای دوائی طلب وصل بتان *
- * شعله و پنبه بهم دوختن است *

رفیعی

میرحیدر معنائی از کلشان است فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین در فن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراهه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت و برگشتی نشسته متوجه وطن گردید چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی او تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازان جمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

برای شهرت فرستاده بود این اشعار ازوست * ابیات *

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

* رباعی *

زاهد نکند گنه که قهاری تو
ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که ازان بدست و شش تاریخ بر می آید *

رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوافیهست دیوانی مشهور دارد ازوست

* ابیات *

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا
بر تافتی زهر سو روی امید ما را
سفر کردم که شاید خاطرم ازغم بداساید
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل مت
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکست
ز چشم من چواشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگذر
 ز تاب قهر نشانی مرا میانگ آتش
 بنار گرم کنی دست از کرانه آتش
 بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال
 چنان شدم که نیارد مرا کسی بخيال
 جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم
 زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
 تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه
 که من ازان مه نا مهربان چها دیدم

روغنی

مسخره پیشه بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جدّ اوست
 و سالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه
 هزار بیت او راست

* بیت *

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش
 مگر در آگیری آبخیان داده استادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت
 و آن این است

* بیت *

مستافه کشتگان تو هر هو فداه اند
 تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله *

از جغای او نمی نالم که می ترسم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیدست
 بود چون اخگری در دست و پای او دل گرمم
 که بردارد بازی طفل و از دست افکند زودش
 چنان و قار تو بر کوه پای حلم فشرود
 که شد زهر رگ او چشمهای آب روان
 زبانی گوی قاصد شرح حال^(۱۲)م را که در نامه
 زدست یلخودی حرف از قلم بسیار افتاده
 قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا
 تا کشد جذبۀ شوقش بسر راه مرا

او در سنه ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) وقت توجه اردوی پادشاهی
 بجانب گجرات دریای قلعه آبوگره سفر آخرت گذرید و همانجا مدفون
 شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که

* ع *

داده چو سگی بکافر ستان جان

زینخان کوکه

در وادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بینظیر
 زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارند
 اما گاه گاهی بیتهای از سر میزنند از انجمله این است که * بیت *

آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام
 تا رشته مراد بسوزن در آورم

سلطان سپلکی^(۳)

سپلک موضوعیست از قندهار و عوام هندوستان اورا سپلکی
 میخواندند بکسربا که کیلاس باشد و ازینمعنی بسیار تریب بود و میگفت
 چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری
 میان بر بسته آزاد وشی بود روز یکه ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده
 که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم
 سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم
 طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو
 قابل صحبت مائی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی
 همه جا اخذ و جربود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی
 قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بستن - و این از جمله
 شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که
 من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که رجوب
 و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی
 میتواند بود غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز
 از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات
 و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون
 خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او
 گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده از چون توان گذشت و نیدز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بهیار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سراو گذشت و گر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد *

* بیت *

دل خط را رقم صنع آلهی دانست

بر هر ساده رخان حجت شاهي دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست * بیت *

هر که دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیز می نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از آنجا بدو اژن رسید و بعد ازان سیر کنان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن

بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر
بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و
الحق از نهایت بی سروتی او بود که همچو خانزمانی التماس
تخلص او بآدمیگری نماید و او درین باب با بزرگان مذاقشه بکند
او راست در جواب این مطلع غزالی که

* بیت *

زاهدا عرفان بدلق و سحر و مسواک نیست

عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست

* و ل * *

گر بدل دارن رقیب از ما غباری پاک نیست

روشن است این پیش ما کاینده او پاک نیست

گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری

هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است

چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من

هر سرموئی ز ابرویت هلالی دیده ام

سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب

بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل

* بیت *

حاصل است اوست

باریک چو موئیست میدانی که تو داری

گویا سر آن مویت دهانی که تو داری

چون این عزل در میان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه

جواب گفتند از آن جمله این است *

* بیت *

گفتم که گمانیست دهانی که تو داری

گفتا که یقین است گمانی که تو داری

و فقیر این چنین گفته بودم *

* بیت *

سر چشمه خضر است دهانی که تو داری

ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

اکنون از اینچنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و
درین ایام از جمله ^(۲) معتذیات می نماید توبه نصوح بهتر از دست

* ابیات *

فغان و ناله بسان جرس مکن ای دل

ز جور یار شکایت بکس مکن ای دل

مبا بحضرت جانا بآن زبان که تو دانی

فداز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی

دلبری دارم که رویش چون گل و موسفلسنت

سنبل پر چین او افتاده بر برگ گلست

جانا نبود مثل تو جافانۀ دیگر

ماند من دلشده دیوانۀ دیگر

ای معبجه از دست تو پیمانۀ نفوشیم

ما مست السدیم ز پیمانۀ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات

اوست در آن زمین ملا آصفی که * ابیات *

بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته
کو صبح که آئینه ما زنگ گرفته
* مطلع *

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بنشسته من بسر مسند خوبی
شاهی است که جابر سر اورنگ گرفته
از ناله و می بس نکلند بی تو بهادر
زینسان که نی غم ز تو در چنگ گرفته

و نابر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

سیری

قاضی نقیبهی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف
زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما
بی نظیر بود این رباعی از اوست که * رباعی *

سیری بحریم جان و دل منزل کن
قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچ است همه
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن
* وله *

نه بهر چشم درد آن فرگس بیمار می بندد

در زحمت بروی عاشقان زار می بندد
 ناصح مگو برای بتی نا سزا مرا
 دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

میهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میخانه است که مشهور بخواجه جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن اوست

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
 کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ
 دل غریب بکوی بلا گذاری کرد
 غریب کومی تو شد دل غریب کاری کرد
 چون لاله جام گیر میهری بدور شاه
 اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است
 شاه بلند قدر همایون که از شرف
 خاک درش بمرتبه ز افلاک برتر است

میافنی

ملازم بدمخان بود و خان مبلغ هفت هزار و رپیده بدست
 او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الذنا فرستاد و همه را
 بمصرف رسانیده در اینجا پدای حساب شاه طهماسب در آمد در سنه
 نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه خلاص یافت این
 ابیات از دست که

• ابیات •

رخساره زردم چو در آئینه عیان شد

آئینه ز عکس رخ من برگ خزان شد
سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن
ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور
جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که
* مطلع امیدی *

ای تو سلطان ملک زیبائی * ما گدایان تماشائی
قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که
* ع * سنی پاکم و بخارائی

لشکر خان مدیر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی
ساخت پرسید که ملا سنی نا پاک هم میباشد میرزا عزیز کوکه
در بدیهه گفت چنانچه شما، و قاسم ارسلان در حق او میگویند
* رباعی *

سهمی و ظریفی و مریدون دزدند
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان
کاینها در سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیده امیدی گفته که * ابیات *

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل
 پیشست نکردم اظهار این داغ ماند بر دل
 در مزرع صحبت تخم امید کشتم
 جز کشت ناامیدی چیزی نگشت حاصل
 در آینه چو دیدی رخسار خون فشان را
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل
 هلال نیست که بر او چ چرخ جا کرده
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش
 اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلوش
 دهان او سرموئی بود از فازکی بنگر
 که چون تیغ زبانش می شکند در سخن مورا
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
 من چه بد کردم که بامن این چنین پیش آمدی

مقا

نام (†) درویشی فانی مشربست از مریدان سلسله شیخ جامی
 محمد خبوشانی قدس هره است خالی از جذبۀ نبود پیوسته در
 کوچهای آگره باشاگردی چند آب بخلق خدا رسانیدی و دران

(†) همین است در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیرزاده‌های او
بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تجرید راه
سرانندیب پیش گرفت و در میان راه سیلان سبیل فنا رخت هستی او را
در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت
صلی الله علیه وسلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا
شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقی الله ثراه ، او چند دیوان
جمع کرده بود هر مرتبه که جذبه بر او غلبه می آورد یگان یگان را
می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از
نقایج فکر صافی آبدار اوست

* ابیات *

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
بدرر نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
سربازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
دل دیوانه را سرگشته روی تو می بینم
بهرسو بهت زنجیر گیسوی تو می بینم
از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
ای دل مده از ناله مرا درد مر امروز
عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد
وه که چاک جیبم آخر تا بد امان میکشد

سپاهی

نبیره خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی ازوست

* رباعی *

انوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خط بنفشه و نرگس را * ایام بکوری و کبودی بگذشت
وفاتش در شهر آگره در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمدی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کی نویس بود حالا بهمراه شریف
آملی در بنگاله بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد او خود را
ازان والی گذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد
این اشعار ازوست

* ابیات *

تا تبغ ناز آن بت مغرور شد بلند
صد گردن نظارگی از دور شد بلند
می درسروگل در بغل آئی چو درکاشانه ام
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محنت خانه ام
تا بر سر کونین نهادیم قدم را
دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جرایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه
بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در اینجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است و راست

* ابیات *

ز جانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
 بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد
 آزرده دلم از ستم یار نگردد
 تا باعث خوش حالی اغیار نگردد
 چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
 ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
 تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی
 به پیش من چو کسی مضطرب ز خواب درآید
 هر نفس دل ز هوای مرثه خونبار کند
 تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
 زان نگه یافت که جان گشت شکارش آری
 شست را تیر هدف خورده خبردار کند
 دل همان گرم محبت تو همان مستغنی
 ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

میدی

نامش مید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات
 گرمسیر است که در کاپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگویمست
 و از تصوف بهره دارد مرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسر
می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند
بیت از او ایراد افتاد * ایات *

- * اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب *
- * همچو طفلی کو تپد هنگام بیداری ز خواب *
- * گل حمایل کرد تا سرو سہی بالای من *
- * من ز گل در رشک گل در غیرت از پیراهنش *
- * نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد *
- * نسیم اگرچه در زلف تو تار تار کشاد *
- * در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد *
- * کنز پر تو رخ تو همه خانه پر شده است *
- * از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد *
- * از کشته تسلیم تو آواز نخیزد *
- * گرچه کس را بعهد شاه جهان *
- * جز دم آب و کهنه دلق نماند *
- * لیک صد شکر کنز نہایت فقر *
- * حسدی در میان خلق نماند *
- * قصیدہ بتو ای صاحب عطا گفتم *
- * کہ ہمت نسخہ فضل و کمال را فہرست *
- * باین عطا کہ نمودی تو در برابر آن *
- * ز دولت تو مرا رشتہ امید گسست *
- * نہ در برابر شعر من این عطای تو بود *

- * عطای خویش نگهدار و شعر من بفرست *
- * استغفر الله از دل بیچاشنی درد *
- * بیکان بهیخته به نه دل مرده در بغل *

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن سنوآت گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد *

* ایات *

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیکس بهر یک یار بودن نیک نیست
خوش بود آزرده عاشق گهی گه لطف نیز
دایما بر مهند آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دلبر یگانه شدم
اهیر بند فراق بهر بهانه شدم
ز بس فهانۀ عشق تو خوانده ام هر جا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دبیهی است کو کووال نام از پنجاب پدرش از جماعه
ماجیدانست که قبیلۀ بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

مهد زاده است اگرچه عامی است اما فطرتی بهی عالی و وضعی
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده
و این مطلع از پدر اوست *

هست از باران لطف ای کریم کرماز

در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی
سی غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعه از دیوانی
میخواند که مشتمل برین مصراع بود *

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الہداد امروزه مرحوم در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل
را هم می انداختی ، خالی از استغذائی و درد مندی و فقری
نبود چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که *

صاحب خوان فقر و هرگز * همت من نخواهد از جانان

قرض هدر ده پنجاه * به که انعام این مسلمانان

و شکوایات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از او نگفته از آن جمله
اینکه *

گذشتگان همه عشرت کنید کا سودید

از آنکه عیش بر افتاد از میان ما

ایا کسان که پس از ما رسید فائده

بشکر آنکه نبودید در زمان ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه گوئی سبقت از اقران ربوده و
بیست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان

نهادۀ واستکشاف حال او ازین قطعہ میتوان نمود * قطعہ *

اگر از شعر شیریم پرمی * گویم او درمیانه انصاف است
 نه همه شعر شاعران سره است * نه همه باد کھان صاف است
 شیرین ارنال را مکن مدحی * کہ مناصب بحال اشراف است
 غزل و مثنوی بش جمله هقط * وین سخن نی ستیزه نی لاف است
 این چند شعر تلخیص ذھن وقاد اوست کہ ایراک می یابد * ابیات *

* چنان فریفته شد دل جمال سلمی را *

* کہ با دلست بدر گشتگی تسلی را *

* در آن دلی کہ تویی پاک دیگری کردن *

* درون کعبہ پرستیدنست عزّی را *

* هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گزنت *

* کہ راه نیدست دران تنگنا تمنی را *

* کاروان گو تیز تر میران کہ از درد فراق *

* مصر فریاد زلیخا بر نتابد پیش ازین *

* بستم بنامہ تار سفید و اشارتی است *

* کنز دوری تو در رگ جان خون نمادہ است *

* بی رخت دریایی درد و غم وجود ما بود *

* استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود *

* بکف تیغ ستم از بہر قتلیم تیز می آید *

* زبیدان آنچه میگویند ازان خونریز می آید *

* زبھ امید واری قاصدی بندارد از شیرین *

* موی فرھاک مسکین گر ہمہ پرریز می آید *

- * چرا ای اشک در چشم از دایار میگردی *
- * کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی *
- * سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم *
- * سرت کردم مگر در کوی او بسیار میگردی *
- * و از قصیده جواب و سوال اوست این چند بیت که • قصیده *
- * گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل *
- * گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل *
- * گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد *
- * گفت کوته بود از وی رسن طول امل *
- * گفتم آسایشی ار هست بگوئید کجاست *
- * گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل *
- * گفتم آیا نفسی شاد توان برد بسر *
- * گفت قولیست که هرگز نه در آید بعمل *
- * گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد *
- * گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل *
- * گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت *
- * گفت کو مصقله جود که گیرد صیقل *
- * گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشد *
- * گفت اینها نتوان گفت بارباب دول *
- * گفتم انسوس ازین مردم دور از معنی *
- * گفت فریاد ازین قوم جفا جوی دغل *
- * گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم *

- * گفت باید بشهزاده بگوئی مجمل *
- * گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش *
- * گفت خاقان بلند اختر خورشید محل *
- * گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی *
- * گفت آن خلق خدا را بتفضل اول *
- * گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر *
- * گفت لطف و کرمش حامی ملکست و ملل *

و این دو بیت ازان قصیده است بالتزام فیل که * ابیات *

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل او
 سوره و اللیل خوانم بر لب آب بیا
 فیل رفتارن آهو چشم کوکوال را
 می کنم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه

و این مطلع قصیده است که شش چیز لازم گرفته * ابیات *

ای جهان در قبضه حکمت بضرب تیغ و تیر
 تاجدار تخت و بخت از فیل و امپ آفاق گیر
 تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب
 در شمار فیل و اسب گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اکتفا
 نمودیم زمانیکه بترجمه سها بهارت مامور شدیم گفت که این افسانه‌های
 دور و دراز خواب‌هایی ماند که کسی در تب بیند وفات ملا شیرین در
 در کوهستان یوسف زنی در سنگ نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع
 شد چنانچه ذکر یافت *

شکبیه اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خانان ولد بیرمخان میباشد
و سلیقه خوش دارد ازوست

• ایادت •

هنوز ناله شهبای من اثر دارد
کمان شکسته من تیر کارگر دارد
دام بهجر در آویخت رحمتی ای بخت
که دست عربده با کوه در کمر دارد
تو گل بدامن یاران فشان که خسته هجر
بنوک هرمنه صد پارو جگر دارد
ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
می فروشم دل بدیداری خریداری بده
درد ست متاعم نه طرب نرخ چه پر می
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
لذت درد محبت کی فراموشم شود
آن نمکرا من بمغز استخوان امشاندہ ام

شجاعتی

همان سیف الملوک حکیم است و قتیکه بمعالجه میر سعید
محمد جامه باف فکری تخلص (که میر رباعی مشهور است)
مشغول بوده میر در حق او گفته که

• قطعه •

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک
آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسی و بی پرهیزی میفرموده *

رباعی مستزاد

ای میبرد من عسیده چون می گنجد ، در معدۀ هست
ورمی گنجد نریده چون می گنجد ، زاد خال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار
خود گو که درو قصیده چون می گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع سحر آثار مولانا است که * ابیات *

ز سودای بتان داری سری با موی ژولیده
سرت گردم که با عاشق سری داری و سودائی
تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است
یا مگر بروی آتش رشته جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
مذت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده ازوست که * ابیات *

ایکه ز بیم هجر او در سمرات مردنی
مژده که آن مسیح دم می رسد و رسیده است
مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
 دلی شعور من مسکین چسان بر می تو آورد
 عشق در آمد رگ جاننش گرفت
 حیرت دیدار زبانش گرفت
 زلف کجش بر رخ مهوش فدا
 نعل برای تو در آتش نهاد
 عهد بود تخم وفا کاشتن
 چیدست وفا عهد نگهداشتن
 غمغصب آن دلبر ابرو هلال
 عکس هلالی ست در آب زلال
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
 ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانی سمرقندی

رتبه او ازین عالی تر است که دز شمار شعرا باشاعران عصر
 در آورده شود که حیف برو هم و بر خود هم است ملائی خوش
 فهم خوش تقریر پر ماده شفیقه می شود بعد از تردد بسیار
 در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق
 رفیق شده کشان کشان بزیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه
 برو و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

برده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی
دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست *

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز درت جانی دل آواره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد
همچو خورشید از سفرای ماه سیما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست
درو معاینه پیدااست آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سهی صروی که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کنون باهر خس و خارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم ترچه میخواهی
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواهی

صبوحی

از طایفه چغتیه است بسیار بیقید و آلبالی بود در شعر مهارت

تمام داشت ازوست *

* ابیات *

* دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی *
 * نگفته ام بکس این راز را خدا دانامت *
 * بی حجابانه در آ از در کاشانه ما *
 * که کسی نیست بجز در تو در خانه ما *
 * عاشق نشدمی محنت هجران نکشیدی *
 * کس پیش تو غمناقم هجران چه کشاید *
 * هیچ جائی نداشتی که رقیبت نه داشت *
 * جز دل من که توجا کردی و از بیرون ماند *
 * من امشب با خیالت از جفای هجران بدم *
 * خیالت در میان جان در آمد و رنه می مردم *
 * فغان کز چشم آن نا مهران زان گونه افتادم *
 * که هرگز چشم از بر من نیدانده است پنداری *
 * خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این *
 * وصال را تمنا میکنم لیکن خیالست این *
 * ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم *
 * دیگر از حال من او را که خبر خواهد کرد *
 * حالت خویش چه حاجت که برو شرح دهم *
 * گر مرا سوز دای هست اثر خواهد کرد *
 * دراز افتادن مژگان بلا انگیز می باشد *
 * بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می باشد *

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در اگرة
 بود و مبروحی میخوار تاریخ شد *

صالحی

هر ویست و سلیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف
رفت ازوست *

* بیت *

شب فراق تو در خانهای دیده مرا
نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب درآید

* بیت *

در تتبع این شعر میر خسرو که

بگرد دیده خود خار بهستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

* وله *

بدار چشم خونفشانم ز غمت شب جدائی
چه کنم که هست اینها گل روز آشنائی
سرو برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی
چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
سر جدا غرقه بخون شد دل فاشاد جدا
عاشقی مایه دروست چه هجران چه وصال
خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود
و در گذشت او رامت * ابدات *

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
بهر پهلوه می افتم دام بر خاك می افتد
دل مجروح را پروای تن نیست
شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند
چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
خیالی از تنم باقی است و آن هم
چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست
روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
شادی نصیب غیر شد و غم بها رسید
ای دل مگو که میرسد آن مه بفاله ام
چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

* رباعی *

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو * وی رفته بنای عمر بر باد از تو
تو گنج ملاحی و لیکن هرگز * ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش
مقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است اگر تعریف او که تکرار ملایح است مکرر مذکور شود چه قصور دارد باوجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذی از نتایج افکار سحر آثار او این ابیات است * ابیات *

بر رخ فگند چاشنگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را
از توتیا مپرس و زان خاک در پدیس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پدیس

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پاره مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق او را در وطن مانوس مالوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت *

صرفی و ساجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانی که شیخ فیضی بدکن ناسزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازوست * ابیات *

ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرستادم
کف پائی بزحمت چینی خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل ببازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبورى همدانى

دروز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه، شعر او در مرتبه وسط است ازوست * ابیات *

سپردم جان من بی صبور دل از داغ هجرانش
چه دردست این که غیر از جان سپردن نیست درمانش
چوسوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد
چسان آگاه سازم از حراحتی پنهانش
چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب بدون آید
فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریهانش
کاش از خنجر من سینه او چاک شود
تا به بید دل پاکم دل او پاک شود
میانش دل مردمان می برد
دل مردمان از میان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است
چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا
چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و
چون بقاسم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت
است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاجیان میگفت که
بخورید و چون صالح می پرسید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که * بیت *

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کج * همچنان سرمیزنند کز توده انبار گل *

* وله *

چو سودای سر زلفش پدا افکنده ز بجزم

درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت باز آمده بتوایت مزار فیاض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید و رفت *

طارمی

ملا علی محمدی که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دوبار رسید و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که * قطعه *

دریغا که ناگاه ملا علی را * ربود از میان دستبرد حوادث
پی سال تاریخ او سال دیگر (†) * بگو - مرده ملا علی محمدی
بغابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را بنظم اشعار کار

(†) در یک نسخه بدین اسلوب * پی سال او سال تاریخ دیگر و - مرده ملا علی محمدی - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد -

تن خاکي چنان افسرده شد از داغ هجرافتم
 رود بیدرون چو گرد از جامه گرد امن برانسانم
 درون روضه جان قامتت نهال من است
 نهال قد تو نازکتر از خیال منست
 مردم چشمم ازان جا درمیان آب کرد
 تا که نتواند دمی باخود خیال خواب کرد
 درمیان مردمان چون نیست ما را اعتبار
 همچو اشک خویش میخواستیم از مردم گذار
 تا دل اندر قید زلف مهبوشان انداختم
 از برای خویشتن دام بلائی ساختم

طریقیء ساوجی

پیر فاسق جفکوره و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثری از
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده
 همانجا درگذشت ازوست

* ابیات *

- * عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست *
- * من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست *
- * کسی را جان ز دست محضت هجران نمی ماند *
- * اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند *
- * درین دیار بخون خواره که دل بستم *
- * بدام زلف پری چهره که افتادم *

* من مگ آنم که پا در دامن همت کشد *
 * فی بکس منیت نهی نی از کسی منیت کشد *
 * دیدیم برفتن قد آن سرو روان را *
 * هرچند ندیده است کسی رفتن جان را *
 * گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد *
 * گرد تو گردم از سخن خویشدن مگرد *
 * در عارضت بخیالم چو وقت خواب در آید *
 * بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید *
 * بیدار آمدنت باوجوب آنکه نیایی *
 * ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید *
 * در عشق افزود و همدردی درین عالم نمازد *
 * در ممدی بود مجنون در جهان او هم نمازد *
 * کرده ام از شاهد دنیا بکلمی انقطاع *
 * تا نباشد با کسم از بهر دنیائی نزاع *
 * نمیتوان نفسی بی تو در جهان بودن *
 * چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن *
 * کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود *
 * که خضر آبکش واپسین قافله بود *
 * شهر دلم سپاه غمت را مسخر است *
 * این داغهای تازه سیاهی لشکر است *

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول
 بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه
 رسید و از کشمیر او را نزد حاکم ثبت خرد که علی رایی باشد
 بایلیگری فرستاده بودند باز آمد و رساله در غرایب و نوادر آن
 ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت
 دردمندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است
 ازوست این رباعی که

* رباعی *

* زهرم بفراق خود چشانی که چه شد *
 * خون ریزی و آستین فشانی که چه شد *
 * ای غاoul از آنکه تیغ هجر تو چه کرد *
 * خاکم بفشار تا بدانی که چه شد *
 * ایضا *

* غمناقم من نخوانی و کهنه شو *
 * ساجوری من ندانی و کهنه شو *
 * دیر آمدنت مباد کین زخم فراق *
 * ترسم که تو دیر مانی و کهنه شو *
 * ایضا *

* یک روز من خسته ره منزل دل *
 * از آبله پای طلب ساخته گل *
 * جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز *

* جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل *
* وله *

* بعیش کوش که این بکر عمر حجله نشین *
* چو گل برفتن از غنچه مادر افکنده *
* چو برگ گل که ز باد بهار می افتد *
* رویم از غم دل خاک بر سر افکنده *
* شادم از اهل جهان کنایه صحبت شان *
* بجهانی ندهم گوشه تنهایی را *

طالعی یزدی

خوشخط نستعلیق نویس است و بقدر طالب علمی داشته

و در آگه بصحافی مشغول بود ازوست * ابیات *

* ساقیان چند توان خورد غم عالم را *
* باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را *
* هر دم کند آزار دل کنز خویش بیزارش کند *
* دل کی شود بیزار ازو هر چند آزارش کند *
* بغیر خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم *
* ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم *
* گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند *
* بشنود قول غرض گوی و فراموش کند *
* شود بلیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او *
* چه حال است اینک نتوان گفت حال خویشتن با او *

* رباعی *

- * زاهد بصلاح وزهد خود می نازد *
- * عاشق بر دوست نقد جان می بازد *
- * دارند امید نظر این هر دوز دوست *
- * تا دوست بسوی که نظر اندازد *

* رباعی *

- * پیش آر قذاعتی گر از اهل هشی *
- * باشد که سمک نفس دنی را بکشی *
- * زنهار که اب و آتش کم کاسه مخور *
- * کو را گوید بصد یخاب و ترشی *

طفلی

پسر ملا درویش فتحپور یست و ملا صالح عموش حالا مدرس
 متعین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگی شرح
 شمسیده میخواند و طبعی بغایت فیاض دارد و سلیقه او بشعر بسی
 مناسب واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص
 از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده
 بزرگ گفته *

- * ایا شهی که جهان را ز رهنمان خلل *
- * بدور معدلت فتنه پاسبان آمد *
- * امید لطف تو هست آنچنانکه عاصی را *
- * گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد *

* توئی که مرکب عزم ترا بروزوغا *
 * ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد *
 * رساند نامم اقبال دوش مرغ شرف *
 * که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد *
 * نوشته کاتب قدرت عبارتی کن را *
 * امید ترجمه و شوق ترجمان آمد *

* وله *

* گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد *
 * سجاده کشان صبحه بزمار فروشند *
 * نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار *
 * آن جا که متاع دل افکار فروشند *
 * صنم که یافته ام ذوق نشتر غم را *
 * ز ریش سینه من خجالت است مرهم را *
 * آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا *
 * حامی آن دارد که گردد کفر دامن گیر ما *
 * نوای بزم عشق آتش زن مضرب بود امشب *
 * اشارت نغمه سنج ابرو بریشم تاب بود امشب *
 * یک ای دل خنده را در لب گره زن *
 * که امشب رونق خوناب عشق است *
 * هراس سوزنشم نیست زانکه طعن رقیب *
 * بود بمذهب عشاق آفرین خوانی *
 * زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی *

- * امید وعده تو مایه پیدشانی
 * ز سجده صنم ای برهمن مشونومید
 * که هست آینه بخت داغ پیدشانی
 * کجا ز پندبه و سرهم فرو نشیند درد
 * مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد

این چند بیت از ترجیع بند اوست * ابیات *

ای گریه بشارتی که امشب * خوناب جگر بدیده زد جوش
 دی وصل شفاعتی که شوقش * تاراج نمود کشور هوش
 از ذوق سخن مگو که ما را * نشتر بجز راحتست همدوش
 این قصه بکس نمی توان گفت * الماس بزخم زیز و مخروش
 القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای
 شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بباد داده گذارند *

ظهوری

در دکن می بود بصفه آزادی و ننگ کشی و درد مندی
 و کم تردی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و
 ملک قومی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار
 تعریف میکرد و این هردو میخواستند که همراه شیخ پدای تخت
 لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شنیده میشود
 که دکنیان بی سرباز شیره ناصریه قدیم خود که غریب کشی
 باشد این هردو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل
 رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

است این شعر از یادگار اوست * بیت *

ظهوری شکوه ات از یار بیجاست
توبی طالع فتادی جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک در حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طَوَّل است که در برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاورتی گدائی هرچه شنیده نوشته و پاره بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فواتح الولایه ' و چون پرسیده اند که او و عطف معطوف می طلبد و آن خود پیدا نیست میگفت که معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایه و بغتج و اولایت چنانچه اول بینه و بکسر و اوست ملا همیشه از جهت اختراع سجده بن قاضی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد پگاه در منزل خود باستدعا برد و معجون اشتباهی طعام آورد و کدابهایی خویش نمود از صبح تا نیمروز گرسنگی کشیده مجال حرف زدن ننماید آخر میرزا بی طاقت

پس شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا یکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چه توان شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضی خان و دیگر اقران او از ملائی با قصی مراتب اسرائی رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتصع او بدرجۀ قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان بهیاتی مضحکانه بسته و در مقابل زندگان پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بی نیابت کسبی خلاف بربست عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستیم و از کجا تسلیم کنیم پادشاه مدعی او را بفراست دریافت فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائی نرسید یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مفتول پنبه دار چرکین چرب که بخشیدگی یکی یا عاریتی بود پوشیده دربار آمد و میرزا کوکه بحضور پادشاه بآن تقریب مطایمهای ملیح کرده و او جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گلپهار نام دیهی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری میساخت باز بر سر قباحات رسیده دانست که یک از نامه های کنیزکان میدهد تغذیر داده ربیعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت

این چند بیت یادگار ازوست *

می پرد چشمی که میگذشتم ازو هر لحظه شاد
غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد
شکست شیشه عشرت بهر که بنفشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم
برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست
بهر که یک نفس از روی مهر بنفشستم

چند بیتی در زمین سلسله الذهب گفته و آن کتاب مهمل را
صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود
خارجی نیافته در آن نموده و اسمی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

* مثنوی *

دیده باشی به نسخه تجدید * که مجدد رسید فیض جدید
کندر و صد مواقف است نهان * و از بیانش مقاصد است عیان
متن تجرود پیش او لنگ است * گلشن از قحط آب بیرنگ است
امعه اش بی تکلف و اغراق * حکمت عین و حکمت اشراق
و انکه وصفش نه رتبه نقل است * اسم و رسمش دلالة العقل است
و ان دری کان زبحر جود آمد * لجة الجود في الوجود آمد
جامع آن عوالم الآثار * من تعالیم عالم الاخبار
کندر و نوع علم تا صد و بیست * کرده ام این صفت بگودر کیست
با وجود این همه یار اهلای فاضلی قابلی دردمندی بی تعین
مقبولای مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی
بفضل و کرم خویش بهشت جاردانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبدالحی مشہدی

چند گاہی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد اللہ قانونی از جملہ ندیمان خاص و اہل اختصاص بود و ہر دو برادر بقوی و طہارت و نظامت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را (کہ بابر پادشاہ اختراع نموده و مصحف بآن نوشتہ بمکہ معظمہ فرستادہ و اثری از آن خط امروز باقی نیست) خوب میدانست ، در تذکرہ میر علاء الدولہ نوشتہ کہ میر مذکور اکتساب حیثیات فرمودہ خط مشکل نویس بابری را کسی زرد تر و خوب تر از ویاد نگرفتہ و میرزا عزیز کوکہ در حاشیہ آن نوشتہ کہ از ہیچ علمی بہرہ ندارد ہنری کہ دارن این است کہ خط بابری را ہم خوب نمیدانند عجب سادہ ایست کہ حکایات غریب کہ ہیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرند ، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود انچہ نوشتہ است ظاہرا بتحقیق نزدیک است چہ میر علاء الدولہ شتر گریہ بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع کہ یکی از فضلا بنام محمد ہندال میرزا بطریق مربع نوشتہ و درغایت شہرتست حتی طفلان اول چیزی کہ یاد میکردند ہمین است *

* رباعی *

(+) ای تاج بدرگاه تو مد رستم زال

مدح تو باشد همه اهل کمال

مکمل هند زال

شاه
مرد
مرد
مرد

تو که کن کجاست کجاست کجاست

میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته * رباعی *

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود در زبان شام و سحر

مکمل ابی سحر

شاه
مرد
مرد
مرد

تو که کن کجاست کجاست کجاست

(+) الحق این بازیچه طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال این را از اقسام مربعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم اینچنین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت - و در نسخها دو حرف از سر هر یکی از مصاریع هر دو رباعی مفقود -

مناقبی

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار نامقید ظاهر شد و بی باک و ناهموار و اینمعنی بعرض رسید که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون ازو پرسیدند انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امفال او را در نظر اعتبار می در آوردم اینمعنی بدشتر باعث بدگمانی بروشده در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تاچه کسانرا درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جبریده او رقم عفو کشیده بلاهور طلبیدند همان بدخوئی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزوینی که خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخورند در آمد و بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار عذر خواهی کردند که دربان شما را نشناخت فایده نداد و تناول ازان طعام ننمود در شعر عربی و فارسی رخط و انشا صاحب دستگاه امت و دیوانی دارد ازوست

• ابیات •

• در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم •
 • قندیل کعبه بر در بدخانه سوختیم •

* ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم *
 * گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم *
 * بعزت تو که ما بلبلان این چمنیم *
 * که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست *

* وله *

* در کشور تو نام وفا گریه آورد *
 * قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد *
 * کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست *
 * این طرز خاص و مجلس عام تو می کشد *
 * از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم *
 * عصمت آوردم و تردامن عصیان رفتم *
 * شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد *
 * که ز کویت من آزرده پریشان رفتم *
 * چشمه خضر بخاک قدم می نازد *
 * گرچه لب تشنه تر از چاه زندان رفتم *
 * قند می ریخت بهر در که زدم پنداری *
 * که بدروازه سوی آن لب خندان رفتم *
 * در هفتاد و دو ملت زدم و از دریاس *
 * نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم *
 * ز بی تابي عتابي دوری او جستم و اکنون *
 * چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید *

* رباعي *

- * در عشق رخت علم و خرد باخته ام *
 - * چه علم و خرد که جان خود باخته ام *
 - * در راه تو هرچه داشتم آخر عمر *
 - * در باختنم و هنوز بد باخته ام *
- * وله *

* عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو *

* ز آهن دل بد مد مهر گیا آینه را *

بعد از تخلیص مقدار هزار روبیه خرج راه داده حوله قلیج خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گردد *

عمیدی

جوانی است نورسیده این بیت ازوست * بیت *

متاع درد که پرسیدنم نمی ارزد * کوشمه که پرسیدنش نمی ارزم

چند گاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب حکیم ابو الفتح او را تعریف بسیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه خواند و روشی نیافت و ازانگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد *

عشقی خان

از پیرزادهای ترکست از علم سیاق و قوفی دارد و چند گاه میسر بخشی سرکار اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیشکش میکنم و
مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی جدید بگذارند چون
شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگهدارید زمانیکه کلیات
میگذارند این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم
مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و
این از انجاست

* بیت *

خوار و بی اعتبار و زشتم من * چه بلا مردک پلشتم من
و رحمن قلی سلطان وادش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع
را سجع مهر خویش یافته بود

* ع *

بذده رحمن قلی (†) سلطان واد عشقی خان

* مصرع *

ازان پرهنر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف ماکان
بی شرط انتخاب نموده و هر رطلبی و یابسی که در مآخذ یافت
اکثری آورده شد بذابران بحسب ضرورت شعر خان مشار الیه
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده
بر مدیر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست

* ابیات *

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سرمستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لبست در صبحدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود
 بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کفند
 ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کفند
 بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خود بتمام
 فانی مشرب و پیر فانی گشته *

علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات دوعلباد و از امرای معتبر
 خانزمان است چندگاه بداون در حوزۀ تصرف او بود بسمت
 فضیلت و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود
 چون حجاز خان نام یکی از اعیان اکابر بداون بتخلص زاهد این
 بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بمسمله واقع
 شده خوانده

* بیت *

گنگره سین (+) چو خندان شده • خندۀ او از بُن دندان شده
 میر گفت که گنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان
 است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست • بیت •
 ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد
 از ناله و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات میثقی تزیینی است در فن میثاق و نویسندگی سر

دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره داشت
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کردریان در ممالک هندوستان
نامزد شدند او بتلاش پنجگرو را از ولایت سنبل گرفته متعهد
نسبی و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب
دیوان آمده و عزت بمذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنج
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامره گردانید و جان
بر سر آن نهاده دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسائل
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان
حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که
سمت گذارش یافت ازوست

* ابیات *

سبز خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب
زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب
چنین کافیه در راه غم و محنت چو خاشاک
نسیم لطف و احسانت مگر بردار از خاک
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی
رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی
غم فراوان غصه بیکد صبر کم غمخوار نی
چون کدم یاران بکار خویش حیرانم بسی
این را ظاهر در زمان حبس گفته باشد *

میرزا عزیز کوکه

الملقب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع نضایل و

هذر موصوف است و بفهم عالی و ادراک بلند او کهی دیگر را
از امرا نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود تا این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات از ثبت افتاد * بیت *

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ

بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ

و غزایی را خود نقش بسته که مطلعش این است * مطلع *

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من

وی عشق تو آمیخته با آب و گل من

نیست کار و بار عالم را مدار

دل ز کار و بار او افسرده به

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی

ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا

بی وفا یارا طریق خاکساری را ببین

باغی جهان آرا در اگره ساخت و درو مغزل نقاشی طرح فرموده

جهت کتابه آن این رباعی گفته که * رباعی *

یارب بصفای دل ارباب تمیز

کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز

چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام

از راه کرم فرست مهمان عزیز

کار نامه چند از در عالم مانده یکی ازان عالی همتانه بحج رفتن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است *

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا
نظام الدین احمد بود چون بدلهی آمد بعد از عزل قاضی محمد
که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور
از صدر الدّاس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدّم تفارول
قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این
بهمان میمانست که زید موهوم بر اعیان موهوم در میدان موهوم
گوی و چوگان موهوم می بازو و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت
و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد
این ابیات ازوست *

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از روزن دیده دود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت
آهم همه تاب داده اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شور و شور
این رباعی که بحکیم سنائی منسوب است در میان بود * رباعی *

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست
وین مرغ مراد از نفس نزدیکست
تا کی گوئی که دورم از دلبر خویش
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و مکتوبی چندین گفته که

* رباعی *

مکتوبی که دلش با همه کس نزدیکست
با غنچه باغ و خار و خمس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش ناله بذالغ جرس نزدیکست

حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته

* رباعی *

چون یار تو باتو هر نفس نزدیک است
هشدار که آتش بخس نزدیکست
ای مانده ز همریان و گم کرده طریق
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

ملا عهدهی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیدار نوشته

و آن صحبت ملوات تفرقه بود

* رباعی *

آزادی این مرغ قفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خمس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگیرند
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

نازم بسنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ برسیده زده

نشسته ایم *

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخداست کتاب داری
منصوب است طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد ازوست * رباعی *

افتاده چو مرغ بیدوا در قفس
بی ساز صدا چو دل شکسته جرسم
با آنکه حقیقتر تر ز مورد مگس
بگرفت ز تنگی دو عالم نفس
* ایضا *

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمن عصبیان خود اندوخته ایم
ما آتش درزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم
* ایضا *

تا کاکل و زلف نیکوان خم بخم است
تا شیوه و رفتار بدان چم بچم است
تا ناوک غمزه در کمان ستم است
مرگ من و زندگی من دم بدم است
* و اله *

در گلشن این جهان گلی نیست
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف اسپ می گوید * بیت *

که پویه اعضایش از بس شتاب * بهم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر
 نیکوگفتی اما از پس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد
 و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه
 بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و
 درین سفر اخیر تا قریب اٹک در منزل شیخ می بود و مایحتاج
 الیه او از وی بهم میرسید و آخر بنا بر وضع قدیم شیخ که بهر کس
 هفته دوست بود درمیانه شکر آبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی
 پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و
 روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی
 بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید
 که این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه
 گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فائده
 آور حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوجه و
 بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه
 گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خورند
 بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهایی جاگیر صرف کتاب و
 تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر
 همان یک سواد که خود باطراب فرستاده

* ع *

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق

است این چند بیت بر سبیل یادگار ازو تحریر یافت * رباعی *

فردا که معاملان هر فن طلبند
 حصن عمل از شیخ و برهمن طلبند
 آنها که درود جوی نستانند
 و آنها که نکشته بخرمن طلبند

* وله *

کسی که تشنه لب نیاز تست میداند
 که موج آب حیات است چین پیشانی
 قابل درد محبت کس نیامد در وجود
 رنگ روی خویش را هر کس بدستانی شکست
 عشق می گویم و می گریم زار
 طفل نا دانم و اول سبق است
 منده برون قدم از جهل یا فلاطون باش
 که گرمیانه گزینی سراب و تشنه لبی است

* مطلع این غزل این است *

مدار مجلس ما بر حدیث زیر لبی است
 که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی است

* وله *

بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق
 نگاه بی ادبی و خیال رسوائی است
 زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
 که من بدیده جانم نکردم استقبال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
 نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
 گرد سرت گشتی و کردی طواف
 کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور
 است مجامع او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود
 اشتغال بامور ملکیه گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ
 ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون
 منی دران موجود است ازوست * ابیات *

در جوانی حاصل عمرم بذادانی گذشت
 آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
 ای جوان جز تخم نو میدی نکستی در جهان
 موسم پیری رسد و وقت دهقانی گذشت
 برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن
 قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن
 بنده تاج تکبر از سرو از ما و من بگذر
 اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
 ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسائی
 اگر نور در چشمت دا خورد در راه بس خم زن

زمانیکه حکومت سبیل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی

قدس سره در میان انداخت که

* بیت *

دای که عاشق صابر بود مکرر سنگ امت

ز عشق تا به پوری هزار فرسنگ امت

و خود این چنین گفت که

* بیت *

دمی که چهره ساقی زباده گلرنگ است

بنوش داده بر آوازی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فرا خور حوصله و حالت

خویش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند از آن میان

جمال خان مرحوم بدآوایی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

این است *

* بیت *

ترا رخ از صیغ عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کثرت و کوله به ملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن

خبر آمد که او بنماز گاه سنبل روز عید قریان قبیل زد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بدون بردند

چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت و آه جمال

خان بمرد، نیز تاریخ یافتند

* فرد *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشانند

کو را چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی می گرفت و بعد از آنکه مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را بقریش منسوب می سازد هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم می خورد پدرش میگفت بر رغم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و میوه ها و معجونها بفروشم و بهر کس که بپاید نا پرسیده میگویم که دانسته باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی منست تا تو آنرا بکشی یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •

* فرد *

دو از منست و در از بی بی و دو از هر دو
دوی دگر که نه از بی بی است و نی از من
قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خواندگی می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه انزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود او خطی و سواد می چون آقای جهان داشت

* بیت *

ادرا چو طفلکان خطکی و سواد کی
با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی
درین مدت بیست و یک سال که فقیر ادرا دیده ام هیچگاه از

سبق متوسط خالی نبود و اعتادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند محبت راحت نمی آمد و بشومی آن سبق اگر هرگز از- وَضِعَ لِمَعْنَى الْمَغْرَدِ ، بیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

• بیت •

ما سوی آب مایل و حمام جایی مامت
حمام خانه ایهت که خاص از برای مامت

و در جواب این مطلع امت که

• بیت •

تاری ز زلف خم بخم یارم آرزوست
یعنی که بت پرستم و زنارم آرزوست

• منہ •

اظهار درد پیش مگ یارم آرزوست
یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست

• ولہ •

ز چشم او نرمد جز بلا بما هرگز
ندیده هیچکھی اینچنین بلا هرگز

• رباعی •

هرکس که به عشق مبتلا می گردد
با محنت و درد آشنا می گردد
در دایره عشق هران کوره یافت
پرکار صفت گرد بلا می گردد

در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حضرت از عالم در گذشت و قائم علی خان ابله ، تاریخ او شد و بر روایتی سال وفاتش هزار و یک است برین

تقدیر بجای ابله جاهل درمت می آید • فرد •

چون تو جاهل باشی از ابله بخواندند مرنج
زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است

غربتی حصارى

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت
که در مادراء النهر روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم
الاتقیا شیخ حمید خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان
این رباعی می خواندند که • رباعی •

عمریست که من ز پوست پوشان تو ام
در دایره حلقه بگوشان تو ام
گر بنوازی من از خروشان تو ام
در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود ناگاه
مرا نیز کیفیتى ببرکت صحبت او روی داد بلخود از جا درآمدم
و بر زبان من چنین گذشت که • بیت •

گر بنوازی سرا و گر نوازی • در دایره حلقه بگوشان تو ام
حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل
من نمیرود در نهصد و شصت و شش (۹۶۶) باگرة درجوار مدرسه
شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است • ابیات •

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی
که من مرچشمه آب حیاتم هیچ می دانی

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دست قضا این تهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درد عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که • ابیات •
بقتل غیرهم راضی ندیم زیرا که میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاک من برده
ز تارسبجه ای زاهد گره بی صدق نکشاید
برو یکچند این را رشته زنار گبران کن
خوش دیار یست سرکوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چنان بر ریخت که یک قطره بر زمین نچکید

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه بهندوستان
آمد و بدمرخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارغی
تخلص ابوالوجد خوانی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی
عظیم بدیشان است فانقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخاص سابق کرد و بار دیگر
به هندوستان آمد و درگذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم
قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر باره از بیست باب اصطراب
پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و
برادرش میر شریف بغضایل و کمالات متصف بود و میر تقی
میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه
فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر
فارغی است *

* ابیات *

خوش آن کز وعده ات خوشحال در محنتسرای خود
نشیدم منتظر ساعت بساعت سوي در بیغم
بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها
که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدائی ها
بر تن خاکی صحنون نبود داغ عیان
کز پی ناکه لیلی است برو مانده نشان
رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
که بهر تهنیت یا رب که با او همزمان باشد
بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
که اینجا کاروان صبر هرگز بار نکشاید
جنون آن عقد ها در عشق بکشاید بآسانی
که با صد گونه محنت عقل دعویدار نکشاید
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
که تا روز قیامت از میان زناز نکشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل
 نتوان در انتظار تو هم بیدش ازین نشست
 مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا
 علیه التحیه و الذناست که

• مطلع •

صراف چرخ صبح که دکان خود کشاد
 هر خردۀ که داشت بیک اشرفی بداد

فهمی طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته
 طبع نظمی داشت ازوست

* ابیات *

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد
 که تا گریم ز سوزش آب در خاکستم افتد
 دل را باحتمال پیدایش دهم قرار
 هر چند این محال میسر نمی شود
 رو منم دم ز سوز تا دم ص—ور
 که جهان جز سرای ماتم نسیت

فهمی سمرقندی

ولد نادری سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده
 و رفته ازوست

* ابیات *

تا خاصیت باده بمن پیر مغان گفت
 از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت
 ز موی عنبرین چون بر تنش پیراهنی دادم

لباس کعبه اش پنداشتم بر خویش بپوشیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی است درین وادی
خیم زمانه است در سفر چونپور در هند ثلث و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از دست

* رباعی *

دارد فکری شری که سامانش نیست

درد یست بدل نهان که در مانش نیست

عمر یست که پا کرده ز سر در ره عشق

سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این
بیت می نماید که بار منسوب است

• رباعیات •

ای دل اگر تیار میاهي است مدرس

کارش همه جور و کینه خواهی است مدرس

در لشکر حسن او دو چشمش جنگی است

باقی خط و خال او میاهي است مدرس

• ایضا •

چون مهر کسی که تیغ بر حر نگرفت

سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت

گلبن بجغای خار تا دل نهداد

گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

• ایضا •

فردا که نماند از جهان جز خبری
ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه مر از خاک بر آرند بدان
ما نیز بعاشقی بر آریم سری
• وله •

میروی با زلف شبگون و چو شبم هر طرف
از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش

فنائی

چغتائی اصل زاده امت سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین
الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی
داشت بنابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزی میگفت که
این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه
در بدیهه فرموده اند که شین شیطانیه نیز همچنین روزی چند
در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دمت جنون او را
کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان
امت و شعرش هم ازان قبیل که میرزادگان چغتیه خراب آن
رو شد اینکه • بیت •

رمد هر کس بمقصودی زیارب یارب شها
چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربها
و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دالم در تاریخ نظامی از

- نوشته و درین نظر است •
 • ابیات •
 نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم
 تاگل روی تو از باد گلغام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام
 شگفت

فسونی یزدی

سیدی قصه خوانی است طبعی بشعر مناسب داشت از
 تده آمده در ساک ملازمان پادشاهی انتظام یافت ازوست • ابیات •
 بی جهت از پیش ناجنسی گذر کردن چه بود
 گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود
 در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا
 گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود
 چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن
 کردی اودا غافل و دیدی نهانی سوی من
 کرد تعظیم فسونی بغریب دگران
 ورنه آن بیصرو پا لائق تعظیم نبود
 بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود
 آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت
 کشته غمزه جانان نفهد چشم بهم
 دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاهست
 غالبا در بعضی جنگهای همدستان بدست پاداهی انداده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکجا
 فشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و
 وقوفی فی الجمله در موسیقی دارن و طنپور را طوری می نوازند
 هیأت اجتماعی دارد در وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی
 خان بدخشی از جونپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه
 ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از
 شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد بظهور میرسد که موجب
 تمام دریافت ازوست *

• ابیات •

غیر منظور نظر ساختن یعنی چه

بنده را از نظر انداختن یعنی چه

کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال

قیمت حسن بر انداختن یعنی چه

علاج این تن بیمار چیست جز مردن

برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ایام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و

متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر

دران عالم شهرت یابد *

فهمی استرا بادی

مردی مستعد است وفات او در دهلی بود ازوست این رباعی

* رباعی *

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو درو بپفشند تاب زده
چشمان تو چون دو مست در یک بالین
سر بر سر هم نهاد و خواب زده
* و له *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
تیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیضی

در فنون جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که ادرا علامی
می نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و
سازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم بر بسته تنگ
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و
مجموعه نفاق و خبائت و ریا و حب جاه و خیلا (†) و رعونت بود در
وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و
متأخرین و مشایخ و اموات و احیا و بی ادبی و بی تحاشی نسبت

بهمه علما و صلحا و فضلا و سرا و جهر را لیل و نهارا، همه یهود و نصاری و هندو و مجوس برو هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباخیه، و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رغم دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنها از هر طرف پایمال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شتافت و بحالتی رفت که کس مبینان و مشنوا و فتیکه حضرت پادشاه بعیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بروی ایشان کرد و اینمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او درم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که نبی اثر خونریست که قی میکرد و هرآینه در جنب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجمله اینکه

• بیت •

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح

گفت - سگی از جهان رفته بحال قبیح

• بیت •

و دیگری گفته

سال تاریخ فیضی مردار • شد مقرر بچار مذهب نار

• قطعه •

و دیگری یافته

فیضی فحش دشمن نبوی * رفت و باخویش داغ لعنت برد
 سنگی بود و دوزخی، زان شد * سال فوتش چه، سگ پرستی مرد،
 و علی هذا القیاس، قاعده الحاد شکست، و از دیگر بست - بود
 فیضی ملحدی، و ایضا * بیت *

چون بنا چار رفت شد ناچار * سال تار یخ، خالد فی الغار،
 و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان
 بندی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، سلیقه او
 در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروفا اما از ذوق عشق
 حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،
 با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یك بیت
 از چو طبع افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطردی
 کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی * بیت *
 شعری که بود ز نکته ساده * ماند همه عمر یک سواده

و غریب تر اینکه زرهای کلی کلی جاگیر در باب اکاذیب باطله
 صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس
 آنرا دوباره در دست نگرفت * بیت *

شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت
 کز گوشه خانه میل بیرون نکند
 از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته دمیرزا نظام الدین احمد
 و غیر آن سپرده این چند بیت است * ابیات *

مژگان مبدل چون قدم از دیده میکشی
 مردان ره برهنه نهاند پای را

چه دست می بری ای تیغ عشق اگر دانا است
 بیدر زبان ملامت گر زلیخا را
 نظر فیض چو بر خاک نشینان فکیم
 مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
 مشکل که میل دیده بگردش در آورد
 طوفان نوح می طابد آسیای تو
 کعبه را ویران مکن ای عشق کانجایک نفس
 گه گهی پس ماندگان عشق منزل میکنند
 ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
 بردوش خود نهم علم کبریای تو
 تا چند دل بعشو خوبان گرو کفم
 این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کفم
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
 دیوان خود مگر بدو عالم گرو کفم

و مطلع قصیده فخریه که بآن مینازید اینست * بیت *

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
 در مات برهمن و در دین آذر م
 * وله *

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
 که باده با نمک آمیختند و بد مستند

* مصرع *

خود گو مزه در کجای اینست

از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک

نیامد این چند بیت است * مثنوی *

تا بچه دروینزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بدیش رفت * پس بدشستم قدم بدیش رفت

و از بلقیس و سلیمان موهوم اوست * مثنوی *

دگر رفتم که بگذارم مقابل * شکاف خامه را با رزن دل

ازان رزن باین رزن در آید * خود آن نوری که جانرا رهبر آید

اگرچه رفت ازین دیوان بیداد * سلیمان سخن را تخت بر باد

بمن آمد یکی تدبیر کردن * بانسون دیو را زنجیر کردن

بتخت معنی از سرمایه بستن * زگنج خود برو پیرایه بستن

معما باسم قادری * بیت *

ز داغ عشق بگذارم نشانه * چو در دل یادگار است و یگانه

زمانیکه به حجابیت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن

کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا

معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت

تا حکم بشیخ ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در

مثل میخوانده باشند *

و آن نقل این است که بتاريخ دهم شهر جمیع الاول

سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده

عالم پناها درینولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب

حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه

بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان

پادشاهی بشدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که
 امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده، شکسته نواز املا عبد القادر
 اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند
 خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و
 هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع
 نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و
 حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نعمه ولایت و هندی
 و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده
 باوجود بهره مزد بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قذامت
 و کم ترند نمودن و راستی و درستی و ادب و نامردی و شکستگی
 و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص
 و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست و قدیکه لشکر بر سر کونپهلمیر
 تعیین میشد او التماس نموده بامید جانمباری رفت و انجا ترددی
 کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را
 جلال خان قورچی بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای
 حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله
 هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت
 اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است

• ع *

جوی طالع زخروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده
 خود را حاضر پایتھریبر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر
 درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق مباحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پاینده حضرت پادشاه
بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و
جلال دیرگاه دارد بعزت پاکان درگاه آهی، و روشن دلان محر خیز
صبح گاهی، آمین آمین *

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین
اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتی کدام آئین
سروت و وفامت خصوصا بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن
و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی لاتذکروا موتاکم الا بخیر -
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق
دین و حفظ عهد آن بالا تر از همه حقوق امت و الحب لله و
البغض لله - قاعده مقرره هر چند سنین اربعین تمام در مصاحبت
او گذشت اما بعد از تغدیر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن
بمروز خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگهی ایم که همه
داوریا انجا بفیصل میرسد - الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون - از جمله متدروکته ری چهار هزار و شش صد کذب مجاد
نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد
و در وقت گذرانیدن کذب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی
نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوف

و هیأت و هندسه، و آذنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شریعات،
از و صد و یک کتاب (†) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آرد
و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت
و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته درج کرد و این
چند بیت از خاتمه آن کتاب است * مثنوی *

شاهنشاهها خرد پژوهها * دریا گهرا فلک شکوها
بزمی ست جهان بعیش پیوست * دور تو شراب و آسمان مست
من مطرب پردهای خونی * کلمک بنوای ارغنون
زین بزم که عشرت تو ساقی ست * گر من بروم ترانه باقی است
سازند مینو کشان فضاغه * مطرب نه و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهد * من باریدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک سای * پیش تو ستاده ام بیکپایی
ترکیب طلسم خواندیم بین * دین خدمت جاودا دیم بین
این نامه که عشق بر زبان بود * طغرای ترا با آسمان برد
من باد مستکار هوشم * عیدم نبود اگر بچوشم
از قافله ات منم درائی * معذرم اگر کنم صدائی
این دیده بهای خدمت کارم * کز داده ایزدی شمارم
صد بلبل مست نغمه گر خامت * کز هند گل عراق برخاست
پدراسته ام معانی بکر * در گنج طبع و دهلوی فکر

(†) در مرآة العالم مسطور است که فیضی صدر یک

کتاب تصنیف کرده *

زین پیش که سکه ام سخن بود * فیضی رقم نگین من بود
 اکنون که شدم بعشق مرتاض * فیاضیم از محیط فیاض
 در دور تو خسرو یگانه * چیدم گل بخت از زمانه
 بزم ز نسیم طبع گل خیز * جامم ز می نشاط لب ریز
 من خنده سخن چو جام باده * ساقی چو سراحی ایستاده
 از هم من و بخت جری کش تر * روزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم * بالید نهال ضیمـرانم
 این چار هزار گوهر ناب * کانگیده ام بآتشین آب
 پذیر که آب گوهر تست * از بهر نثار افسر تست
 گر بیدستی نثار کردم * بی کسر درو شمار کردم
 زین بحر که سر باوج جو شد * گوهر همه موج موج جوشد
 زین سان بغنون نکته ورزی * نداشت سخن بنگ ورزی
 هر نکته که خامه بار بهشت * آرد دلم ز درد ستاش
 دارم ز قلم بغیب راهی * کوهی به نهفته زیر کاهی
 نسخی است بخون دل طرازش * لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این ساز * در ریگ روان بر قصد آواز
 پیچیدم ازین دم سبک میر * ز نثار برهمنان نه دیو
 فکرم که بود معانی انگیز * بحر است ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد بذور مایه * از کلمک منست نیم سایه
 هر معنی ازو چو آب درجوی * هر نکته درو چو تاب در موی
 این در که تواندش بها داد * کاتبال دوکون رو نما داد
 دید این بت کارگاه آذر * پیـرامنگی بماء آذر

می دهم از جلوس شاهي * تاريخ مسجد آسمي
 چون سال عرب شمار کردم * الف و سه الف نگار کردم
 این باغ که پرزنگهت تست * یک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب ایغ دیگر * در طرح چهار باغ دیگر
 گر عشق چنین بسوزد پاک * مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آبگینه دل * آئینه دهم بدست محفل
 بر خواب نهد فسانه با زار * من گشتم ازین فسانه بیدار
 این عرصه آسمان نوردان * کاست است نظر ز کند گردان
 جادو نفسان بنوک خامه * بستند طراز کار نامه
 من هم بجهان ز بهر اسمي * بستم ز مخزوری طلسمی
 بگداخته ام دل و زبان را * کین نقش نموده ام جهان را
 طبعم چو بخامه نکرده می بلخت * در محبرة آب خضر می ریخت
 می دید بنافه تری مشک * میکرد مسیخش از نفس خشک
 این محبرة ایست عذیر آمود * یا محمرة ایست عنبرین دود
 شد مهد چو این بلند طارم * در نههد و پنجه و چه آرام
 اکنون که چل و نهم درین دیر * هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
 در بتکدهای هند محفل * آتشکدهای فارس در دل
 بنموده بصد طلسم و نیرنگ * آئینه شاهي از کف رنگ
 امروز بدودمان ایام * زد نویت من سپهر بر بام
 سلطان سخن که شد اسامی * اورنگ نهاد بر زبانم
 هم با امرا نظیر گشتم * هم بر شعرا امیر گشتم
 هر دو گذرم به نکته رانی * زانو زدم به معانی

تا عشق نشست در ضمیرم • اکلیل طراز نه هریرم
 شمشیر زنان ملک معنی • نازک فکنان رزم دعووی
 چون بر سپهر نظر فکندند • در معرکه ام سپر فکندند
 کلکم ز سر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گل نگینم
 بکشد کلید آسمانی • بر فکرت من در معافی
 چون از نفوس من این سخن زاد • خضر آمد و عمر خود بمن داد
 گر در برخم فراز کردند • عمر سخنم دراز کردند
 گر نقد دو کون بر شمارم • گردیست نشسته از غبارم
 این خامه که کرده نامه ام طی • در ناخن کج رقم زدن بی
 مضمون صحیفه ابد بین • در عشق نهفته صد خرد بین
 هر کس نه ازین شکوه لال است • نا محرم خلوت خیال است
 آنکو بسخن فتاده کارش • انصاف دهاد روزگارش
 رسمی ست ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیان چه گفتند
 ریزند دخان اگر برین نور • من دارم شان بدیده معذور
 وان نیز رحم که من نباشم • دستان زن این چمن نباشم
 آنانکه بگل زدند خارم • افسوس دمزد بر مزارم
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار اقصاف
 و الا گهرم بقیمتم دار • ارزش نگر و غنیمتم دار
 صبحی که درین چمن سرایم • صد باغ بریزد از نوایم
 من خاک ره گهر شنایان • کا روز برغم ناسپاسان

این گنج گهر چو برکشادند * انصاف کزین نظر کشادند
 دریافته قدر گوهران را * دیدند بطیره اختران را
 چون بحر شدند گوهر آباد * غواص بآفرین شان شاد
 رشک است هزار عشق فن را * کز سحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراوش عجب داد * کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که زعشق یادگاری ست * از جوش درونه ام بخاریست
 فیاضی ازین طلسم سازی * تا چند کفی نفص درازی
 آن به که فسانه در نوردی * زان پیش که خود فسانه گردی
 ای سوخته ضبط این نفص کن * بس کن زحدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا
 نوشته و طرف دیگر نیز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه
 خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلو داری درپیش
 مع دیگر خصوصیات از تبغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود
 انتخاب کرده بفقیر سپرده

* ابیات *

* مرا بناله در آرند شب روان غمت *

* که از اشعه آن نور طی راه کند *

* کرم ترا هست ولیکن تمام جرمم من
 * مرا چو عفو نمائی همه گناه کنند
 * شور ناله بغربال ادب می بیزم
 * که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت
 * ز یمن عشق بکوفین صلح کل کردیم
 * تو خصم گرد ز ما دوستی تماشا کن
 * فضایی سینه ام از دوستی چنان پر شد
 * که با کمال طلب ذره نیفزاید
 * توفیق در طریقت ما پای مرد نیست^(۲)
 * ما دوست را بحالت دیگر شناختیم
 * غمی دارم که شادیا فداایش
 * ز چشم بد نگه دارد خدایش
 * چو دل بر آتشم پروانگی کرد
 * توکل هم باو بیگانگی کرد
 * دل اگر برد خدایا بمشامش برسان
 * بوی هجران که بخون دام آمیخته بود
 * ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم
 * بعلتی که کرامت دلیل بطلانم
 * ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق
 * قیمت هر جنس پرسی خجالت از کالا بری

* رباعی *

• عشقی دارم که دین و ایمان منست •
 • دردی دارم که میـرسامان منست •
 • گر عشق جدا شود ز من می میرد •
 • گوید که شریف فارمی جان منست •
 • وله •

• بصدور حسن زلال داشتن چنان عجب است •
 • که چون هلال نمایندش اندکی دیدار •
 • جنح کساد شکر را نرخ ازان بلند شد •
 • کز طرف دیار غم قافلۀ نمیرسد •
 • این دل که زبودۀ میفداز •
 • گنجی بهر ار گران نماید •
 • صبا به عشق بگو همتی که ما رفتیم •
 • دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود •
 • ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق •
 • که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید •

قراری کیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و
 حکیم همام است با انواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته
 و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در
 اوایل حال او را همراه برادران تعلیم نوکری فرمودند روزی در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بستن تمیدانست بی املوب درمیان
ایستاده بود بعضی از ظرفای برنا ازان حالت تعجب نموده اند
و ار میگفت که سپاهیگری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان
حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از
جنگها اهل اردو را جایی ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده
فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر سواران با احوال و
انقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان
ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب
بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگی پیداشاه رسانیده اند او را حکم
فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان
جان بحق تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست * ابیات *

- * چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست *
- * که میل خاطر لیلی بهوی معجون است *
- * از پی رنج من فلک طبع خلیل میدهد *
- * لقمه آتش از کدم بخت سیه گلیم را *
- * چه تهمت بر اجل بدم ز چشمت خورده ام تیری *
- * که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم *
- * روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع *
- * هم بر مزار خویش غریبانم سوختم *
- * موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما *
- * نوح گو بگیریز کاتش بار شد طوفان ما *
- * دردم این است که هرچند بمن جور کنی *

- * لذت جور تو نایافته از دل بروی *
- * ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم *
- * بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم *
- * ز درد هجر بیخود بوده ام ای دوست مدت ها *
- * دمی هم بیخودی از لذت دیدار می خواهم *
- * مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی *
- * که ما بسیار بیجریم و او بسیار مستغنی *
- * از امتداد هجران شادم که میتوان کرد *
- * بیگانه وار با وی آغاز آشنائی *

* رباعی *

- * در دیگ غضب اگر بجوشانند *
- * در شعله دوزخ ار گذرانند *
- * بهتر که ز روی لطف بخشد گناه *
- * وز آتش انفعال سوزانند *

* رباعی *

- * گر عشق دل مرا خریدار افتد *
- * کاری بکنم که پرده از کار افتد *
- * سجاده پرهیز چنان افشانم *
- * کنز هر تارش هزار زار افتد *

* وله *

- * گر حضرت وصال تو از دل بدر کنم *
- * به کنز وصال حضرت دل بیدستر کنم *

قوسی

در خدمت خان کلان می بود و در تراشیدن خلال و شافه و
امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خلالي (۴) این
بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که

* بیت *

کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار اوست
همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست

قیدی شیرازی

از مکه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معا در پایت قرب جا
یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که
حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند از ان روز باز
مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در بیانه
سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسیر و دق مبتلا شد و ناطیبی
رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد طبعی بغایت خوش
داشت این شعار ازوست

* ابیات *

متاع شگوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
گویم میرم من و غیری بود اعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود
کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا

که جان گداز تر از داغهای هم‌مرت نیست

قدری

طبع نظمی دارد از دست *

* بیت *

چندان امان نمیده‌دم بلیخودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگه آمده طالب علمی

یک‌کرد ازو غیر ازین غزل بنظر در نیامد *

* غزل *

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

صیحه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح درگرو باده رفت

غلغل تسبیح و فکر قلقل پیمانه شد

قندی بی‌خان مان سوی حرم می‌شدانست

زد صومی راه او جانب بتخانه شد

گامی

تخلص میرعلاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا ست که ماخذ

این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل

حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نیست و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی هستند *

کلاهی

از نئون علم بهره مند است و ملقب بافضل خان بود از دکن
بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی
که میوزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعالت
رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و آنجا
سفر آخرت گزید ازوست * ابیات *

ز عشق جز بدل خو یستن نگویم راز
که دل سخن شنود از من و نگوید باز
سر بدای او نهادم هر گران از من گذشت
چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت
تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بوند
بوند کمر به کینم یارب کمر نه بوند
هر گه آید بجدال تو عدد خود بفرق
بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدال
می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون
میکشد صفحه میدان جدول را جدول

کلامی

اصل از چغتایست و در سند بسیار بوده و بملا نیازی داریم
بحث و جدال داشته و از بکر آمده چندگاهی در اگره می بود
شعر بروش مردم ماوراء النهر میگفت ازوست * ابیات *

بهستم بخدای سر زلفت ره گریه

لیکن نقوان آب بزنجیر نگهداشت
 رخ تو چشمه مهر است و قطره‌های عرق
 حباب دار برو هر طرف نمایان است
 بغنجه دل پر خون من نظاره کنیدی
 که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است
 نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
 که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است

کامی قمی

جوانی است نورسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از
 شوخی نیست ازوست * بیت *

همه تن خون شوم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثر است

لقائی استرابادی

جامع اقسام فضائل است چندگاهی با خان زمان می بود از
 اشعار اوست * بیت *

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت
 خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیرزاده مبنواری است طبع لطیف داشت و مدتی در
 خدمت درگاه بود ازوست * بیت *

از پی نظاره چون اغیار آید سوی تو
 در میان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر ازان نکند گفتگوی تو
تا جای در دلتش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند
ترسم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) دیواری در لاهور از تند باد
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیانتش بر باد رفت و چون در وادی
نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که * قطعه *

فغان کنز محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبلای از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگی بر که — زد
کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش
بگفتا - پیرزاده از جهان رفت

لعلی

میرزا لعل بیگ والد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی
در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم، درین ایام
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده
سلطان مراد یلاهور آید از علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام است و
جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت مالاکلام، گاه گاهی بشعر

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است * بیت *

برهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم
که نگذری بهمن و بگذری براه دگر

لطفی منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذہ بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بسعی اوزادی معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
گل فروشان مرده تان بادا که گل بسیار شد
بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم
بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
دام گر شعله آتش شود افسردگی دارد
گل بختم گر از جنت دمک پرمردگی دارد
هر آه که در حسرت بالای تو کردم
نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبیره میر سید شریف جرجانی است قدس سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از انجا بدکن و از دکن

باگروه آمده بر اکثری از علما و فضلاء سابق و لاحق تقدیم یافت
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و
تسعمایه (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
نعش او را از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر
محسن رضوی این تاریخ یافت * قطعه *

رفت تا میر مرتضی از دهر * علم گويا ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محسن * گفت - علامه ز عالم رفت
این بیت از ندای طبع شریف اوست * نظم *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارت لوائح است که جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه
بیققین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه افشاندند *

محوي

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال
منشی ممالک محرومه هندوستان بود و صبیله او در حباله نقیب
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت ازوست این
رباعی که بر صدر دیباجه دیوان بیرمخان نوشته * رباعی *

از کون و مکان نخست آثار نبود

کاشیا همه از در حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیداجه دیوان شهـود

ایضا معما باسم قاسم * رباعی *

شوخی که بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشه بام چون رخس را بینم
چشمش فکند تیر جفا بردل من
* وله *

از مشکفاب غالیه بر یاسمین مکش
برگرد آفتاب خط عنبرین مکش

این رباعی در تعریف اسب بخشش پادشاه غفران پناه همایون
پادشاه گفته * رباعی *

ای خسرو جم سپاه عالی مقدار
دارم اسپی که هست بهن لاغر و زار
بروی چو شوم سوار در هر دو سه گام
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد * بیت *
میرود یک دو گام و میگوید * که تو هم ساعتی مرا بردار
و این غزل در بحر در آن زمین استاد که * شعر *
ای بت سنگین دل همین بدن * ری لب تو راحت و غمزه بلا
ازوست * غزل *

ای رخ زیبای تو رشک همین * قامت رعنائی تو سرو چمن

پسته خندان تو تنگ شکر * رسته دندان تو در عدن
 کاکل مشکین تو دام بلا * نرگس قندان تو عین فتن
 آهوی چشمان تو مردم شکار * غمزه خون ریز تو نازک فکن
 کار دو زلفت همه جادوگری * شیوه چشمت همه خون ریختن
 میکشد از مشک خط جان نزاری * سبزه نو خیز تو بر یا سمن
 جانب محوی نگر از روی لطف * ای بت سنگین دل همین بدن
 و در ایام جاهلیت و اوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت
 غزل بچهار بحر گفته * غزل *

ای قد نیکوی تو سر روان * وی خم ابروی تو شکل کمان
 حلقه گیسوی تو دام جنون * طره هندوی تو کام جنان
 هم لب جادوی تو آب حیات * هم خط دلجوئی تو خضر زمان
 آمده آهوی تو عین بلا * کشته آهوی تو شیر زیان
 بسته گیسوی تو فیضی زار * خسته هندوی تو خلق جهان
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوله را
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در انجا
 ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که دران ایام
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا
 از نامه اعمال من بآب نسیان شسته باشند *

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بشعر طبع آزمایی میکرد و از عالم میر محمود منشی

است بلکه زیاده، این اشعار ازوست که * ابیات *

نخواهم مهربان با خویشدن در پیش اغیارش

که می ترسم که غیری بیدد و گردد گرفتارش

دل برد ز من سرو قدی غنچه دهانی

سواى جهان ساخت مرا تازه جوانی

* وله *

ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی

سرو را در پیش بالایت بسی شرمندگی

فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باسم (روح

* رباعی *

ازوست که *

ای زلف کجبت رهن جانها ز عتاب

دی درد تو مرهم نه دلهای خراب

عکسی ز لب تو گشته در آب عیان

یا برگ گلی فتاده در جام شراب

* رباعی *

ایضا باسم حسین شاه

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست

منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست

محسن سر خود نهاده برپایش

چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفرار

پناه بود فزون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع
یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت این چند از انجاست
در تعریف محبوب *

* مثنوی *
مرصع موی بندی بی بهایش * ز بیدقدری فتاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آویزه گوش * که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران * ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش * چکیده قطره خونی ز رویش
چو زرخود را بدایش دیده پامال * روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور * ز جیدش سرزده سر رشته نور
ز بازو سیم را ساعد شکسته * ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
ازان گلدسته‌هایی نازنینش * سمن پر بود هر دو آستینش
کفش برگ‌گلی آورده در مشیت * برو چون غنچه زنبق هر انگشت
برو دوشش که برده عقل و اهوش * گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر * صفای سینه اش صافی تر از شیر
دوستانش که در خوبی متیکتا * حبابی گشته از شیر آشکارا
میانش بر تر از حد بدانست * که اینجا نازکیها در میان است
و لیلی مجنون گفته که این بیت از وی میگویند که * بیت *

پیری ز قبیلۀ معزز * ریشش چو گل سفید یک گز

این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است * رباعی *

ای باد خبر زکوی جانان برسان

با این تن مرده مرده جان برسان

دشوار بود مرا رسیدن انجا

لطیفی کن و خویش را تو آسان برسان

(وله)

خمار بادۀ غم چند دارد سر گران مارا

بیا ساقی و از غمهای عالم و ارهان مارا

ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک سداهیگری کرد و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و

چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی وفات او در آگره

در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) بود *

میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت آشیانی بود

باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه

شعری میگفت ازوست * شعر *

شام چو از چهره فکندی نقاب * تاب نیارود و نشست آنتاب

در سنه نهصد و نود و شش (۹۹۶) در کشمیر که یعقوب ولد

یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبحون

آورد او در جنگ مغلوبه گشته شد *

معزی هروی

از سادات طباطبائی ست در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق

بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و

تسعمایه (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت این در بیت ازوست *

* ابیات *

چندداری ای فلک چون ذره مرگردان مرا
تا بکی داری بغربت بی مژو سامان مرا
گفتم بآه درد دل خود برون کز—م
دردم بآه کم نشود آه چون کز—م

مرادی استرادی

از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه نهصد و
هفتاد و نه (۹۷۹) فوت شده و نتایج طبع او خیلی بیدار مانده
و ازان جمله اینکه

* ابیات *

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این
یعنی کمال قدرت منع خداست این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد
بی طالعی و تیرگی بخت ماست این
زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار
در خاکدان دهر که محنت مراست این
بگذشت دی بخاک مرادی و گفت یار
در راه عشق کشته سنگ جفاست این
ای خیل غم ز دیده غبار رهش مشوی
مارا چو یادگار ازان خاک پاست این
کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو
نا مسلم—انم اگر روی بگردانم ازو

گرسنگ کوی تو در مرتبه از من بدیش است
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلنگی
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همجنگی
 بروی یار قضا تا خط غبار نوبت
 نیازمندی ما را بران گذار نوشت

مشغفی بخاری

اصل از سرو است بعضی مردم در قصیده ادرا سلمان زمان
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ماوراء الفهری گری
 طرفه دارد و همه یار و دو مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار
 نمکین او این است

• ابیات •

چو نقد هستی مجنون غم نگاری بود
 خدا بنقد بیا مرز دش که یاری بود
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است
 آسان خیال کردم و دشوار بوده است
 تاجمن هر شب چراغ از گل بباغ افروخته است
 کشته برگ لاله آتش برگ و داغش سوخته است

زبان هجویی رکیک دارد و از هجوهای ملیح او این قطعه است
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته

• قطعه •

کشور هند شکرستانی است * طوطیاناش شکر فروش همه
هندوان سیاه جون مگسان * چیره بند و نگوچه پوش همه

میای هروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقه
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را
ازین خامکاران دل از سودای شعر سرد میشد و از زمان وقوع هیچیکی
را از متاخران با او سخن ندهت سالها در خدمت نورنگ خان بود
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی
بفرموده نورنگ خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند
وفات او در مالوه بود این اشعار ازوست * ابیات *

دانسته که مهر تو با جان نمیرود
کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند
بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق
دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد
امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد
خویش را چند باین حیل شکیبیا دارد
جان بعزم رحلت و من شاد زین معنی که دل
درک چندین ساله را امید درمان یافته
در فراقت زان نمی میرم که ناید در دلت

کین ستم نالیده روزی چند با هجرم نساخت
 با آنکه پدرمیدن ما آمد مردیم
 کایا ز که پرمیده ره خانه مارا
 میرم و برزندگانم رحم می آید که تو
 خوبآن بیداد ها داری که با ما کردی

و بعضی بجای رحم رشک میخوانند و تمیز بنادان سخن
 تعلق دارد * ایضا *

- * منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانفش *
- * ترحم میکند صیاد و بهمل میکند زودش *
- * یار خواهد که بمرگم شود آسوده و من *
- * شرمساری برم از محنت جان کندن خویش *
- * افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم *
- * کز شرم آن نگاه بمرم نمی کنی *
- * بخت بد بین که بمیلی نمک غیر جفا *
- * خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد *
- * منم و دل خرابی بتو می سپارم ادرا *
- * بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم ادرا *
- * دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم *
- * که بصد هزار حسرت بتو می گذارم ادرا *
- * نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم *
- * که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم *
- * پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب در بزمش *

* سخن از مدعی من کند تا زود برخیزم *
 * میا بپوشش من چون امید صحت نیست *
 * بحال مرگ مرا دیدن از محبت نیست *
 * بغایتی هوس گفتگو هست با تو مرا *
 * که تاب خامشیم با وجود حیرت نیست *
 * می نمایم خویش را راسته از سودای او *
 * تا فریب عشق من کم سازد استغذای او *
 * صد بار رنجه گشته ام و صلح کرده ام *
 * کن مه خبر نداشته از صلح و جنگ من *
 * چه شد که میگذری وحشیانه از میـلی *
 * مگر بتازه کسی را شکار خود کردی *
 * بدالین تو آن عیسی نفص می آید ای میلی *
 * که از شوق قدومش مردد صد ساله برخیزد *
 * وفای عهد گهـان از تو بیدونا داریم *
 * کمال ساده دایهـاست اینکه ما داریم *
 * کسی اگر سبب وصل یار من شده است *
 * ز سر گرانی او شرمسار من شده است *
 * بطغـز مزد و صلی که داده غیر مرا *
 * ز سادگی سبب انتظار من شده است *
 * تا بماند بمیان حرف نهان من و تو *
 * غیر در بزم نشیند بمیان من و تو *
 * تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب *

- * تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو *
- * غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت *
- * افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت *
- * بیت *

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم
بدخوئی ستمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

اورا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارد و دردکن
می باشد چشمش کم و تنگی باشد که از اشک خالی بود در هنگام
غریب کشتی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد
از اشعار اوست *

- * آب شمشیر شهادت شهنش گرد اختلاف *
- * گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند *
- * سازند لخت لخت درون فسر دگان *
- * و انگاه بر جراحت دلها نمک زند *
- * تو مرهم دل ریشی بخنده نمکین *
- * ولی بآن مژه تلخ نشتر جگرری *
- * بقدر حوصله عشق نیست با ده عشق *
- * توشیر بیدش ما نیستی که با خبری *
- * سحاب چشم که دانه است نرگست را آب *
- * که از نگاه تو بوی سدم نمی آید *

- * خون چکانست ملک تیغ ستم می توهم *
- * که پیی اجر بدرخانه قاتل برود *
- * خزانهای خیال من از ذخیره وصل *
- * چنان پرست که چشم بهم نمی آید *
- * سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می آید *
- * سمند فتنه زین کن خویشرا برقلب لشکرزن *

* وله *

- * چند پاس وعده هر بی وفا دارد کسی *
- * چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی *
- * درد را این عافیت خصمان پمخت میدهند *
- * و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی *
- * کدامین باد این مشاطگی کرد *
- * که سنبل بر گل رویت پراگند *
- * ازل را با مه روی تو پیمان *
- * ابد را با مر زلف تو پیوند *
- * شکر را گرم روئی با تبسم *
- * نمک را آشنائی با شکر خند *
- * بود ناقوس لحن سبحة سنجان *
- * در آن کشور که بت باشد خداوند *

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار او برنگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوئی بآنها فرسیده بنابراین بهمین قدر

مختصر ساخت و اصطلاح دانی او از اینجا قیاس توان کرد که مطلع

دیوان او این بیت است * بیت *

ای حمد تو ستم مقالات * وی ذکر تو منبر مقامات

وقایده نصیب اعداست قطع نظر از عدم علورتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است * بیت *

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد ساله را هم در شد

مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه

بود ازوست * بیت *

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالااست میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است * بیت *

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی

بشهر از قامتم هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخر الزمانی است * ابیات *

شعله شمعست گاهی رنگ در فانوس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح دردش
از قطره اشک مهر کردش

ملا مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب
دارد این ابیات ازوست * ابیات *

در عالم وفا سگ کوی تورام ماست
افبال رام گشته و عالم بکام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل
وزن شاخ گلم جز بارغم چیزی نشد حاصل
بود امید کارم حلقه زلف او بکف
وہ کہ درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تتبع خواجه سلمان مذیل بنام قاضی یحیی قزوینی
جد نقیب خان ساخته * قصیده *

* دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب *

* ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب *

* فلک بروی زمین باز تیر باران کرد *

* ز مهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب *

* نهنگ بحر ز بیم مهم صرصردی *

* نهان بر سر خود خود آهنین ز حباب *

- * دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما *
- * زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب *
- * سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف *
- * سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب *
- * که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه *
- * که بر زمین نتواند نهاد پای غراب *
- * بصرن باغ بجای شکوفه و سبزه *
- * دگر ز برف و یخ افتاد قائم و سنجاب *
- * نداد لرزه در اشجار در چمن دیگر *
- * چو من شدند ز بی برگی این چننین بیتاب *
- * درین هوا بدن من چو بید لرزان است *
- * تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب *
- * سحر ز هاتف غییم رسید مزده بگوش *
- * که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب *
- * ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان *
- * که هست همچو سپهر برین بلند جناب *
- * امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش *
- * نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب *
- * علی خصال و محمد شعار و یحیی نام *
- * چو روشن است کمالش چه حاجت القاب *

ونات ملا مقصود یاگره در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۷۷)
 بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زاده و اهل حرمت

* قطعه *

بود این قطعه از دست

فضلی چو غنچه خلعت هستی بخود میبویج
 بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش
 چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان
 آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

محنتی حصارى

طالب علمى بقدرى داشت و در مدرسه دغلى مى بود بعد
 ازان حسب الحکم بمنصب قضای سر هذ منسوب گردید و تخلص
 محنتی از حضرت اعلی یافت و همدران بلده از محنت سرای
 دنیا در گذشت از دست

* ابیات *

یافتم در گذری جای کف پایش را
 چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را
 بفکر موی میانم دل کسان گم شد
 دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

موسوی مشهدی

نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از دست

* ابیات *

ترا پنهان نظر سوي من زار است میدانم
 تغافل کردند از بیم انظار امت میدانم
 چشم او میکشدم زار بفرموده او
 می نماید ز نگاه غضب آلوده او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام
قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی
جهت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک
(۹۷۱) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن منوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند * قطعه *

خواجه اعظم معظم نام * که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت و کشت اورا * از غضب شه جلال دین اکبر
مال فوتش ازو چو پرسیدم * در زمان گفت آن خجسته سیر
بی رخ آن بت جهان افروز * گشت آخر شهادتم اکبر
ظاهرا قایل این تاریخ میرعلاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد
بود و این مطلع از خواجه معظم است * بیت *

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن
محتی دارم ازین درد که نتوان گفتن
به تبعیت میرعلاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت و الا باوجود
این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است * بیت *

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن
آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگه است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت
و فقیر در زمان اسلم شاه اورا در پشاور دیده بودم پسرش هم

جوانی قابل بود از معما و خط و قوفی معتدبه داشت و شطرنج
مغیرو کبیر را نیکو می باخت این چند بیت ازو بیدگار نوشته

* ابیات *

شد *

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چو نیست بختو دلم را به هیچ رنگ قرار
گواه درد من درد مندم محزونند
هر شک سرخ درخ زرد و دیده بیدار
ای یارنده ز عارض تو ماهتاب تاب
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب
هر نازک تو ای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده
مر هم نهاده بر سر داغ فغان ما
از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است *

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط
شاگرد اشرف خان در عنفوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه
(۹۸۰) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع
تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را مدیر علاء الدوله باین
طریق تمام کرد

* قطعه *

محمد یوسف آن مصرع ملاحظت

برفت از دهر اشک از دیده ریزان

پی تاریخ او گفتا عزیزی

کجا شد یرسف مصرای عزیزان

قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب

خانه از محمد یوسف مذکور است * غزل *

خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته

در پای خم بساغر و پیمان ساخته

آن کس که داده شیوه مستی بچشم یار

مستم ازان در نرگس مستانه ساخته

معموری بعالم فانی نیافت چغد

منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته

گفتم که جا بدیده من کن بنار گفت

در رهگذار سیل کسی خانه ساخته

زلف تو کرد شانه پریشان شکسته بان

دستی که بهرزلف تو آن شافه ساخته

* وله *

در هجر تو آرام بناکم گرفتیم

ناکم بهجران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگه در ملازمت بیرمخان می بود و نظم

شاهنامه خیال کرده بود در استانی چند ازان با تمام رسانیده

خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیتالی بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطر خواه بود آن هیمد چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند و صلۀ معتبر یافت و این بیت ازان جمله است *

ز فر نفیرش فلک گشت کر * ملک شد سراسیمه زان کروفر
راین مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند * ابیات *

همیشه ما ز فراق تو بی سرو پائیم
ترا کسی که بخاطر نمی رسد مانیم

* وله *

خط گرد ماه عارض آن همیم بر نگر
هر دو نشان فتنه دور قمر فکر
بر روی ماه سلسله عنبرین بدین
جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر
بدین چشم رهن و مرزۀ فاوک افکنش
در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش زده است *

مدامی همدانی

در هندوستان مشهور بحیدری بود قصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد
و دایم ازین ممر آزار می کشید ازوست * ابیات *

نمیدانست همچون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید
شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب
مرا هست بر سینه از تیغ دلبر
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیمى سبزواری

در سلسله خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح
گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات ازوست * ابیات *

خوش آنکه چون شمار هفت خویشتن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
عاشقانیم و سر گوی بلا مارای ماست
عالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندوه و محنت بیش اینجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار اینجا جای ماست
با چندین بدحالی کامروز داریم از غمش
مرگ ما می خواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه امت
 آن سیه بختی که در روزچنین هه پای مامت
 با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم
 آری آری کی باین خوبی ترا پروای مامت

ولد قاضي ابوالمعالي زیارت گاهی است جوانی شکسته فانی
 مشرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت
 در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که * بیت *

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
 باری آن بت پدوستید که جانی دارد

* مده *

مرده حسرت برد آن دم که بری دست بدیغ
 کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محو

به هندوستان نورمیده در خدمت خانخان ولد پیرمخان می بود
 زیارت مکه معظمه رفته در رباعی مدیل ندارد ازوست * رباعیات *

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود
 تا خط شه حسن را سیه خواهد بود
 گر خانه ز خشیت آفتابم سازند
 روز من بیچاره سیه خواهد بود

* واه *

من جان و دل هزین نمی دانستم

من گریه آتشین نمی دانستم
 فی نام بمن گذاشتی و نه نشان
 ای عشق ترا چنین نمی دانستم
 * ایضا *

مجوی که زکوی عقل بیرون می گشت
 آواره تر از هزار مجنون می گشت
 دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
 در بادیه که باد در خون می گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در رطن خویش بخدمتی متعین
 امت حالت شعرا و ازین ابیات که اقل قلیل است می توان
 دانست *

* بیت *

اقبال حسن کار ترا پیش می برد * ورنه صلاح کار ندانسته که چیست
 و مطلع این استاد دارد که

تو عهد استوار ندانسته که چیست
 بودن بیک قرار ندانسته که چیست
 فدای آینه گردم که داستان مرا
 درون خانه به گلگشت بوستان دارد
 مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش
 و ز گل بنوای عندلیبان می باش
 با دیدنی از خوبی عالم می ساز

مهمان نظاره چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتبہ بی و موروثی یگانہ زمانہ
بود بعد از آشنائی غریبانہ چندی ن سالہ فقیر را بار بهالی کہ لشکر
منصور بعزم تسخیر قلعہ چتور متوجہ بود اتفاقاً در نواحی قصبہ باری
صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان
شوق بیگ ساعت نکشیدہ ایشان بآن جانب و من بدین جانب
انتادم و در اول و ہلہ احوال خجستہ او مجملاً معلوم گشت اگرچہ
نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نہ داشت اما چون گاهی
بنظم می پرداخت این مطلع او بیداد کار ثبت افتاد * بیت *

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم * چو اختیار نہاند بگو چہ کار کنم

نویدی تربتی

صاحب دیوان امت در ہجو کچک بیگ بخشی بیرم خان
ترجیعی گفتہ کہ نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانہ محو
نگردد این چند بیت از دست *

- * ای بدرزان شریف تو مباحی ایام *
- * خان بن خان سرو سرخیل سلاطین بیدام *
- * عاجز از دادی فہم تو سمند ادراک *
- * قاصر از قصر جلال تو کمند اوہام *
- * سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب *
- * مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام *

- دادند منصب بخشیدگری عالی را •
- بکچک بیگ سبب پیوست ایا فخر انام •
- نیستی واقف از افعال ذمیهش گویا •
- گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام •
- امردی بود خود آرا و لوندی میکش •
- پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام •
- کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر (۹) •
- عامل سلسله حضرت مرزا بهرام •
- چیزهای دگر از وی برهی معلوم است •
- دارم از حضرت خان شرم که سازم اعلام •
- قصه کوتاه بسر قصه دوم القصه •
- قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام •
- هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک •
- که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام •
- ای که بهر تن پیوست ز خدا میخواستند •
- همه مکن سمارات چه در صبح و چه شام •
- تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا •
- حصه کرم و کدردانه و صرع و سرهام •
- زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج •
- بنویهند غذای تو حکیمان بتمام •

- قبی میمون و گه سگ بچه ده روزه •
 - آلت خرس و دم گریه و سر گین حمام •
 - ای خوش آن دم که شوی تبضاز توانج بوی •
 - نسخه حقنه نویهند اطباء عظام •
 - دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز •
 - کله خرس و سر استر و دندان کراز •
- و این فقره مذکور نیز از آن هجو است که ' روزی بر نمند تکیه کهنه
و امانده نشسته در سر دیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من
که میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما که تواند خورد ' و چون
نوبدی واحد العین بود چشم از قباحیت پوشیده عیب ها
شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را کرده
و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب
نبود اما بطریق عمدا و تقلید بجهت خوشامد طبع و گرمی هنگامه
عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده
نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را اغماض فرموده
در گذرند و عفو فرمایند که *أهجو فی الکلام کالمالح فی الطعام* ' قضیه
ایست مسلم نزدیک علمای اعلام ' هر چند تحریف نموده بجای
أهجو الملح فی الکلام میخوانند و عبارت مقامات حریری تصریح
بازل می نماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نوبدی است اما
معلوم نیست که همین نوبدی مذکور است یا غیر آن • ابیات •
- خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم •
 - نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم •

* [همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان *
 * ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم *
 * اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را *
 * بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم *
 * بگیر ای آشنا دستم کنز آب دیده عمری شد *
 * بودی جنون پائی که در گل داشتم دارم *
 * نویدی مرغ دل را کنز خدنگ غمزه اش عمری *
 * بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم *
 * ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا *
 * جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا *
 * آورم تاب جفایت همه عمر ولی *
 * اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا *
 * دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را *
 * کنز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا *
 * ببقارای سر زلف تو بیک چشم زدن *
 * نگذارد شب هجران تو در خواب مرا *
 * گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو *
 * رفت از یاد پریشانی اسباب مرا *
 * گر زار بمیـرم ز غم دمبدم خویش *
 * با غیر شکایت نکنم از الم خویش *
 * از بخودمی عشق اگر پیش تو ظاهر *
 * کردم غم دل در گذران از کرم خویش *

- * میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید *
- * چون دید رخت کرد فراموش غم خویش *
- * تا خدنگت از دل افکار می آید برون *
- * جان غم فرسود من صد بار می آید برون *
- * ناک دلدوز او در سینۀ افکار من *
- * جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون *
- * بر سر کوبش من بیچاره از بی طاقتی *
- * میروم صد بار تا یکبار می آید برون *
- * ای نویدی از درون خرقۀ پشمینه ات *
- * گر مسلمانی چرا ز نار می آید برون *
- * نه فکر آخرت داری نه دنیا *
- * نمی دانم نویدی در چکاری *

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن
است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزادۀ بزرگ بود و پدر و
پسر هر دو این فن را بگرمی نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً
مولانا سشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامۀ روزگار است و در
عراق و خراسان و ماوراء النهر سکۀ او را به تیمن و تبرک می برند
بفضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن
جزئی و این شیوۀ کسبی حقیقات کلی موهبی او را پوشیده و باین
تقریب در سپاه دیگری و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که

می بایست نداشت ، بمنصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای
 نامدار نبود و علم هیأت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طوای دارد و در انشا و
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش
 بر جریده روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن
 باریک بین او بشعر می پردازد و بمنامبت شیوه خود تخلص
 اختیار می نماید چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام این
 انتخاب که زمان کهنوت بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است
 اگر بعضی از نوایده منظومه و منظوره او را باسبغ و اشباع ایراد
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

• ابیات •

ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
 محتسب دی خم شکست و آب آتشناک ریخت
 خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت
 باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد
 اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد
 مرا هر شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
 دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد

• بیت •

و فقیر در تتبع آن گفته

بصد امید قاصد میفرستم سویی آن بد خو
 معاذ الله ازان ساعت کز تو امید بر گردد

* منہ *

تا سینه از خدنگ جفای تو خسته ایم
 مرهم نمانده ایم و جراحت نبسته ایم
 در زمانیکه فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلیٰ کنده و این
 تاریخ گذرانده که * قطعه *

خسروا سکه گجرات بنام تو زدند
 ملک را سایه عدل تو بتارک بادا
 ای خوش آن دم که چوتاریخ وی از من پرستی
 گویمت - سکه گجرات مبارک بادا
 * وله *

کار بجانم رسید و یار فدا آمد
 جان گران مایه هیچ کار نید آمد
 مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب
 تا روز اجل به شدن این ریش نباشد
 صورت و معنی نکرد جمع در هر پادشاه
 پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
 آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او
 از نهیمب چوب دربان پادشاه بر پادشاه
 زسنگ حادثه دل نشکند بسینه ما
 که ساختند ز الماس آبگینه ما

زمانیکه اردوی معالی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر
 رخصت گرفته بجانب پشاور که مواد من است رفتم این ابیات

ازان دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بچندی دیگر
هم بهمین شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما فقیر خاصه خود
ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود * مثنوی *

مرا دور از تو ایـهـاه دل افروز
نه شب خوابست و نی آرام در روز
چکیده اشک گلگونم برخسار
شگفته لاله اندر زعفران زار
ز خون دیده شد آلوده مرغان
کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
ز هجرت دمبدم خون در دل من
نشسته چون صراحی تا بگردن
بسوزد هر نفص از آتش غم
علم بیدون زند از سینه هر دم
کفون چشمم بخون دل ستیزد
بجای قطره آتش پاره ریزد
نه مرگانست گرد دیده من
سیده شد آتش دل گرد روزن
ملک خوبا مرا زین سیر ناشاد
کزو جان عزیزان زفته بریاد
چنان ضعف تن و دل گشته حاصل
که نی از تن خبر دارم نه از دل
تنی از محنت تب بی حضوری

دلی در وی چو آتش در تنوری

و در جواب فخریۀ شیخ فیضی که

* بیت *

شکر خدا که عشق بتانست رهبرم

در ملت برهمن و بر دین آذر

اوراست قصیده که ازان جمله است این ابیات

* قصیده *

* شکر خدا که پیرو دین پیمبرم *

* حبّ رسول و آل رسول است رهبرم *

* بیدارم از برهمن و ناقوس و اهرمن *

* منکر زدین راهب و قسّیس و آذر *

* قایل بروز حشر و قیام قیامت *

* امیدوار جلت و حوری و کوثر *

* حامد بصوی من بحقارت نظر مکن *

* چون نیستی خلیل منه پا بر آذر *

* زیر نگین من شده روی زمین تمام *

* من چون نگین بدور گریبان سراندم *

* از شرق تا بغرب فضیلت معدّام *

* وز قطب تا بقطب بهر خطه محکوم *

* مطمح محّدب فلک فضل خصم را *

* هرگز مماس نیست بسطح مقعر *

* گر در زمین چو نقطه موهوم ساکنم *

* لیکن مدار گردش چرخ مدرم *

* دست قضا کشیده بپرگار روزگار *

- * افلاک هفت دایره بر گرد دندرم *
- * هرچند کم ز نقطهٔ نور وضع مرکزیم *
- * از خط مستقیم معدل فزون ترم *
- * گر خصم صد هزار کند سحر سامری *
- * چون اژدر کلیم بیکدم فرو برم *

* فی الذمت *

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم

طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از محتشمان ستم ظریف ابتدای
جنس گفته این است که

چند زنی لاف که در ساحری * سا مریم سا مریم سامری
هر نفس معجزه عیسوی است * شعله نور شجر موویست
در سخنم نادره روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم برده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم * عالم اقلیم معانی منم
جوهری ملک سخن دانیم * صدرفی نقد سخن رانیم
این منم امروز درین داورى * شعله آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نه چرب زبانی مکن
شعله سرشت ز گهرهای پاک * لاف مزنیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه تو گفتی دگران گفته اند * در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم پیدا راستی * آب و گلش از دگران خواستی

سقف منقش که درین خانه است * رنگ دی از خامه بیکانه است
 طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
 سبزه آن باغ ز راغ دیگر * هر گل رعناش ز باغ دیگر
 غنچه آن گرچه روان پرور است * لیک زخون جگر دیگر است
 بید که بی میوه سری برکشید * برگش ازان دانه مشجر کشید
 تازگی آن نه ز باران تست * از خوی پيشانی یاران تست
 چند پی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
 جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران
 شربت بیدگانه فراموش کن * آب ز هرچشمه خود نوش کن
 گر خضری آب حیات تو کو * زر شکری شاخ نبات تو کو
 نخل صفت هر بفلک می بری * میوه بجز خسته نمی آوری
 سرو که بر چرخ بساید حرش * چاشنی میوه قباشد برش
 بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دل خسته تمسخر چراست
 من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن
 نی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پر در لب بسته ام
 من اگر از بند کشایم زبان * لب نکشایند زبان آوران
 طعنه چو ابلیس بآدم مزین * حالت من در نگر و دم مزین
 سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر بر آرم برون
 غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخه هاروت پچاه افکنم
 این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج
 مذکبه بجادو سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
 سامریان در گره موی من * بابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * سگه این ملک بقام من است
 از سخندم طرز سخن یاد گیر * عمار مکن دامن استاد گیر
 هرکه باستان ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکه اهل سخن نظم تست
 گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیدک بغیب تو ملا متگران * انجمن آزای سخن پروران
 شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکیک بزبان آورند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند * رز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نمی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
 وه که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
 تا بدو عیب تو نماید که چیست * و آنچه عجیب تو کشاید که چیست
 زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیدار طلبیدم این
 رقعہ نوشت *

نقل رقعہ

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لالیج بحار افکسار و
 بیدقاری که جوهریان کارخانه شوق و دریانوردان کارنامه ذوق بزال
 اخلاص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدم مسرت لزوم آن یگانہ
 روزگار و آینه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمایی
 پیش بینان حقیقت است و آئینه ضمیرش اصطراب رصد بندان
 طریقت است گردانیده بعرض بار یافتگان مجاہد بهشت آئین و
 و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عظیم المثال معدوم النظیر بهر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع سازد آفرین باد برین احسان که بر ما کرده اند دو جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره برای خدام می نویسد نیم کاره شده است انشاء الله فردا یا پس فردا یکجا می-پارند عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که * ع *

سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و سلامت باشند *

از جمله رقعات او این رقعہ است کہ در باب اولگون پادشاهی و سکه آبای کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقیر رسانیده *

نقل رقعہ

یا سابق سبوح دقایق الغضایل فی مضائق^(۲) مجامع الاماجد
و الافاضل و یا راسی سهام الفواضل من قسّی الکمالات الی کرات
قلوب الاعالی و الاسافل و یا قارع کتائب المنکرون لشیوف الشواهد
اللوامعة و یا فاتح ابواب مغلفات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع
کیف حالک فی هذه الزمان التي کل يوم متهایئس اهل الفطانة
من فحوى یوم یغیر المرء من اخیه الی قوله اَبِیْهِ ، لان مطمح هم
اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب
فویل لغيرهم لانهم لا یظنّون لعیوب نفسم و هذا من قساوة قلوبهم

وَقَصُورَ مَعَهُمْ وَفُتُورَ ابْصَارِهِمْ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً ، فَكَيْفَ يَعْلَمُونَ اَحْوَالَهُمْ لَاسِيَّماً اَحْوَالِ الْاِخْوَانِ وَهُمْ مَعْدُورُونَ فَدَعَهُمْ فِي هَذِهِ الضَّلَالَةِ وَاخْبَرَنِي مِنْ اَحْوَالِ نَفْسِكَ الَّتِي هِيَ مِلْكِيَّةُ الطَّبَاعِ نَزْهَةٌ وَمَصْفَاءٌ وَشَمْسِيَّةُ الشَّعَاعِ لَمْعَةٌ وَضِيَاءٌ مَنْفَرْدَةٌ بِالِاسْتِعْدَادَاتِ الْمَوْهَبِيَّةِ وَالْكُسْبِيَّةِ مَدْرَكَةُ الْحَقَائِقِ الْكُونِيَّةِ وَالْاَلَهِيَّةِ جَامِعَةُ الْكَمَالَاتِ الْاِنْفُسِيَّةِ وَالْاَقَائِقَةِ حِفْظُهَا اللَّهُ تَعَالَى عَنْ جَمِيعِ الْاَنَاءَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَالْبَلِيَّاتِ الرُّوحَانِيَّةِ حِفْظًا دَائِمًا تَامًا كَامِلًا وَمَا جَلَسَ عَلَى ذِيْلِ كَمَالِهِ هَيْجَ النِّقْصَانِ ، وَكَانَ اسْتِغَالِيٍّ مِنْ اَوَّلِ ذِي الْحِجَّةِ اِلَى اٰخِرِ رُبْعِ اَوَّلِ بَحْفَرِ نَصِّ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَخَلِيفَةِ الْكَامِلِ وَنَقَشَ فِيهِ اسْمُهُ الْعَالِي وَاسْمَاءُ اَبْدَادِهِ اَلْمُتَعَالِيَةِ اِلَى اَمِيرِ تَيْمُورِ صَاحِبِ الْقُرْآنِ وَالْغُصِّ وَبَيْعِ مَدُورِ مَشْتَمَلِ عَلَى ثَمَانِ دَوَائِرٍ دَائِرَةٍ فِي وَسْطِهِ وَالباقية في اطرافها اِلَى آخِرِهِ ،

اين نقل رقعہ ایست کہ بخدا م شیخ ام یعقوب کشمیری از لاهور نوشتہ *

نقل رقعہ

* شعر *

لِیْسَ الْغَوَّادُ مَحَلَّ شَوْقِکَ وَحَدَّةٌ * کُلَّ الْجَوَارِحِ فِي هَوَاکَ فَوَادٍ
چہ نالم از دست شیون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرسی نشین
مَرَقَعِ پُوشِ بَلَنْدِ کَلِیْسِیَا کہ تَمَامِ کُونِ وَفَسَادِ رَا اَز مَاهِیِ تَا مَاءِ بَزُورِ
اَفْسُونِ پَرِیِ وَارِ دَرِ شِیْشَہٗ نِیْلِیِ دَرِ آرزوہٗ بَنْدِ کُردہٗ وَ سَرَّآنِ شِیْشَہٗ
رَا بِمُومِ شَمْعِ مَاءِ گِرَفْتَمَ بِچَنْدِیْنِ هِزَارِ خَاتَمِ اَفْرُوختَمَ مَخْتُومِ سَاخْتَمَ

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه
از برون دست فریاد رهی بدو تواند رهید * بیت *

فریاد بسی کردم و فریاد رهی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده سر بر آستانه ارادت نهاده و هرگاه
کل ملک و ملک را نسبت با این حال باشد پیداست که نوع
انسانی سیما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل
و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آهی و پای مردی مجاهدات و
مکاشفات غیر متناهی دست بردی نموده ازین مهلکه عظمی و
مخمصه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزور اوصاف مذکوره متجلی و متجلی
باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن
یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست
امید که این نامراد پایند قید جسم و صور را که یکی از ان افراد
است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که
مخالف سنن نبوی و قسیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات
و اتمم التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات
ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی
و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین
حق غیر این نمی تواند بود امید و ارادت که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکیان
دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی
و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بمنه و کمال کرمه .

ناصحی

همان جمال خان ولد میان منگن بداونی است که هبوق ذکر
یافت جوانی بود در غایت رشد و بحسن خلق و خلق موصوم و
باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون صحبت او بود اگر
همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار ازو خیلی می ماند اما اجل
فرصت کسب فضلش نداد ازوست .
• ابیات •

۱ — بشنو این نکته منجیده ز پرورده عشق

که به از زنده بی عشق بود مرده عشق

ترک من زخم بهنگام هواری زده

لذتی دارم ازین عشق که کاری زده

و در تتبع آن مطلع خان کلان که
• ع •

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

• بیت •
گفته که •

هر ملیمانی که خود را کمتر از موری ندید

عاقبت برباد رفت و آن ملیمانی گذشت

نهانی

ضعیفه بود در آگه قرینه مهستی هروی این مطلع اورامت که

• بیت •

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام

درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

شاعران دهر هرچند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامد * ع *

چه سردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدیست و بخدومت میر بحری

معین و جوانی است قابل *

نجانیه کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

* بیت *

از دست *

ای دلم دور از تو در آتش دریده خون فشان

بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

* بیت *

معما با سم ابل *

حل نشد از دل تو مشکل ما * از دلت ره که آب شد دل ما

ملا نویدی

نورسیده بخدومت خانخانان میداشت از دست * بیت *

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت

نوید عفو خداوند بر کفاره نوشت

نوعی

خود را از نیایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی

قدس الله سره العزیز میگردد اما عملش تکذیب آن دعوی می

نماید طبعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی مبولکش میم و بعد مردنم
 خورشید وار آبله ام جوش میزنند
 غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم امت
 غم از آنست که در حوصله گنجائی نیست
 باز شوقم رهی گرفته به پیش
 که دران راه خضر پیر حذر است
 گل صحراش خار مزگان است
 سنگ آن راه کامهای مر است

نیازی

اصل از بلده طیبه نجار است اما شجره وجود او خبیثه و
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض
 و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت
 نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین
 جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چپ^(۲) امت
 او را باز گردانیده بدارید بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان
 خبث و شطاحی و سفاهت آغاز کرده با ملا بیکسی بیبحث در
 افتاده و با میر عبدالحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکهیم روی بیکهسی سیه و چون خواجه حسین مروری
که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که
خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای
جلفانه آزرده و کوفته خاطر بر خاستند و با وجود آن از کمال حلمی
که داشتند در مقابل آن بدی و ددی بایضا و بدی وی راضی نشدند
و سبب انقطاع وی از ولایت مارراء النهر مقطع این غزل شده که

• ابیات •

بر فلک نیت شفق باد گلغام منعت

رند دردی کشم و طاس فلک جام منعت

تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد

نام جامی شده منسوخ کنون نام منعت

میگویند که در تده روزی در مجلس این غزل خویش میخواند

و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند

اول صفحه این مطلع برآمده که

• مطلع •

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی مت

باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بوی بر ریش او

کرد شاعری این قطعه گفت

• قطعه •

فسونی را نیازی دید در خواب

بریش او ز شیشه آب پاشید

اگر شاشید بر رویش مبارید

سگی بر بوتۀ شاشید شاشید

بروی آتشین زلف توای سیمین بدن بلیچد
 بلی چون موی بر آتش فتد برخویشدن بلیچد
 چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو کردم
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد او کردم
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
 بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تزش

وفات او در تده واقع شده *

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میرسید
 صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام یلده بکر بود
 میر حالا در سلك امرای پادشاهی داخل و در بی خدمتی
 بجانب سند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه
 متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و
 تلاوت مقید است کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت از حاصل نمائید جواب
 داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از
 اوطان مالوف بجانب دارالخلافت روانه شدیم از بس هوا و هوس
 جوانی که سرمایۀ آمال و آمانی است سرما به زاری و دهرزاری
 هم فرو نمی آید چون بدربار رسیده چوب یسولان و چوبداران

صاحب اهتمام خوردیم و رزالت کشیدیم و بعد از طول انتظار مارا بمنصب بیستنی سرافراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آوردیم و همان مثل است که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم * بیت *

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد

شود شود نشود گو مشوچه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد دوم میر ابو الغیث بخاریست که بحسب منصب و اعتبار بمراتب از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان ما یک روز دانه و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سرخود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهگاهی سه چهار روز درست می گذشت که نه در طویل ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشی و بی سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم نمی توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان مساوی بود * * فرک *

از حادثات در صف آن صوفیان گریز

کز بود غم کنند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم، مرشد سوم ما کفیزکی است که حضرت پادشاه صفایت فرموده اند از آنکه هرگاه خطر شیطان یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحریوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست *

چه خوش است آنکه از خود روم و توحال پرمی
بتسو شرح حال گویم بزبان بی زبانی
چون گریه من دید نهان کرد تبسم
پیدا است که این گریه من بی اثری نیست
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را
فدوی ست در فراق که اندر وصال نیست
داد پیغام بقاصد من خنده کنان
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز
و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنگ به فقیر فرستاد *

* قصیده *

• داغی که بود بر دلم از عشق در ازل •

* از دولت فراق تو با درد شد بدل *
 * طوفان آتشی که دل از درد بر کشید *
 * افکنده در مزاج زمین و زمان خلل *
 * یاد غم تو می دهم چاشنی درد *
 * طعم فراق می دهم لذت اجل *
 * خوش آنکه در طریق صحبت قدم نهاد *
 * چون شوق بیدلاحظه چون عشق بی حیل *
 * ره یابی . ار بکارگاه صنع بنگری *
 * هم صنع در معامله هم عشق در عمل *
 * بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید *
 * آخر شدم من از تو بدیوانگی مذل *
 * خوناب گرم بسکه ز دل ریختم فکند *
 * ایام سر بسر همه در آتشین و حل *
 * عشقت هزار عقد غم پیشم افکند *
 * نا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل *
 * هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق *
 * هم ذوق وصل میدهم شوق از امل *
 * نا گشته حشر روز قیامت شود پدید *
 * زین آتشی که از جگر گشت مشتعل *
 * در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده *
 * در خاک خفته خلقی ازان چشم مکتحل *
 * در هر دو کون آتش دیوانگی زدم *

* رمزی ز سر عشق تو نا گفته در غزل *
 * آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق *
 * خوناب گشت و از مژه ها ریخت بر طلل *
 * دارم بهر مژه ز غمت ابر شعله بار *
 * دارم بسینه آتش هجران هزار تل *
 * مشغول در مشاهده ات چشم روزگار *
 * معشوق (+) از ملازمت دیده دل *
 * خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق *
 * ماحی کفر و حامی دین هادی ملل *
 * شاه نجف علی ولی شاه لافندی *
 * کز نقد انبیا ز جهان اوست ما حصل *
 * ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور *
 * شیرینی که شیر چرخ ازو مانده در وحل *
 * حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان *
 * جز سرگ کس برون نرود از در اجل *
 * بیند بخواب قوت سر پنجه ات اگر *
 * بازوی چرخ بر کند از بیخ دمت شل *
 * بازگ مهابت تو رسد گر بکوهسار *
 * پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل *
 * یک نقطه قاف قدر تو منچند گر بقاف *

* آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل *
 * دستت اگر عنان ابد باز پس زند *
 * افتد هزار مرحله واپس تر از ازل *
 * نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق *
 * باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل *
 * در عهدت آن چنان شده شیرین مزاج دهر *
 * کنز دهر برق می نتوان کرد تا عمل *
 * گر بر بصل فتد نظر همتت بسهـو *
 * در جنب او نماید گردون کم از بصل *
 * با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی *
 * ظاهر بعهد تو شده معنی لا و بل *
 * گردر ضمیر تو گذرد صورت غضب *
 * از یبـم همچو بید بلرزد تن اجل *
 * باشد سپهر قدر ترا و معنی که مهر *
 * نبوده عجب اگر بودش شاهق جبل *
 * گر خنجرت به تیغ سیاست زبان دهد *
 * ای وای چرخ کجرو مکار پر دغل *
 * آرایش عروس سخن چون بمدح تست *
 * بر بستم از معانی رنگین برو حلال *
 * ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای *
 * در محشر آیدت چو سیه نامه عمل *
 * هستم ز آفتاب شفیع امیدوار *

* روزیکه هیچ جا نبود سایه امل *
 * باران ابر رحمت و ساقی رزحشر *
 * آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل *
 * رباعیات *

* تنها با خود در انجمن باید بود *
 * با خویش همیشه در سخن باید بود *
 * هم بلبل و هم گل چمن باید بود *
 * دیوانه کار خویشتن باید بود *
 * ایضا *

* فریاد رحیل از همه کس می شنوی *
 * آواز درا ز پیش و پس می شنوی *
 * کرده همه شبگیر بسر منزل دور *
 * تو خفته بره بانگ جرس میشنوی *
 * ایضا *

* ای آنکه بر آن رخت نظر می باید *
 * چشم تو درای چشم مرمی باید *
 * خواهی که ز عشوهاش غافل نشوی *
 * در چشم دلت چشم دگر می باید *
 * ایضا *

* عشقت نه متاع هر خریدار بود *
 * اورا دو جهان بهای یکتا بود *
 * گل نیست که در کوچه و بازار بود *

* یا مشک که در دکان عطار بود *

* ایضا *

* ز آرایش روزگار اندر گله *

* عیب دگر آن مکن توهم زان گله *

* پرهیز ز آلودگی دامن خویش *

* ناسی دوسه روزی که درین منزله *

* ایضا *

* در عشق بتان مشق جفون باید کرد *

* جان را بفراق رهنمون باید کرد *

* چون شیشه تمام پرز خون باید شد *

* و افکاه دل از دیده برون باید کرد *

* ایضا *

* در مذهب ما بجملة یکهان می باش *

* در دایره کفر بایمان می باش *

* این است طریق عشق جا نانه ما *

* زناز بگردن و مسلمان می باش *

* رباعی *

* گلزار جمال عارض دلدارم *

* چو جلوه دهد بخاطر افکارم *

* دریا دریا جهان جهان خون ریزم *

* بهستان بهستان چمن چمن گل بارم *

* ایضا *

* روزی که بغریاک غمش بر خیزم *
 * در دامن هجر دمت دل آریزم *
 * زان گریه که با خون جگر آمیزم *
 * خون در هزار دل بدامن ریزم *
 * ایضا *

* در بحر دلم قلزم خون می جوشد *
 * صد دوزخ دردم بدرون می جوشد *
 * در وضع زمانه آتشی خواهم زد *
 * زینگونه که در درون جنون می جوشد *
 * ایضا *

* دلدارم جو تا همه دل خون نشوی *
 * رزوی نشوی تا تو دگرگون نشوی *
 * شوریده و شیدائی و مجنون نشوی *
 * تا از روش زمانه بیرون نشوی *
 * ایضا *

* جویای جمالش ار چه بسیار بود *
 * هر دیده نه لایق رخ یار بود *
 * هر کفر نه اندر خور زار بود *
 * هر سر نه سزوار سر دار بود *
 * ایضا *

* هر لحظه دلم خیال تو ساز کند *
 * ز آنسو که تویی هزار انداز کند *

* ترسم جاننا که مرغ جان از قفسم *
 * یکبار ز شوق وصل پرواز کند *
 * ایضا *

* ای آنکه تو بار بسته بر راحله *
 * در خواب شده غافل ازین مرحله *
 * بیدار شو و پای طلب در ره نه *
 * رفتند همه تو نیز ازین قافله *
 * ایضا *

* امروز صبا بوی وفائی دارد *
 * گویا خبری ز آشنائی دارد *
 * دیوانه دل مرا بجوش آورده است *
 * آشفتهگی مگر ز جایی دارد *
 * ایضا *

* که نالم و گه ز ناله خاموش کنم *
 * باشد که ز جایی سخت گوش کنم *
 * فارغ ز خیال تو ندیم یک نفسی *
 * ترسم که دگر نفس فراموش کنم *
 * ایضا *

* در دیده ز اندوه خبر می باید *
 * در ناله ز درد دل اثر می باید *
 * در سینه بجای دل شرر می باید *
 * در دیده بجای خون چگر می باید *

* ایضا *

- * هر سال که گل ببومستان می آید *
- * شادی و نشاط در جهان می آید *
- * بر صفحه گل ز بیخونائی حرفی *
- * مهل است که بلبل بفرغان می آید *

* ایضا *

- * یک حصه عمر من بذادائی رفت *
- * یک حصه ازان چنانکه میدانی رفت *
- * یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت *
- * یک حصه بانسوس و پشیمانی رفت *

* ایضا *

- * از درد تو صد گونه دل من ریش است *
- * در هجر تو ام قیامتی در پیش است *
- * دم در کشم و نفص به بیرون نکشم *
- * کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است *

* ایضا *

- * هر اشک که از دیده بر انگیخته ام *
- * با زهر غمش نخست آمیخته ام *
- * توهم که بحشور دوزخی بر خیزد *
- * این گریه که در فراق او ریخته ام *

* ایضا *

- * تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی *

- * تا چند بزر مینه چو گنجینه کنی *
- * کار این نبود که تیره سازی دل را *
- * آن کار بود که دل چو آئینه کنی *

نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیدی اصفهانی است
و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرائی که مخاطب بحضرات
مسلک او یند منتظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه
روح الله روحه *

* مطلع *

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی

ازومت این قصیده *

* ابیات *

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می معانی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی
به فسانه ام وزن ره که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خواهم همه شب کند دخانی
شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمیکنم توجه بجواب لن ترانی
سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای مید دارم نه خیال پامپانی

* وله *

کمر در خدمت عمر دست میدنم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بستم
 خونخواره راهی میروم تا خود بدایان کی رسد
 پائی که این ره هر کند آخر بد امان کی رسد
 اثر نگر که بلب نارسیده آه هنوز
 هزار آبله دل بسر هر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر او میر قدسی کربلائی

امت که صاحب این بیت امت • بیت •

گر ذوق خرمی نشنام عجب مدان

قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شرافت و عنقریب ودیعت

حیات سپرد از وصت • ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو

قرار داده بخود محنت جدائی تو

بگرم خوئیت از جا نمی روم چکنم

که اعتماد ندارم بر آشنائی تو

تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی

که نور دیده فرزد ز روشنائی تو

بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم

که در دام نگذغتی بخاطرم نرسیدی

بنشین بغمزه و هـتم آلود بر مخیز

دیر آمدی پیرش ما زود بر مخد—ز

نویدی نیشاپوری

فی الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود وفاتش
در شهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در راه حج ببلده
آجین از ملک مائوه واقع شد از وصت • ابیات •

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
هلال خواست شدن حلقه درت شب عید
ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه دوقیست هر دم بگویت رسیدن
چنانم فتاده است پیوند با تو
که نتوان بصد تبخ از تو برودن
نویدی ز لعل لب او چه حاصل
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعری از فن جوهر شناسی ری ظاهر امت طبعش
به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است
از وصت • رباعی •

شوخى که بود لب به فنون آلوده
اهل نظرند ازو چنـون آلوده

بر بسته بهر چیره سرخ است ادرا
یا رشته جان ماست خون آلوده

• وله •

داغ جفای یار که برهیند من است
داغش مخوان که مونس دیریند مذمت
چنان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
فمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
مراسر میزدیسم حال فظمی را باد اما
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه
بحمام پری خانم پری رخسار دیدم
نشسته در میان آب آتشپار دیدم
زدل بودن و بیگانگی ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنائی تو
خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد
بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشاپوری

خویش شهاب الدین احمد خان است اممش محمد شریف
است اما حیف است این نام شریف بران کثیف چه الحادش
از هر کس که درین جزو زمان بآن اشهار دارد زیاده بود و اونه

از بهخوانان تنها و نه از صباغیان تفهامت بلکه بین بین این هر دو طایفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادار قایل و به تناهی مایل بلکه عازم و جازم روزی در بهنبر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد و تخت سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقلب انسانی بر آیند و با این همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ائمه طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در رادی خط و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتنا بکتاب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او پیدا کرده بود این چند بیت ازوست که

- ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم •
- بر نداید شب غم کش ز ضعف آوازم •
- چسان پیش از خجلت سر بر آرم چون مرابینم •
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو •
- مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده •
- که صد بارش گر آزاری نمی آرد بروی تو •
- در زیر زخم تیغ تو عمدا نمی تپم •
- شاید ز ناتوانی خویشست خبر کذب •
- مرا از بیقراری های هجران میکند آگه •
- در ایام جوانی حال من پرسید پنداری •
- هر کرا بیغم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق •

- شعله از جانم بر آرد آتش مودای او
- هر ساعت بجرم دگر متهم کنی
- آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست
- نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من
- که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چها دیدم
- هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم
- که سر و کار همین با من تنها داری
- شب فراق تو صد گونه ماتم است مرا
- درین میانه بآه و فغان که سر دارد
- میتوان دید از برون موز دلم را در بدن
- همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن
- از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع
- تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن

این چند بیت از قصیده ایست که در مناقبت حضرت امام
 حسین علیه السلام گفته

• قصیده •

- هر که از طغیان موز عشق در گیرم چو شمع
- شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان
- تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست
- کاشکی تن در نمی دادم بجزر امتحان
- گر ز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور
- میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان
- بلکه احتفا بعهد همت دارد رواج

- جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاودان •
- در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند •
- بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران •
- نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن •
- هر که شک دارد درین بسم الله اینک امتحان •
- شاهدان بکر معنی چون شوک فکرم بلند •
- عرض حسن خود کنند از غمرهای آسمان •

• و اله •

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد •
- شاید ترا خدای دل مهریان دهد •
- دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو •
- دردی بجان هر که دهد جاودان دهد •
- شبها که بر فرزندم از اندیشه تو دل •
- روز دلم چراغ بهفت آسمان دهد •

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سیده نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نود من از جمله بی ادبها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و فات شریف و قوعی در سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلمز عمیق و واصل بحر محیط شد •

وداعی هروی

بقدر تصدیق داشت بهند آمد و درگذشت از دست • ابیات •

مواد دهند که پر ظلمت است چون شب هجران
 کسی که آمده اینجا بحسرت است و ندامت
 ز ملک هند و داعی مجو غنیمت و بگذر
 غنیمت است اگر جان بری ز هند سلامت

• بیت •

در تتبع آن مطلع که

خوش آن زمان که بر ریت نظر کنان روم از خود
 زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود
 • گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
 بداله لعل تو بوسه ز رشک آن روم از خود

واقعیه و هروی

ابن علی قام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود از رحمت که •

• ابیات •

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیدا هست
 که بحر حسن تو زد موج و این چین پیدا هست
 هوزت از صبی ناز است نشئه در هر
 ز سرگرانیت ای ترک نازنین پیدا هست
 چو شمع سوز دل خود چه آورم بزبان
 که سوز را اثر از آه آتشین پیدا هست
 چه احتیاج بماء نو است در شب عید
 ترا که ماه نواز چاک آستین پیدا هست

دو لعل او بهم دارند آب زندگانی را — ۱۵
 بلی جان درمیان باشد بهم یاران جانی را
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
 که چشم مـردمی از اهل روزگار ندارد
 ای خوش آن مستی که آرد بخیبر سوی توام — ۱۶
 و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی توام
 شود هر که ز بی تابی هوای کوی آن ماهم
 خیال بی وفائی های او گیرد سر راهم
 هر زلفش بر آن رخ از نسیم آه مالرزد
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیاث
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در سنک احدیان
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد ازوست • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم
 هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعی •

کو عشق که باطنم شب دیجور است
 اسرار حق از دانش من مستور است
 باشد که محبتهم رساند ورنه

زین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده مدح بزرگی تو کند
ز جان نجفد اندیشه از گران باری
چنان فزاع بعهده تو از میان برخاست
که بنده را کند از مدق شعله غمخواری

وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق به سفر حجاز رفت و از
راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر فدا رفتند
و او بساحل نجات رسیده در الکة قطب شاه دکنی رفته با یکی از
کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و
حسد جبلت در حرکت آورده زهری در کاسه او کرده اند و این
واقعه در شهر سنده مبع و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) روی نمود
این اشعار یادگار ازوست

• ابیات •

دل فریبانده بره می رود و می ترمم
که مبادا بودش دل نگرانی از پی
نگار من تو چنان تند خو بر آمده
که کس به تندخی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل بمیرد اعظم مشهور است و او در بدخشان توطن داشته

• ابیات •

مجانم و عظم او بسیار گرم بود ازوست

گر سرم خاک رهت گردد و برباد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود
چون سر زلف تو گردید پربشان دل من
یک سرمو نکشادی گره از مشکل من
بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته ام
• وله •

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما
عشق آمد و بگرفت ز سر تا قدم ما

وفائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بلاهور آمده با زین خان کوکه می بود

• ابیات •

ازوست •

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
همه درها بکشایند و درش بر بندند
قحط و فاقمت اینکمه نکویان روزگار
خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ امت که
از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک
اشتهار داشت و بظلم مشغول می بود ازوست • بیت •

دل من بین و هرمو تازه داغی از جنون دروی

محیط محنت است و هر طرف گرد آبخون در روی

در تتبع آن غزل آصفی که • بیت •

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا

تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

بموجب حکم پادشاه گفته • بیت •

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا

ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانی که این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

ها برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا

تا باین تقرب پابومی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش برآورده

مقبول ساخته •

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله به است بسیار

صاحب تقوی و طهارتست و فطانت و ملکی ملکت بود دیوانی

مشتمل بر پنج هزار بیت با تمام رسانیده از نتایج طبع او است این

• رباعی •

ای گل که نمیرسد بدامن تو دست

بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست

این طرفه که هجر می و غائب زمین

• پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست •

• و له •

• سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است •

• انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است •

• همای سدره نشین شوز اوج دولت عشق •

• که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است •

• دهان ز درد معاصی بآب توبه بشوی •

• که رفت عمر بعضیان و وقت پرهیز است •

• بدوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر •

• بدست رهن ایام تیغ خونروز است •

• مساز قصه اقامت درین رباط دو در •

• که فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیز است •

• بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال •

• مرید عارف شیراز و پیر تبریز است •

• و له •

• خوش است موسمی خاصه در بهار شباب •

• گل نشاط اگر بشکفت ز جام شراب •

• خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود •

• فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود •

• نسیم وصل دلارام زندگی بخشید •

• و گرده زیستن از دست هجر مشکل بود •

• سحر که وقت گل و جلو شقایق بود •

- دهان فاخته پر نکتۀ حقایق بود •
- مرا در کوی رسوائی سرائی است • ص
- دری افتاده دیواری شکسته •
- دی هوای حرم و عزم گلستان کردم •
- رفتم و طوف مرا برد؛ جانان کردم •
- گل مگر از بغل یار بگلزار آمد •
- که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد •
- باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیست •
- باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست •
- ازان نامهربان ترسم خلیل در کار جان افتد •
- مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد •
- من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره •
- نامرادی بیکسی از خان و مان آواره •
- ای دل آواره بر خاک درش جا کرده •
- نیک جانی از برای خویش پیدا کرده •
- گر ترا هست بیاران وفا دار مری •
- بوفایت که ز من نیست وفا دار مری •
- طلب کار وصال گشته عمری جستجو کردم •
- میسر چون نشد وصلت به چران تو خو کردم •

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب بدم خان

خانخانان ایراد یامت برادرزاده مولانا شاه محمد انصاری است
گاهی سمائی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار
یامت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت ازوست • ابیات •

- قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی •
- گویا ز سررو قامت او یاد میکنی •
- گنجشک وار بسته دام تو گشته ام •
- نمی میکشی مرا و نه آزاد می کنی •
- رزم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •
- بدای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم •
- درونم چون صراحی خون شد از اندوه و می خواهم •
- که در بزم تو این خونا به را از دل برون ریزم •
- بجز خاک درت جائی نریزم اشک از دیده •
- بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم •
- بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا •
- ز اشک دانه دانه دم بدم تخم چنون ریزم •
- صراحی وار هاشم دم بدم از لعل میگویش •
- مرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم •
- • وله •

- عکس نه در می نکند خال تو ای سیمبر •
- مردم چشم منست غرقه بخون جگر •

• رباعی •

- ای زلف تو زنجیر دل شیدایم •

- شیدائی آن در زلف عنبر سایم •
 - گفتی که هلاک شو بسودای غم •
 - عمریست که من هلاک این سودايم •
- و بالا گذشت که یک غزل از خانخانان بیروم خان بیک لک تنگه
خریده و آن این است که

من کیدستم عنان دل از دست داد

و ز دست دل براه غم از پا افتاد

- و ناتش در بلد لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بوده •

خانمه

این بود ذکر نبدی از شعرا که اکثری با مولف موافق
و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر
و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدرجسته و پای بند عبارت ر
اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای
وجود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه
است، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

• مثنوی •

(در بدستم جگر کز روزی کباب

که می گفت گوینده با رباب

بسا تیر و دی ماه و اردی بهشت

بیداید که ما خاک باشیم و خشت

کمانده از ما بغیب اندر اند

بیدارند و بر خاک ما بگذرند //

مبحان الله قلم سودائی مزاج چون دیوانه باهر آشفنا و بیگانه خشکی
و خنکی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کاسه^(۲) دل فرور
ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آیندگانی
که درین نقش زاغ پای کج^(۳) و دیده^(۴) از هر جائی کجگا^(۵) و (؟) شوند
چه گویند و جواب این بی صرغیها چه باشد و می ترسد که
بموجب کماتدین تدان - با من نیز همین معامله کند • فرد •

ص

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم -

که با تو روز قیامت همین عذاب رود

اما اینجا فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرد گذاشت نذمایند
و آن این است که آفرین و نغزین من همه بدستوری شرع
مبین و مدح و ذم بتقریب تعصب در دین است و حال من بآن
میدانم که مردی ناشناختی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند
در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقات را پیش خود
نهاد یکی از آن میان پرسید که بابا چه کسی تعدی در شرکت
چیدست گفت ترکم و نوکر داروغه داشته دارم - اگر دیگران را نیز
در دین دامگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان
فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع سازند و الاسری در
گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ تیز مقدار بلند
پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر - بر

پیشانی احوال آخر زمانیان می نهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت مرافراز و ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوٰة فعلى من صلیت وما لعنت من لعن فعلى من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صدائید قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدرون من سبیلک و یکنذبون رسلك و یقاتلون اوایاءک انت ولی فی الدنیا و الآخرة اللهم توفنی مسلماً و احققنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع ببدایت است اگر درین زمان غریب دین که بدأ الدین غریباً و سيعود کما بدأ - همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته • رباعی •

شاهان جهان بجملمگی بشتابید

تا بو که بقیه ز دین در یابید

اسلام ز دست رفت پس بی خبرید

بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تالیف که از هرگونه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام یکی مذیل ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استعجاب مذامع و تحصیل مقاصد میگردانند این نوباره را بی طمع و توقع مستعدینا

بالله و متوكلا عليه و متنبئا بذيل لطفه العميم و فضله القدیم محض
از برای خاطر جماعه مستعجب مستغرب از آیندگان كه طالب و
راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده
آمد تا باشد كه ازان لذتی در كام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه
خوان احسان ایشان نصیبه مذاق جامع كه حكم باغبانی دارد
نیز گردد *

اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک
ازان گناه كه نفعی رسد بغیر چه باك
چه باعث اصل بر جمع این خرف ریزه آن بود كه چون تغیر
احكام و اوضاع كه درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال
نشان نمیدهند و از اهل اصلا و انشا آنكه قدرت وقایع نویسی داشته
و دو كلمه مربوط میتواند نوشت یا بجهت خوشامد اهل زمان یا از
ممر ترس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا
بواسطه دوری از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده
و دین را بدنیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق
جلوه داده و کفریات و حشویات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده
دلیل بر حقیقت آن گذرانیده - اُولَئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوْا الضَّلَالَهَ
بِالْهُدٰی فَمَا رَبَّحَتْ تِجَارَتُهُمْ - و یقین است كه اهل قرون آتیه كه
این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من
یسمع بحل مستغن - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف
و منتظر خواهند ماند بنابر آن بجهت كشف غطا این كس را [كه
پاره ازین معاملات واقف و در عین كار و بار داخل بود] ضرورت شد

که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین
بود در قلم آرد چه * ع *

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم
حقى براهل اسلام ثابت و برخود رحم کرده باشد * فرد *
— مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند درکار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی
دارد که نبدی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه
مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه * بیت *

— سخن را بنوک قلم بند کن
که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کذابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف برو از روی
انصاف جزلاف و گزاف که منافعی سیرت اشراف است نتواند
بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مغاخرت چه رسد و اگر بلند
پروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار
و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من
بس است * ع *

مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت برسمیل تمثیل

رویهی گفت با شتر که عمو * از کجا میرسی تو راست بگو

میفرم گفت اینک از حمام * شسته ام ز آب گرم و سره اندام
گفت آری که شاهد اینست * بمن بود دست و پای چرگینست
اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز
بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح
واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از
تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید *

مناجات

پادشاهان بنظر رضا و رحمت بر ما مگر، خداوند اظاهر و باطن ما را
در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه
ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت
و هدایت را سائق و قایم ما گردان، ما را بدست تفرقه ما باز مده،
ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما
و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در
گذار و آینه را نگاهدار، * بیت *

هر چه بخشی به بنده دینی بخش

با رضای خودش قرینی بخش

ما را بقر خود مخدول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را
از یاد خود معزول مهمل، اگر پرستی حجتی نداریم، و اگر بسوزی
طاقتی نداریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای
قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل - یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا
بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر، خطاها کثیر، و انت

عالم بنا و بصیر، و اختم لذا بخیر و توفنا مسلمین، و الحقنا بالصالحین
و صل علی محمد و علی آل محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و بارک و سلم *

* مثنوی *

مرا باز عصیان مرا پیش بین * مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار * ز هر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز * که از هر دو عالم شوم بی نیاز
با لطف خود داریم در امان * ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراک من مستمند * ز دنیا و دین سازیم بهره مند
مکن در کف نفس بچاره ام * امان بخش از نفس اماره ام
تمنا گناهم مبر پیش کس * تمنای من از در تست بهس
ز کسب حلال بده توشه * ز خالق جهان گیریم گوشه
گناهم بپا رهز و پوشیده دار * که هم ستر پوشی هم آمرزگار
ز فیض ازل بخش آگاهیم * خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان * بصاحب دای اهل دردی رسان
هوی خویش کن روی بر رة مرا * خلاصی ده از ماسوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کامگار * که خجالت مرا در سر انجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من * تو دانی زیان من و سود من
غنی کن ز گنج قناعت مرا * حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراد جهان مائلم * ازین آرزو سرد گردان دام
چنان کن بپاد خودم هم نفس * که فایده بغیر از توام یاد کس
برویم در معرفت باز کن * دران خلوتم محرم راز کن
ز جام صحبت رسان ساغر * وزان باده ده مستی دیگرم

چنان ساز مایل بعقبی مرا * که نبود تمنای دنیا مرا
اجل گر کند چاک پیراهنم * نگیرد غبار جهان دامنم
چو تبغ اجل رخنه در جان کند * عزایل آهنگ ایمان کند
ز رحمت بکن یکنظر سوی من * در لطف بکشیای بروی من
نویدی ده از لطف بخشایشم * که باشد در آن خواب آسایشم
چنان قوتی ده کزین اضطراب * شود بر من آسان سوال و جواب
چو خلق جهان رو بمحشر کنند * سراسیمه از خاک سر بر کنند
گرفتار عصیان ز بخت سیاه * سیه گشته روها ز شرم گناه
ز گرمای محشر دران اضطراب * شود سنگ آب از تفت آفتاب
نباشد دران عرق پسر ملال * پناهی بجز سایه ذو الجلال
بفضل خود ای صانع ذوالمنن * مرا سایه لطف بر سر فکن
چو میزان عدل آید اندر میان * که گردد کم و بیش هر کس عیان
بود هم‌ره کوههای گناه * که در پیش آن کوه باشد چو کاه
چه باشد که از رحمت بیکران * کنی پل طاعت را گران
دران منزل پر ز خوف و خلل * که پیران شود ناصهای عمل
بود آن چنان نامه من سیاه * که نتوان دگر ثبت کردن گناه
بابر کرم نامه ام را بشوی * وزان شست و شویم بده آبروی
چو از دوزخ آتش علم بر کشد * که خلق جهان را بدم در کشد
بزن آبی از لطف بر آتشم * وزان آتش آور برون بیغشم
چو بروی دوزخ نماید صراط * بانغان در آیند خلق از نشاط
چو شبهای تاریک هجران دراز * چو دود دل عاشقان جان گداز
ببار یکی از سوی باریک تر * زدود شب هجر تاریک تر

ز شمشیر برنده برنده تر * زبانه زنان همچو ناز سقر
 نگیری اگر دست من وای من * بقعر جهنم شود جای من
 بضاعت نیداردم الا امید * خدایا ز عفو مکن نا امید
 الحمد لله و المذه که بعد از اندودن درد چراغ و سوختن دماغ ازین
 عجاله فراغ حاصل آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانه مشوش
 کشید که این نقد وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء
 الله از خیانت بی صیانتی بی دیانتی فا حفاظی چند محفوظ
 ماند و همچنین از نهب و غصب طراران ابله روزگار مصون و
 پیوسته در کنف عصمت آلهی مختلفی بوده پیرایه قبول یابد و
 زخمی از چشم احوال مختلف احوال بر آن نرسد و دست قاصران
 از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردد و هر که نه محرم آن
 باشد محروم شود *

* بیت *

خدای جهان را هزاران سپاس

که گوهر سپردم بگوهر شناس

و مرکوز خاطر فاتر ساطع و مکنون ضمیر کسیر چندین بود که مفتوح
 تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند و غرائب
 هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش باین
 قماش نسبتی نداشت چه پیوند حریر با حریر است بنابراین بتاریخ
 روز جمعه بیست و سوم از شهر جمیدالدانی سنه (۱۰۱۴) الف
 طناب اطناب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این قطعه
 بعمل تعبیه تاریخ یافت که

* قطعه *

شکر لله که با تمام رسید * منتخب از کرم ربانی

سال تاریخ ز دل جستم گفتم * انتخابی که ندارد ثانی (+)
الحمد لله على توفيق الاتمام ، و الصلوة و السلام على خير الانام ،
سيدنا محمد و على آله و صحبه الكرام ، الى يوم القيام *

(+) لفظ - انتخاب - يک هزار و پنجاه و چار عدد دارد چون او ثاني
يعنى حرف دوم که نون سمت نداشته باشد يک هزار و چار بماند ،
تمام شد

تصحیح اغلاط منتخب القوارینخ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	لم یهتدوا	لم یهتدوا
۷	۱۱	تا سرانجام	تا سرانجام
۹	۱	ورده	آوردہ
۱۲	۱۴	نخت	تخت
۱۳	۳	وبران	ویران
ایضا	۳	ازیرای	از برای
۳۵	۱۸	انچیکہ درطبقات	انچہ درطبقات
۴۱	۲۱	برار	بوار
۴۵	۳	ملاذمت	ملازمت
۵۳	۱۰	نه	نی
۷۱	۱۱	ایساده	ایستاده
ایضا	۱۳	کسری	کڑی
ایضا	۱۴	کسر	کڑ
ایضا	۱۷	بسی	پس
ایضا	۱۸	چو	چہ
ایضا	۲۰	کردی	گردی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۱	بچار پار کفیم	بخار پار گینم
ایضا	۲	پاره گیتی	پار گیتی
ایضا	۵	شد	شده
ایضا	۸	برگات	برگات
ایضا	۱۵	بحجه نیرازم	بحجه نیرزم
ایضا	۱۶	دگرم	و گرم
ایضا	۱۸	هست	هشت
ایضا	۲۰	نه	نی
۷۳	۱۰	پویان	پویان
ایضا	۱۶	نقیصه	نقیصه
ایضا	۱۸	یاری	باری
۷۴	۱۰	آنگه	آنکه ز
ایضا	۱۱	کی	کن
ایضا	۱۷	نداید	نیامد
۷۶	۱۸	موی	مویی
۷۹	۷	موی	مور
۸۰	۱۲	مست	مست است
ایضا	۱۷	وارم	وارم
۸۱	۳	تعوبز	تعویذ
ایضا	۱۵	سمند کرک پویش	سمند گرگ پویش
ایضا	ایضا	برگرگ است	برگرگ است

صفت	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۸	پیشه	بیشه
۸۲	۷	گرگ مست	گرگ مست
ایضا	۸	گرگدائی بیفکند	برگزائی بیفکند
ایضا	۹	کرک ناخن زهره گرگ	گرگ ناخن زهره گرگ
ایضا	ایضا	مهر مار	مهره مار
ایضا	۱۳	نادر	قادر
ایضا	۱۹	کرگ	کرک
۸۳	۴	جوشن کفشت	جوشن و کفشت
۸۵	۱۹	گردن	گردون
۸۶	۴	چندی فدای	فدائی چند
ایضا	۱۶	بجهته	بجهة
۸۷	۶	نصت	نصب
۸۸	۱۴	بنواجی	بنواحی
۸۹	۸	التمش	التيهش
ایضا	۲۰	پادشانه	پادشاهانه
۹۲	۷	بملازمت	بملازمت
۹۳	۲۱	دیگر	دگر
۹۴	۱۲	عزة الکمال	غرة الکمال
ایضا	۱۶	بعز خان	بغراخان
ایضا	۱۷	این	ای
ایضا	۲۱	دارم	دارم

صفت	مطر	غلط	مصحح
۹۵	۶	ایفست	اینست
ایضا	۷	میخواهم	میخوانیم
ایضا	۸	اندک	آن دل
ایضا	۱۳	ناخبر دنیا	ناصر دینی
ایضا	۱۸	تابداز شاخ بیدرون	نایداز شاخ برون
۹۶	۵	گل	گل
ایضا	۱۵	آویخته	ار پخته و
ایضا	۱۷	مملکت	مملکت
ایضا	۱۸	مگردانی	نگردانی
ایضا	۱۹	مک الملوک	ملک الملک
ایضا	۲۱	پردازد نگارم جنگ	پردازد نگارم چنگ
۹۷	۱	تپ	تب
ایضا	۲	بت	تب
ایضا	۳	خونین	خول
ایضا	۵	شکر	مشکن
ایضا	۱۷	پرورده	برورده
ایضا	۱۸	چون اندر معرض تعلیم	چواندر معرض تعلیم
۹۸	۳	کرد	گرد
ایضا	۷	چو	چه
ایضا	۸	نشاید	نشاند
ایضا	ایضا	خفجر	حجر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۴	برو	برو
ایضا	۱۶	از گاهی	انگاہی
ایضا	۱۸	بدر	و هدر
ایضا	۱۹	تباء	پناه
۹۹	۱۱	ارزق	ازرق
ایضا	۱۷	دوکاندار بدوکانچه	دکاندار بدکانچه
ایضا	۲۱	پرکه	پرکار
۱۰۰	۳	بندگی عجز	بندگی و عجز
ایضا	۶	گهه چون	گه چون
ایضا	۹	خون	ز خون
ایضا	۱۰	سپه روی	سپه روی
ایضا	۲۰	نگوی	نگوئی
۱۰۱	۵	دارار	دادار
ایضا	۶	کام	کام
ایضا	۷	نقص	نعش
ایضا	۱۳	کور	کوز
۱۰۲	۱	تو	نو
ایضا	۷	پنچ	پنچ
ایضا	۲۰	جینش	جبینش
ایضا	۲۱	بدار	بد از
۱۰۳	۲	نازینش	نازینش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۲	ثعبان	بعنان
ایضا	۱۴	بمشابغه	بمذابغه
ایضا	۱۹	جبلتش	جبلش
ایضا	۲۰	دل زین	دل ازین
ایضا	۲۲	جل	حبل
۱۰۴	۲	عزیمش	غزیمش
۱۰۴	۳	کرمی	گرهی
ایضا	۴	بینش	دینش
ایضا	۶	چو	ز
ایضا	۸	بچرخ	زچرخ
ایضا	۱۰	شد	شده
ایضا	ایضا	همشیش	همنشیش
ایضا	۱۴	زود	زدر
ایضا	۱۹	جلال	حلال
ایضا	۲۱	طبرزد و	طبرزد
ایضا	۲۲	خور	چوز
۱۰۶	۳	آوردی	آردی
۱۲۹	۳	کاتیه	کانههر
۱۳۳	۱۸	اقتلو	اقتلوا
۱۳۸	۴۰	چشم	چشمم
۱۴۲	۸	علمهای	علمهای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۴	روبروي وسونيموى دسر بسو	روبروي وسونيموى دسر بسو
۱۶۶	۱۲	همخوانگى	همخوانگى
۱۸۶	۲۲	همخابگي	همخانگي
۲۲۹	۱۳	هشتاد و هزار	هشتاد هزار
۲۵۲	۴	نهيب	فهيپ
۲۵۳	۵	ترگ	ترک
۲۸۴	۹	ملک اشرف	ملک الشرق
۲۸۶	۲	مکينه	مکيت
۳۳۹	۳	راى سر	راى سير
۳۶۵	۱۰	حرند	چوند
۳۹۶	۱۶	العبيدى	العبيد
۴۲۳	۶	زوشي	روشي
۴۶۲	۴	مپاهى گران	مپاهي گران
	۷	بسطنت	بسطنت

جلد دوم از منتخب التواريخ

۸	۱۷	شاهزاده	شاهزاده
۱۰	۱	ارزق	ازرق
۱۶	۲	بو	بود
۱۷	۱۹	گردهى	گردهى

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۱۴	قصید	قصیده
۴۶	۲۰	تَعَزُّ	تَعَزُّ
۸۱	۵	مقدمه	مقدمه
۸۶	۱۴	آورد	آورد
۱۱۱	۱	خاموشی	خاموش
۱۲۶	۱۰	پنج	پنج
۱۲۷	۱۰	کثرت	کسرت
۱۳۶	۲	یقوب صرفي	يعقوب صيرفي
۱۶۳	۱۴	بکنم	بکنیم
۱۶۴	۱۴	کبنایت	کبنایت
۱۷۲	۱۶	جمالخان قورچي	جلالخان قورچي
ایضا	۲۲	محدب	محدرب
۱۹۶	۹	مانگپور	مانگپور
ایضا	۹	توقیای	توقبای
۲۰۰	۸	عظمه	عظیمه
ایضا	۱۸	کنهه	کنهه
۳۰۲	۳	نویسایندند	نویسانیدند
ایضا	۱۱	با	یا
۲۰۳	۶	یرک	یرک
ایضا	۷	العمر	العمر
ایضا	۱۸	زبرالت	رزالت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	ایضا	حیالت	حیالت
۲/۲	۲۰	و عبارت	عبارت
ایضا	۲۱	جقاصد	مقاصد
ایضا	۲۲	بجای ابراهیم	بجای ابراهیم
۲۱۶	۲۲	گذشتد	گذشته
۲۱۸	۱۴	صورت	صورت
ایضا	۱۱	سروانی	شروانی
۲۲۸	۳	نابیدان	تابیدان
۲۳۰	۲۲	کروه	کور و
۲۴۱	۲۱	نه	ته
۲۵۳	۲	و طر	طور
ایضا	۱۳	(۶۸۹)	(۹۸۹)
ایضا	۱۵	تخت زملطان فلک	چوتخت زملطان فلک پرد از
ایضا	ایضا	نا	نام
۲۵۴	۷	بهیره	بهیره
ایضا	۲۲	از بساور	که از بساور
۲۵۵	۱	در میان	در بیان
۲۶۰	۸	نامی دی ژر	نام تو دیزر
۲۶۱	۱۴	عبادت	عبارت
۲۶۳	۱۸	نیکو	نکو
ایضا	۱۹	نیکو	نکو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۰	نیکو	نکو
ایضاً	۲۱	نیکو نشد نیکو	نکو نشد نکو
۲۹۴	۱۲	بالله	بالله
۲۹۷	۲۱	ملاکہ عشقی	ملاعشقی
۲۷۱	۱۲	من یعصی	من یعص
۲۷۳	۱	و آن همه	آن همه
ایضاً	۸	بود	بوجود
۲۷۴	۱۸	اضاعوا	اضاعوا
ایضاً	۱۹	اتبعوا	اتبعوا
۲۸۰	۶	هزده روز	هزده روز
۲۸۷	۱۰	المومنین	المومنین
ایضاً	۱۱	کره	کرده
۲۹۸	۱۲	عالم	اعلم
۳۰۲	۳	نویسایندند	نویسایندند
ایضاً	۱۱	یا	یا
۳۰۳	۸	تغلیط	تغلیظ
ایضاً	۱۵	بی روی	پیروی
۳۰۶	۱۰	کره	اگره
۳۱۷	۱۶	تصفیف است	است تصنف اورست
۳۲۱	۱۳	عفی الله	عفا الله
۳۲۱	۱۳	بالله	بالله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۱۴	هند	هندو
۳۲۶	۸	نیز	نیر
۳۳۸	۲۱	نشود	نشنود
ایضا	۲۲	اجمعین	اجمعین
۳۴۵	۱۹	تروییب	تروییت
۳۴۶	۱۴	(۳۹۹)	(۹۹۳)
۳۵۲	۱	بملاذمت	بملازمت
ایضا	۲۵	بیست چهارم	بیست و چهارم
۳۶۶	۷	(۹۹۹)	(۹۹۷)
ایضا	۱۵	انتدیش	انتعاشی
۳۷۶	۴	باشد	باشد
ایضا	۲۱	رجهان	جهان
۳۸۲	۱۸	و د'ده	داده و
۳۹۰	۲۲	غیبت	غایب
۳۹۲	۲	از احداث	احداث
ایضا	۸	توضیع	توزیع
ایضا	۱۷	تسته	تده
۴۰۳	۷	مخرص	مرخص
۴۰۶	۴	ردین	در دین

جلد سوم از منتخب التواریخ

صفحه	سطر غلط	صحیح
۱۶۹	۱۲	از دستانی
۲۴۰	۹	نکند
۲۷۴	۱ - نوٹ - پیش	بیش
۳۰۵	۱۴	تغییر

نبدی از احوال مولف کتاب

نام او عبد القادر ، ابن ملوکشاه بداونی ، درسخنوری و حقیقت گذاری دستی تمام داشت خصوصا در تاریخ گوئی و تخلص قادری میکرد ، تولد مولف در سنه (۹۴۷) فیهصد و چهل و هفت یا چهل و نه بوده است ، نخستین ازین عبارت مولف که در صفحه (۲۶۷) از جلد دوم این نسخه مطبوعه واقع است — در نوزدهم صفر این سال (یعنی سنه ۹۸۷ هجری و ثمانین و تسعمایه) فقیر را حق سبحانه تعالی در سن چهل سالگی فرزندی دلبندی محی الدین نام طول الله عمره ورزقه علما نافعاً و عملاً متقبلاً کرامت فرمود و مولد او در بساور ست *

و پسین ازینکه در صفحه (۴۲۵) از جلد اول واقع - جامع این منتخب که دران ایام (یعنی فیهصد و شصت و یک) همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ یافت - مستفاد میشود *

مولف در زمان اسلیم شاه قرآن شریف را پیش میر سید محمد مکی درست کرده در صفحه (۲۱) از جلد دوم این نسخه ،

گفته و میر سید محمد مکی را که بهفت قرائت قاری کلام مجید و جامع این ادراک نیز در سبیل قرآن پیدش او در زمان اسلام شاه درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاهداشته رعایت فوق الحد و الغایه فرمود .

و مختصرات و بعضی از علوم عربیه پیدش جد مادری خودش مخدوم اشرف بیاد گرفته در صفحه (۶۴) ازین جلد میگوید - در یستم ماه مبارک رمضان این سال (یعنی نهصد و هفتاد) جد مادری فقیر مرحومی مخدوم اشرف در بهار از عالم در گذشت و این خبر در بلد سسوان از توابع سبیل شنیده و - فاضل جهان - تاریخ وفات او یافته شد و چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه اهل علم داشت کلفت و محنت بسیار ازین واقعه روی داد .

و والد ماجد مولف پیدش ازین بیست سال ترک دنیای دنی گفته در صفحه (۵۳) ازین جلد نوشته که - درین سال (یعنی نهصد و شصت و نه) والد مرحومی مغفور شیخ ملوکشاه رحمه الله بتاریخ بیست و هفتم رجب المرجب در آگره بزرگمت امسال کبدی رخت هستی از عالم فانی بملک جاودانی بست و نعش او را در بهار برده مدفون ساختم و تاریخ یافتن • قطعه •

سر دفتر افاضل دوران ملوکشاه

آن بحر علم و معدن احسان و کان فضل

چون بود در زمانه جهانی ز فضل ازاد

تاریخ سال فوت وی آمد - جهان فضل

و در صفحه (۶۲) ازین جلد گفته - و زمانه که جامع این منتخب در آگره بتحصیل علم رسمی اشتغال داشت - و در صفحه (۲) از جلد سوم گفته - فقیر چون در سنه نهصد و شصت (+) بمن دوازده سالگی در محبت والد ماجد بملازمت شیخ (یعنی میان حاتم سنبللی قدس سره) در سبیل رسید قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کفر فقه حذفی نیز مبقی چند تیدنا و تبرک خواند و در سلک ارادت خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله علی ذلک - و مؤلف کتاب بیشتر علوم رسمی از شیخ مبارک ناگوری اخذ کرده چنانچه در صفحه (۷۴) از جلد سوم در ذکر شیخ مبارک ناگوری می نویسد که جامع ادراک در عنفوان شباب بآگره چند سال در ملازمتش مبق خوانده الحق صاحب حق عظیم است -

و در صفحه (۳۰) از جلد دوم نوشته که جامع این منتخب را باوے (ای میر غیاث الدین الملقب به نقیب خان) نسبت همعهد و همدرمی و عقد اخوت دینی است -

و در صفحه (۱۲۶) ازین جلد گفته - و برادر مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بودم و از جان بهتر میدانستم و اکثر

(+) در جلد اول همین ماجرا را در نهصد و شصت و یک گفته و اینجا نهصد و شصت ، غالباً لفظ یک در نسخها ازینجا ساقط شده

را از فضائل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکى خود ملکه او گشته بود در جائى مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه ازان امر خیر که متضمن صد شربود هم اورا وهم قره العین عبداللطیف را که اول نوباره من از باغ عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار در طرفة العینى بازی بازی از مهد بلعد برد و مرا که شهریار زمان خود بودم بیگ ناگاه غریب شهر خود ساخت انالله و انا الیه راجعون - دستگاه و قدرت سخنوری مواف ازان ترکیب بند که در مرثیه شیخ محمد برادر خودش گفته و درین نسخه نیز در صفحه (۱۲۷) آنرا ثبت نموده میتوان دریافت -

در صفحه (۱۰۵) ازین جلد رقمزده که درین سال (یعنی نهصد و هشتاد و پنج) نسبت کدخدائی صاحب انتخاب در بداون منقذی واقع شد و بموجب - وللا خرة خیراک من الاولی - بخجستگی برآمد والحمدلله و تاریخ گفته شد • قطعه • چون مرا از عنایت از لی • اتصالی بماهچهره شد • عقل تاریخ کدخدائی را • گفت ماه قرین مهره شد •

و ملازمت مواف مر اکبر پادشاه را در سنه نهصد و هشتاد و یک رد داد چنانچه در صفحه (۱۷۲) از جلد دوم نوشته - و در اواخر ذیحجه این سال (یعنی نهصد و هشتاد و یک) فقیر بحسب تقدیر که زنجیر پای تدبیرست از صحبت حسین خان گسسته و از بداون باگرة آمده بوسيلة جلال خان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شاهنشاهی را ملازمت نمود و چون دران ایام متاع دانش رواج بسیار داشت

بمجرد رسیدن بشرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت تا به علمائی که کوس تبحر میزدند و فردے را در نظر نمی آوردند در بحث انداختند و خود ممیز بودند و بعدایت الهی و بقوت طبع و زکای فهم و دلیری که لازمه عهد شباب بود بر اکثری غالب می آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بدادونی سرکوب حاجی ابراهیم سر هندیست میخواستند که او ملزم شود الزامهای پسندیده داده شد *

* تا قوله * و در همان تاریخ شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره دانش و هوشمندی او تابش داشت بملازمت آمد و بگونگون الطاف امتیاز یافت *

و مواف در بعض زمان بجهت نا موافقت مزاج و غیره از ملازمت باز مانده و بمروور مدتی بخدمت باز آمده *

در صفحه (۲۷۴) نوشته که درین سال (یعنی ۹۸۷) قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بر رسم شیخ عبد الغنی منصوب گردانیده بودند هزاریان و پانصدیان ایمه را تا صدی از نظر می گذرانید تا قول او در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را نیز که از خدمت بازمانده خود را بزعم خود از جمله منسیان ساخته بودم در باد اجمیر از نظر گذرانید و هزار بیگه مدد معاش را که ضائع کنند روزگار متشنوائید

* بیت *

بدرگاه حکام درگاه و بیگه * روی تا کنی بیگه چند حاصل
در صفحه (۳۴۲) نوشته که این ذره بیمقدار نیز که در هیچ شمار

داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگانه زمین هزاری نام داشتم
قصه پیرزال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه
پیش کشیدم و بدرجه قبول افتاد *

و ملا عبد القادر بدلونی بدیستر از درگاه شاهی بترجمه و
تالیف و انتخاب کتاب مامور بوده از انجمله یکی ترجمه اتهرین
است در صفحه (۲۱۲) از جلد دوم نوشته - و درین سال شیخ
بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسیده طوعا
و رغبا شرف اسلام دریافته داخل زمره خاصه خیلان شد و فرمودند
تا بید اتهرین را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل
هند که بعضی احکام آن موافق ملت اسلام است تعبیر نمایند
و فقیر آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه سازد و بعضی عبارتهای
او چون اغلاق بسیار داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد
مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول بشیخ فیضی یعد ازان بحاجی
ابراهیم سرهندی حکم ترجمه او شد و او همچنان که خاطر خواه بود
نذوشت و اثر آن بذایران باقی نماند *

دوم کتاب الاحادیث - در صفحه (۲۵۴) ازین جلد آورده ،
بتاریخ نهم روز جمعه هفگام تباشیر صباح بمنزل توده رسیدند و
جامع اوراق که از بساور باستقبال رفته بود دران وقت ملازمت نمود
و کتاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا
و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است گذرانید و داخل
کتابخانه شد و تقصیر تخلف و عده هدیج مذکور نگشت *

سوم تاریخ الفی - در صفحه (۳۱۸) نوشته - حکم فرمودند

که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری
 می‌نویسند حالا می باید که تاریخی تألیف یابد که جامع جمیع
 احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر
 باشد و نام آنرا الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت
 نویسند و از وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله وسلم
 نوشتن وقائع عالم را تا الیوم بهغت کس امر کردند چنانچه سال اول
 را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله و علی هذا القیاس حکیم
 همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات
 آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر - باز بهفته دیگر همچنان
 ترتیب سی و پنجم سال مرتب شد •

دیگر حال این کتاب همدارنجا مسطور است *

چهارم ترجمه مهابهات مسمی بر زمنامه - در صفحه (۹۳)
 گفته - و از جمله وقائع این سال ترجمه مهابهات که معظم کتب
 هند ست و مشتمل بر انواع قصص و مواظ و مصالح و اخلاق و اداب
 و معاش و اعتقادات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در
 ضمن جنگ طایفه کوران و پندران که فرمانروایان هند بودند -
 تا قول او - دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهات
 را تعبیر میکرده باشند و چند شب بنفس نفیس معانی آرایه
 نقیب خان خاطر نشان ساختند تا ماحصل را بفارسی املا میکرد
 و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان
 ترجمه میکرده باشم - تا قول او - و آنرا رزمنامه نامیده مصور و مکرر
 نویسانیده باصرا حکم فتساخ تیدما و تبر کا صادر شد - ذکر این

رزمنامه شیخ ابوالفضل علامی هم در آئین اکبری کرده *

پنجم ترجمه کتاب را ماین - در صفحه (۳۳۶) نگاشته و درین ایام فقید را ترجمه کتاب را ماین فرمودند که در تصنیف برصها بهارت سبقت دارد و بیست و پنج هزار شلوک ست و هر شلوک فقره ایست شصت و پنج حرفی الخ *

و در صفحه (۳۶۶) گفته که - در ماه جمادی اول اول سنه سبع و تسعین و تسعمانه (۹۹۷) ترجمه کتاب را ماین را در عرض چهار سال نوشته و مثنوی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که *

ماقصه نوشتیم بسلطان که رساند * جان سوخته کردیم بچاقان که رساند
بسیار مستحسن افتاد پرسیدند که چند جزو شده بعرض رسانیدم
که بار اول مجملات قریب هفتاد جزو و مفصلا در سرنیکه ثانی صد
و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیداجه چنانچه رسم مصنفین
می باشد نیز بنویس و چون انتعاش چندان نداشت و نیز خطبه
بی نعت بایستی نوشت اغماض نمودم -

ششم انتخاب جامع رشیدی - در صفحه (۳۸۳) نوشته -
و چون در ماه ذیحجه این سال جامع این منتخب از بداون
حسب الحکم آمده بار در ملحق شد - تا قول او - حکم انتخاب کتاب
جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد ازان
جمله شجره خلفای عباسیه و مصریه بنی امیه را که به آنحضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و از انجا
بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سایر انبیاى الوالعزم

به تفصیل ترجمه از عربی بغارمی کرده بنظر در آورد و داخل
خزانة عامرة شد *

هفتم بحر الاسمار - در صفحه (۴۰۱) رقمزده که - مقارن
این حال روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه
از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را باز
ترجمه میفرمائیم و بسیار خوب و خاطر خواه ما می نویسد نمی
خواهیم که از ماجدا باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و همان
روز حکم شد که بقیه افسانة هندی را که بغرموده سلطان زین العابدین
پادشاه کشمیر بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است
و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب را که
بخصامت شصت جزو ست در مدت پنج ماه با تمام رساند *

هشتم نسخه نجات الرشید - مولف در دیباچه آن میگوید که
روزی از روزهای بهار و هنگام شکفتن ازهار یکی از اصحاب
رقعت و ارباب مکنت لازال کاسمه نظام الدین احمد که صورتش
لطف مجسم و حقیر را سر رشته اخلاص باو مستحکم بود طوماری داد
مشتعل بر ایراد عیوب دل و آفات نفص از قلیله و کثیره ، و محتوی
بر مقدار بعضی از افراک گناهان کبیره و صغیره ، و فرمود که
چون ذکر این جرایم و کبایر نمایم که دانستن آن از عظام عزایم
است اینجا بر سبیل اجمال ست نه بتفصیل و دلیل ، باید که
پاره دیگر اضافه ساخته منشأ و ماخذ آنها را در میان اینجا مخل و
اطناب ممل بدان کنی تا شاید که این جمع موجب نفع تام
برای عام شود و حق سبحانه بآن واسطه اجتناب از امور نا مواب

روزی فرماید بموجب کریمه و این استَنْصَرَكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ
اگر از شما استعانت در دین خواهند اعانت لازم ست ، آن اشارت
و آن اطاعت را طاعت شمرد و با آنکه از مواد هیج کتابی باخود
نداشت از روی یاد داشتی چند دست باین مطلب بلند زد و
فصل فصل گردانید و نجات الرشید که تاریخ این نوباره جدید
فیز میشود نام نهاد و امید که این تالیف سبب نجات هر رشید
و رشد هر طالب مزید گردد و سعی آمر مشکور و تقصیرات مامور
معذور باد بالذبی و آله الامجاد - ذکر این نسخه در صفحه (۲۰۸)
از جلد دوم تاریخ بدائنی نیز آمده - و یک نسخه از آن در کتابخانه
اشیاک عمومی موجود است •

نهم انتخاب تاریخ کشمیر - در صفحه (۳۷۴) آورده - و درین
ایام بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد
شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم
بفارسی ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح بنویس و در عرض
دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت • بیت •

در عرض یک دو ماه بتقریب حکم شاه

این نامه شد چو خط پری پیکران میاه

و گذرانید و داخل کتابخانه شد و بمثل خوانده میشود •

دهم ترجمه ده جزو از نسخه معجم البلدان نیز بفارسی -
در صفحه (۳۷۵) نوشته - و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب
معجم البلدان را که بضخامت دو صد جزو باشد نموده بعرض
رسانید که اگر مترجم شود و از عربی بفارسی آید خیلی حکایات

غریبه و فوائد عجیبه دارد بذابران ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی آنرا مجّزی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصّه فقیر رسید و در عرض یکماه ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده و هیله التماس رخصت بجانب بداون پداختم و بدرجه قبول پیوست *

یازدهم همین کتاب منتخب التواریخ است که تاریخ بداونی نیز گویندش و مولف رح در عنوان نامه گفته که چون داعی الاسلام کافه انام عبد القادر ابن ملوکشاه بداونی محی الله اسمه عن جرائد الآثام در شهر سنه تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمانی ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم دایمیر آن شهنشاه جهانگیر گردون سربر یکی از فضلی بی نظیر هندی از زبان هندی بفارحی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغرم تا کبر باین علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت یا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطوط و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان دار الملک دهلی نیز که *

جمعه عالم رو ستایند آن سوان اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سقیمه باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره بود برای احباب و تبصره بجهت ارباب الباب *

مولف رح این کتاب را بر سه جلد مرتب ساخته جلد اول را

(که محتوی بر ذکر شاهانی است که بهند حکومت داشته اند از سلطان ناصر الدین سبکتگین تا همایون پادشاه) از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که طبقات اکبری نیز گویندش انتخاب کرده و جلد دوم که متضمن بیان احوال اکبر پادشاه است بتحقیق خود نوشته و الحق بنگارش این جلد داد حقیقت گذاری داده و زمانه سازی و جانب داری را یکسو نهاده و جلد دوم که مشتمل بر ذکر علما و فقرا و شعرا می باشد ماخذ آن بیشتر تاریخ نظامی و تذکره الشعراء میر علاء الدوله قزوینی کلمی تخلص مسمی بنفائس المآثر •

و در خاتمه گفته که بتاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمیع الثانی سنه اربع و الف طتاب اظتاب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این بعمل تعماه تاریخ یافت که • قطعه •
شکر الله که با تمام رسید • منتخب از کرم ربانی
سال تاریخ زدل جستم گفتم • انتخابی که ندارد ثانی
بخداور خان عالمگیری در مرآة العالم آورده که •

مه عبد القادر بدائنی - جامع معقول و منقول بود و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و نجوم و حساب و وقوف در نغمه ولایتی و هندی بمرتبه کمال داشت و قادری تخلص بود و کسب علوم در خدمت شیخ مبارک نگروری کرده و چهل سال هم صحبت شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل پسران شیخ مذکور بوده - بعد از آن بسفارش جلالخان قورچی بملازمت عرش آشیانی رمیده بسبب خوش الحانی بخدمت امامت روز

چار شنبه ممتاز گردید و حسب احکام آن پادشاه جمجاه رزمنامه که عبارت از مهابهارت باشد و انتخاب جامع رشیدی و بحوالسمار و ترجمه راماین که بیست و پنج هزار اشلوک است بعبارت سلیس و مذاهب نوشته و یکصد و پنجاه اشرفی و ده هزار تذکرة حیاة انعام یافته و تالیف تاریخ بدائنی نموده بی رعایت وقت بعضی احوال چهل ساله آن پادشاه بقید قلم آورده و تاحیات خود مخفی میداشته در زمان جهانگیر پادشاه که خبر بمسامع ایشان رسید اراد او را طلبداشته مورد اعتراض ساختند آنها گفتند که ما خوردسال بودیم خبری نداریم مچاکا نوشته دادند اگر نزد ما بهمرسد سیاست کردنی باشیم در مولف خود میذوبد که تا سال سی و هشت جلوس عرش آشیانی ماخذ اکثر آن طبقات اکبر شاهی تالیف میرزا نظام الدین احمد است که فقیر نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و چون در سال سی و نه مرزای ستوده سیر مجمع فضائل و هنر در سن چهل و پنج سالگی از عالم بدوفا گذشت سوانح دوسال را از پیش خود ایراد نموده - این حقیر حسن اخلاق ازو مشاهده نموده و جهة دینی بارداشته در تاریخ فوت او گفته • ع •

گوهری بی بها زدند رفت

قادری در تاریخ گوئی قدرت تمام داشت این هم از نتایج طبع اوست •

بجای راستان شد خان اعظم • ولی در زعم شاهنشاه کج رفت
چو بهر میدم زدل تاریخ این سال • بگفتا - میرزا کوکه بحج رفت
و تاریخ ربش تراشیدن شیخ فیضی و ابوالفضل بعد از مرگ پدر

موتراش چند • یافته در بد اونی مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب اوستادی بر من حق عظیم ست لیکن چون او و پهرانش را غلو در وادی تغیر ملت بهم رسید آنجه سابق نماند •

و چون قادری با شیخ ابوالفتح گجراتی داماد میر حید محمد جونپوری که بمهدویت اشتباه داشت اختلاط و اعتقاد تمام پیدا کرده تلقین ذکر ازو گرفته بود ظاهرا ازین راه اورا نیز متهم بمهدویت میداشتند از تالیف از ظاهر میگردد انتهی •

دیگر حال علم و فضل و سخنوری و هنرمندی و دیگر کمالات او از آن مکتوب معلوم میشود که فیضی فیاضی از دکن بدرگاه شاهی فرستاده و ملا عبد القادر بد اونی خودش آنرا در صفحه (۳۰۳) از جلد سوم بترجمه فیضی فیاضی آورده - مینویسد که - زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندان پادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عربضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابوالفضل شد که آنرا هم داخل اکبر نامه ساخته در مثل میخوانده باشند •

و آن نقل این ست که بنارنج شهر جمید الاول هجری الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده •

عالم پناها در بنولا درخویش ملا عبد القادر از بد اون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و اورا کسان پادشاهی بشدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد

بیماری او بعرض اشرف نرسیده شکسته نوازا ملا عبدالقادر اهل بیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کعب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نعمه ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده ، باوجود بهره مند بودن ازین همه فضائل به بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و بی تعینگی و گذشتگی و ترک رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوف مت وقتی که اشگر بر سر کو نپهلمیر تعیین میشد او التماس نموده بامید جانهداری رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهورست

• ع •

جوی طالع زخوار هنر به

چون درگاه راستانست درینوقت که بی طاعتی زور آورده بنده خود را حاضر پایت میر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پایت حضرت

پادشاه بر راه راحتی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت
 کرامت فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و
 شکسته پرور و عطا پاش و خطا پوش بهزاران هزار دولت و اقبال
 و عظمت و جلال دیر گاه دارا، بعزت پانک درگاه الهی و روشندان
 بحر خیز صبحگاهی آمین آمین *

ملائی راستی اندیش دیانت کیش بعد ازین می نویسد که اگر
 کسی گوید که از جانب او (یعنی فیضی فیاضی) چندین
 خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و
 درستی کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکی را
 باین روش یاد کردن و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی -
 لا تذکروا موتاکم الا بخیر - غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست
 اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق
 است و المحب لله و البغض لله - قاعده مقرر هر چند سفین اربعین
 تمام در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و
 اختلال احوال از بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و
 صحبت برفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه
 بارگاهی ایم که همه داورها اینجا بغیضل میرسند - الْاِخْلَاءُ بَوْمِئِذٍ
بَعْضُهُمْ اِبْغَضُ اِلَّا الْمَتَّقُونَ *

تمام شد

